شبنم احساس

مناجات و سروده هایی
دربارهٔ شش گوهر مدینه



محمد شجاعی

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم احساس: مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه

نویسنده:

محمد شجاعی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شبنم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه

مشخصات کتاب

سرشناسه : شجاعی، محمد، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : شبنم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه/ به کوشش محمد شجاعی.

مشخصات نشر : تهران : مشعر، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : ۴۴۸ ص.

شابک : ۲۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴۷۶۳۵۹۵۸ ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: چاپ سوم۹۷۸-۹۶۴-۷۶۳۵-۹۵-۰ :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۹.

یادداشت : نمایه.

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۱/ش۳ش ۲ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸۳۱

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۳۳۶۰۱

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳۰

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص:۱۱

ص:۱۲

ص:۱۳

ص:۱۴

ص:۱۵

ص:۱۶

ص:۱۷

ص:۱۸

ص:۱۹

ص:۲۰

ص: ۲۱

ص: ۲۲

ص: ۲۳

پیش‌گفتار

در یکی از جلسات هفتگی شعر، روزی شاعری در تعجیل فرج حضرت ولی‌عصر (عج) سروده خود را با آب‌وتاب خواند، به قدری این شعر، سست و ضعیف بود که استاد جلسه گفت: خدا کند این شعر، ظهور آقا امام زمان علیه السلام را به تأخیر نیندازد.

متأسفانه برخی از اشعار مذهبی ما چنین است، بگذریم از «نظم» هایی که نه‌تنها «دیوان سیاه‌کن» است که موجب روسیاهی شاعر را نیز فراهم می‌سازد و برخی بی‌مایه نیز با خواندن آن اشعار بی‌پایه، آگاهانه و یا ناآگاهانه به مقام شامخ اهل‌بیت علیهم السلام اهانت روا می‌دارند و مکتب تربیتی آنان را زیر سؤال می‌برند.

گردآورنده ضمن تنظیم شعرها بر اساس قرن شاعر از گذشته به حال، کوشش کرده اشعاری را انتخاب کند که نه آن‌چنان سست و ضعیف باشد که ارزش شعر دینی را پایین آورد و نه آن‌چنان پیچیده و ناآشنا و یا دارای تصویرهای دور از ذهن باشد که فهم آن را دشوار سازد و به همین جهت گاه بیت‌هایی از یک قصیده یا مثنوی و گاهی غزل را که مناسب با این مجموعه نمی‌دیده حذف کرده و یا برخی از کلمات و تعبیرات آن را به ذوق خود تغییر داده است. و اگر گاهی شعری آورده که از این قاعده پیروی نمی‌کند، به جهت عدم دسترسی وی به شعر بهتر بوده است و از همین روست که فصل‌های کتاب نیز به یک اندازه نیست.

به امید روزی که شعر آیینی ما «هنری» و از قوت، استحکام، روانی، خوش‌آهنگی، خوش‌ترکیبی، شور، احساس، عاطفه، پیام، تعهّد، نوآوری، تخیّل، تصویرپردازی و مضمون‌آفرینی برخوردار باشد و به عبارت دیگر، هم «نوشتنی» و هم «خواندنی» باشد و بتواند در درون و برون، انقلاب و تحول ایجاد کند، و این نوع «بیت» است که هر که بگوید پاداش آن یک «بیت» بهشتی است. (۱) ۱

محمد شجاعی

۱- . امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ قالَ فینا بَیْتَ شِعْرٍ بَنَی اللَّهُ تَعالی لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ؛ هر کس یک بیت شعر درباره ما بگوید، خدای تعالی، خانه‌ای در بهشت برای او بنا می‌کند. «سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۱۱۶، ذیل کلمه بیت».

ص: ۲۴

ص: ۲۵

مناجات

اشاره

ص: ۲۶

ص: ۲۷

ملکا

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی‌نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم‌همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی‌تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی‌بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

بری از خوردن و خفتن، بری از شرک و شبیهی‌بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی‌نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی‌همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی‌همه بیشی تو بکاهی، همه کمّی تو فزایی

ص: ۲۸

لب و دندان «سنائی» همه توحید تو گویدمگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳- ۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

جلای دل

ذوالجلالا! جلای دل تو دهی‌مرهم ریش خستگان تو نهی
تشنگانیم ژاله‌ای برسان‌وزنوالت نواله‌ای برسان
بس غریبیم، چاره‌ساز تویی‌بس گداییم بی‌نیاز تویی
تا نبخشی زسینه غم نشودرحمتی کن، خزینه کم نشود
همه بر درگه تو معتکفیم‌به گناه گذشته معترفیم
کرمت را نگاه می‌داریم‌دامنت را زدست نگذاریم
بر نخیزیم از آستانه تونتشینیم جز به خانه تو
جز به درگاه تو ندارم راه‌نبرم جز به حضرت تو پناه
جرم، بسیار گشت، غفران کو؟گنه از حد گذشت، احسان کو
بنده گر در گنه گرفتار است‌نامی از نامهات غفّار است
من پلید گناه و تو پاکی‌جز نژندی چه زاید از خاکی

آه! گر لطف تو نگیرد دست‌کس از این هول چون تواند رست؟!

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳- ۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

راه باریک

خدایا تویی بنده را دستگیربود بنده را از خدا ناگزیر
به بخشایش خویش یاریم ده‌زغوغای خود رستگاریم ده
تو را خواهم از هر مرادی که هست‌که آید به تو هر مرادی به دست

ص: ۲۹

در آن روضه خوب کن جای ماببر نقش ناخوبی از رای ما
نه من چاره خویش دانم نه کس‌تو دانی، چنان کن که دانی و بس
من آن ذرّه خردم از دیده دورکه نیروی تو بر من افکند نور
به اول سخن دادی‌ام دستگاه‌به آخر قدم نیز، بنمای راه
صفایی ده این خاک تاریک راکه به بیند این راه باریک را
بر آنم کزین ره بدین تنگنای‌به خشنودی تو زنم دست و پای
حفاظت چنان باد در کار من‌که خشنود گردی ز گفتار من
چو از راه خشنودی آیم برت‌نپیچم سر از قول پیغمبرت

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

آنچه هستی تویی

خدایا جهان پادشایی تو راست‌زما خدمت آید خدایی تو راست
همه زیر دستیم و فرمان‌پذیرتویی یاوری ده، تویی دستگیر
چو اول شب آهنگ خواب آورم‌به تسبیح نامت شتاب آورم
چو خواهم زتو روز و شب یاوری‌مکن شرمسارم در این داوری
چو نام توام جان‌نوازی کندبه من دیو کی دست یازی کند؟
تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب‌دعایی کند من کنم مستجاب
بلی کار تو بنده پروردن است‌مرا کار با بندگی کردن است
در این نیم‌شب کز تو جویم پناه‌به مهتاب فضلم بر افروز راه

نگه دارم از رخنه رهزنان‌مکن شاد بر من دل دشمنان
به هر گوشه کافتم ثنا خوانمت‌به هر جا که باشم خدا دانمت
بزرگا! بزرگی دها! بی‌کسم‌تویی یاوری بخش و یاری رسم
نیاوردم از خانه چیزی نخست‌تو دادی؛ همه چیز من چیز توست
عقوبت مکن عذرخواه آمدم‌به درگاه تو روسیاه آمدم

ص: ۳۰

خداوند مایی و ما بنده‌ایم‌به نیروی تو یک به یک زنده‌ایم
بر آن دارم ای مصلحت خواه من‌که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که فرجام کارتو خشنود باشنی و من رستگار
امیدم به تو هست زاندازه بیش‌مکن ناامیدم زدرگاه خویش
تو دادی مرا پایگاه بلندتوام دستگیر اندرین پای‌بند
سری را که بر سر نهادی کلاه‌مینداز در پای هر خاک راه
دلی را که شد بر درت رازدارزدریوزه هر دری بازدار
نکو کن چو کردار خود، کار من‌مکن کار با من به کردار من
«نظامی» بدین بارگاه رفیع‌نیارد بجز مصطفی را شفیع

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ای همه هستی

ای همه هستی زتو پیداشده‌خاک ضغیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات‌ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
هستی تو صورت پیوند نی‌تو به کس و کس به تو مانند نی
آنچه تغیّر نپذیرد تویی‌و آنکه نمرده است و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس تو راست‌ملک تعالی و تقدس تو راست
خاک به فرمان تو دارد سکون‌قبه خضراتو کنی بی‌ستون

جز تو فلک را خم چوگان که داد؟دیگ جسد را نمک جان که داد؟
هر که نه گویای تو خاموش به‌هر چه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دستکش جام توست‌مرغ سحر دستخوش نام توست
پرده بر انداز و برون آی فردگرمنم آن پرده به هم درنورد
عجز فلک را به فلک وانمای‌عقد جهان را زجهان واگشای
نسخ کن این آیت ایام رامسخ کن این صورت اجرام را

ص: ۳۱

آب بریز آتش بیداد رازیرتر از خاک نشان باد را
دفتر افلاک شناسان بسوزدیده خورشید پرستان بدوز
تا به تو اقرار خدایی دهندبر عدم خویش گوایی دهند
ای به ازل بوده و نابوده ماوای به ابد زنده و فرسوده ما
حلقه‌زن خانه به دوش توایمچون در تو حلقه به گوش توایم
از پی توست این همه امید و بیم‌هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
چاره ما ساز که بی‌یاوریم‌گر تو برانی به که روی آوریم
دل زکجا وین پر و بال از کجامن که و تعظیم جلال از کجا؟!
در صفتت گنگ فرو مانده‌ایم‌من عرف الله فرو خوانده‌ایم
چون خجلیم از سخن خام خویش‌هم تو بیامرز به انعام خویش
پیش تو گربی سر و پای آمدیم‌هم به امید تو خدای آمدیم
یار شو ای مونس غمخوارگان‌چاره کن ای چاره بیچارگان
بر که پناهیم تویی بی‌نظیردر که گریزیم تویی دستگیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت‌گر ننوازی تو که خواهد نواخت؟

دست چنین پیش، که دارد که مازاری از این بیش که دارد که ما؟
درگذر از جرم که خوانده‌ایم‌چاره ما کن که پناهنده‌ایم

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

در توفیق

خداوندا در توفیق بگشای«نظامی» را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشایدزبانی کافرینت را سراید
مده ناخوب را برخاطرم راه‌بدار از ناپسندم دست کوتاه
درونم را به نور خود بر افروززبانم را ثنای خود درآموز
خداوندی که چون نامش بخوانی‌نیابی در جوابش «لن ترانی»

ص: ۳۲

مبرّا حکمش از زودی و دیری‌منزّه ذاتش از بالا و زیری
چو دانستی که معبودی تو را هست‌بدار از جست‌وجوی چون و چه دست
زهر شمعی که جویی روشنایی‌به وحدانیّتش یابی گوایی
که از خاکی چو گل رنگی برآردکه از آبی چو ما نقشی نگارد
زهی قدرت که در حیرت فزودن‌چنین ترتیبها داند نمودن

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

راز نهانی

خداوندا شبم را روز گردان‌چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومیددر این شب روسپیدم کن چو خورشید
تویی یاری رس فریاد هر کس‌به فریاد من فریادخوان رس
ندارم طاقت تیمار چندین‌اغثنی یا غیاث المستغیثین
به آب دیده طفلان محروم‌به سوز سینه پیران مظلوم
به بالین غریبان بر سر راه‌به تسلیم اسیران در بن چاه
به داور داور فریادخواهان‌به یا رب یا رب صاحب گناهان
به دامن پاکی دین‌پرورانت‌به صاحب سری پیغمبرانت

به محتاجان در بر خلق بسته‌به مجروحان خون بر خون نشسته
به دورافتادگان از خان و مانها‌به واپس‌ماندگان از کاروانها
به وردی کز نوآموزی برآیدبه آهی کز سر سوزی برآید
به ریحان نثار اشک‌ریزان‌به قرآن و چراغ صبح خیزان
به نوری کز خلایق در حجاب است‌به انعامی که بیرون از حساب است
به مقبولان خلوت برگزیده‌به معصومان آلایش ندیده
به هر طاعت که نزدیک صواب است‌به هر دعوت که پیشت مستجاب است
بدان آه پسین کز عرش پیش است‌بدان نام مهین کز عرش پیش است

ص: ۳۳

که رحمی بر دل پر خونم آوروزین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی‌شود هر یک تو را تسبیح‌خوانی
هنوز از بی‌زبانی خفته باشمز صد شکرت یکی ناگفته باشم
اگر روزی دهی ور جان ستانی‌تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی
به توفیق توام زین گونه بر پای‌برین توفیق توفیقی بر افزای
من رنجور، بی‌طاقت عیارم‌مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید به واجب هیچ کاری‌گر از من ناید آید از تو باری
به انعام خودم دلخوش کن این بارکه انعام تو بر من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی؟و گر پوشم تو خود پوشیده دانی

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ای گنه آمرز و عذر آموز من!

ای گنه آمرز و عذر آموز من‌سوختم صدره چه خواهی سوز من
خونم از تشویش تو آمد به جوش‌نا جوانمردی بسی کردم بپوش
من زغفلت صد گنه را کرده سازتو عوض صد گونه رحمت داده باز

پادشاها در من مسکین نگرگر ز من هر بد بدیدی درگذر
چون نداستم، خطا کردم ببخش‌آنچه کردم عذر آوردم ببخش
چشم من گر می‌نگرید آشکارجان نهان می‌گرید از عشق تو زار
خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام‌هر چه کردم جمله با خود کرده‌ام
عفو کن دون همتی‌های مرامحو کن بی‌حرمتی‌های مرا
یک نظر سوی دل پرخونم آراز میان این همه بیرونم آر
مبتلای خویش و حیران توام‌گر بدم گر نیک هم زان توام
ای ز لطفت ناشده نومید کس‌حلقه داغ توام جاوید بس

ص: ۳۴

یا رب آگاهی ز زاریهای من‌ناظری بر ماتم شبهای من
ماتمم از حد بشد سوری فرست‌در میان ظلمتم نوری فرست
لذّت نور مسلمانیم ده‌نیستی نفس ظلمانیم ده
پایمرد من درین ماتم تو باش‌کس ندارم دستگیرم هم تو باش
ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست؟چون تویی بی‌حد و غایت جز تو کیست؟
گم شدم در بحر حیرت ناگهان‌زین همه سرگشتگی بازم رهان
در میان بحر پر خون مانده‌ام‌وز درون پرده بیرون مانده‌ام
نفس من بگرفت سر تا پای من‌گر نگیری دست من ای وای من
جانم آلوده است از بیهودگی‌من ندارم طاقت آلودگی
یا از این آلودگی پاکم بکن‌یا نه در خونم کش و خاکم بکن
خلق ترسند از تو، من ترسم زخودکز تو نیکی دیده‌ام، از خویش بد
پادشاها دل به خون آغشته‌ایم‌پای تا سر چون فلک سرگشته‌ایم

با دلی پر درد و جانی پر دریغ‌زاشتیاق اشک می‌بارم چو میغ
رهبرم شو زان که گمراه آمدم‌دولتم ده گرچه بیگاه‌آمدم
هر که در کوی تو دولتیار شددر تو گم گشت و زخود بیزار شد
نیستم نومید و هستم بی‌قراربو که درگیرد یکی از صد هزار

عطّار نیشابوری (۵۳۷- ۶۲۷ ه. ق)

شوق پروانه

در این دیوان‌سرای ناموافق‌چو پروانه نبینی هیچ عاشق
چنان در جان او شوقی است از دوست‌که نه از مغز اندیشد نه از پوست
چو لختی پر زند در کوی معشوق‌بسوزد در فروغ روی معشوق
خدایا زین حدیثم ذوق دادی‌چو پروانه دلم را شوق دادی
چو من دریای شوق تو کنم نوش‌زشوق تو چو دریا می‌زنم جوش

ص: ۳۵

زشوقت در کفن خفتم بنازم‌زشوقت در قیامت سرفرازم
اگر هر ذرّه من گوش گرددزشوق نام تو مدهوش گردد
اگر هر موی من گردد زبانی‌نیابد جز زنام تو نشانی
گر از هر جزو من چشمی شود بازنبیند جز تو را در پرده راز
گر از من ذرّه‌ای ماند و گر هیچ‌تو را خواند، تو را داند، دگر هیچ

عطّار نیشابوری (۵۳۷- ۶۲۷ ه. ق)

خوشا

خوشا دردی که درمانش تو باشی‌خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیندخوشا مُلکی که سلطانش تو باشی
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی‌خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی‌کسی دارد که خواهانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست‌در آن خانه که مهمانش تو باشی
چه باك آید زکس، آن را که او رانگهدار و نگهبانش تو باشی

فخرالدّین عراقی (۶۱۰- ۶۸۶ ه. ق)

چراغ یقین

بیا تا برآریم دستی زدل‌که نتوان برآورد فردا ز گل
مپندار از آن در که هرگز نبست‌که نومید گردد برآورده دست
همه طاعت آرند و مسکین نیازبیا تا به درگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآریم دست‌که بی‌برگ از این بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن به جودکه جرم آمد از بندگان در وجود

ص: ۳۶

گناه آید از بنده خاکساربه امید عفو خداوندگار
کریما به رزق تو پرورده‌ایم‌به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم
چو ما را به دنیا تو کردی عزیزبه عقبی همین چشم داریم، نیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس‌عزیز تو خواری نبیند زکس
خدایا به عزت که خوارم مکن‌به ذُلّ گنه شرمسارم مکن
مسلط مکن چون منی بر سرمز دست توبه‌گر عقوبت برم
مرا شرمساری زروی تو بس‌دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد زتو سایه‌ای‌سپهرم بود کهترین پایه‌ای
تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم‌فرو مانده نفس اماره‌ایم
به مردان راهت که راهی بده‌وز این دشمنانم پناهی بده
خدایا به ذات خداوندی‌ات‌به اوصاف بی‌مثل و مانندی‌ات
به لبیک حجاج بیت الحرام‌به مدفون یثرب علیه السلام
به تکبیر مردان شمشیرزن‌که مرد وغا را شمارند زن
به طاعات پیران آراسته‌به صدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس‌زننگ دو گفتن به فریاد رس

امید است از آنان که طاعت کنندکه بی‌طاعتان را شفاعت کنند
به پاکان کز آلایشم دور داروگر زلتی رفت معذور دار
به پیران پشت از عبادت دوتازشرم گنه، دیده بر پشت‌پا
که چشمم ز روی سعادت مبندزبانم به وقت شهادت مبند
چراغ یقینم فرا راه داربد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نادیدنی دیده‌ام‌مده دست بر ناپسندیده‌ام
خدایا به ذلت مران از درم‌که صورت نبندد دری دیگرم
چه عذر آرم از ننگ‌تر دامنی؟مگر عجز پیش آورم: کای غنی!
فقیرم به جرم و گناهم مگیرغنی را ترحم بود بر فقیر

سعدی شیرازی (۶۰۶- ۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

ص: ۳۷

رشحه نور

ای خرد را تو کارسازنده‌جان و تن را تو دل نوازنده
روشنایی ببخش از آن نورماز در خویشتن مکن دورم
رشحه نور در دماغم ریزریت این شیشه در چراغم ریز
به تو می‌پویم ای پناهم تومگر آری دگر به راهم تو
سرم از راه شد، به راه آرش‌دست من گیر و در پناه آرش
خجلم من زبینوایی خویش‌شرمسار از گریز پایی خویش
گشته چندین ورق سیاه از من‌من کجا می‌روم؟ که آه از من
بی‌چراغ تو من به چاه افتم‌دست من گیر تا به راه افتم
جز عطای تو پایمردم نیست‌غیر ازین اشک و روی زردم نیست
از تو عذر گناه می‌خواهم‌چون تو گفتی: بخواه، می‌خواهم
مگرم رحمت تو گیرد دست‌ور نه اسباب ناامیدی هست

گر ببخشی تو، جای آن دارم‌ور بسوزی، سزای آن دارم
گر چه دانم که نیک بد کردم‌چه توان کرد؟ چون که خود کردم
قلمی بر سر گناهم کش‌راه گم کرده‌ام، به راهم کش
کردگارا به حرمت نیکان‌که درآرم به سلک نزدیکان
ریشه آز برکش از جانم‌به نیاز و طمع مرنجانم
از شراب حضور سیرم کن‌در نفاذ سخن دلیرم کن

اوحدی مراغه‌ای (۶۷۳- ۷۳۸ ه. ق)

آه سوزناک

الها! پادشاها! بی‌نیازا!خداوندا! کریما! کارسازا!
به صدق سینه پاکان راهت‌به شوق عاشقان بارگاهت
به شب نالیدن پا در کمندان‌به آه سوزناک مستمندان

ص: ۳۸

به حق صبر بی‌پایان ایوب‌به آب چشم خون افشان یعقوب

به حق ره‌نوردان طریقت‌به حق نیکمردان حقیقت

که بر جان من مسکین ببخشای‌در رحمت بر این بیچاره بگشای

بده کام دل شوریده من‌رسان با من بت بگزیده من

مرا زین بیشتر در هجر مپسندبه فضل خود برآور پایم از بند

بر احوال تباهم رحمت آوربه آه صبحگاهم رحمت آور

عبید زاکانی (؟- ۷۷۱ ه. ق)

دلا بسوز

دلا بسوز که سوز تو کارها بکندنیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش‌که یک کرشمه تلافیّ صد جفا بکند

زملک تا ملکوتش حجاب برگیرندهرآنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک‌چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

تو با خدای خود انداز کار و خوش می‌باش‌که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند

زبخت خفته ملولم مگر که بیداری‌به‌وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبردمگر دلالت این دولتش صبا بکند

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

حجاب جان

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم‌خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی است‌روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

ص: ۳۹

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم‌دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس‌چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر زخون دلم بوی عشق می‌آیدعجب مدار که هم درد نافه ختنم
بیا و هستی حافظ زپیش او بردارکه با وجود تو کس نشنود زمن که منم

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

نور خدا

در خرابات مُغان نور خدا می‌بینم‌این عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که توخانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
خواهم از زلف بُتان نافه گشایی کردن‌فکر دور است همانا که خطا می‌بینم
سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب‌این همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زَنَدم راه خیال‌با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین‌آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

طایر قدس

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم‌لطف‌ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگوکه من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
همّتم بدرقه راه کن ای طایر قدس‌که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ص: ۴۰

ای نسیم سحری بندگی من برسان‌که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آن روز کزین مرحله بربندم باروز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این‌می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل‌دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

خدا نگهدارد

هرآنکه جانب اهل خدا نگهداردخداش در همه‌حال از بلا نگه‌دارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست‌که آشنا سخن آشنا نگه‌دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای‌فرشته‌ات به دو دست دعا نگه‌دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان‌نگاه دار سر رشته تا نگه‌دارد
چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت‌ز دست بنده چه خیز خدا نگه‌دارد!
سر و زَر و دِل و جانم فدای آن یاری‌که حق صحبت مهر و وفا نگه‌دارد
غبار راه گذارت کجاست تا حافظبه یادگار نسیم صبا نگه‌دارد

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

ص: ۴۱

مژده وصل

مژده وصلِ تو کو کز سر جان برخیزمطایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانیاز سرِ خواجگیِ کون و مکان برخیزم
یا رب از ابرِ هدایت برسان بارانیپیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
بر سر تربت من با میو مطرب بنشینتا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین‌حرکاتکز سر جان و جهان دست‌فشان برخیزم
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بدهتا چو حافظ ز سرِ جان و جهان برخیزم

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

ملک سلیمان

خرّم آن روز کزین منزلِ ویران برومراحت جان طلبم وز پی جانان بروم
گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریبمن به بوی سر آن زلف پریشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفترخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم
نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزیتا در میکده شادان و غزلخوان بروم
به هواداری او ذرّه‌صفت رقص‌کنانتا لب چشمه خورشید درخشان بروم
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرونهمره کوکبه آصف دوران بروم

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

نامه‌سیاه آمده‌ایم

ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایماز بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدمتا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
سبزه خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشتبه طلب‌کاری این مهر گیاه آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امینبه گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم

ص: ۴۲

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست‌که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبِ‌رو می‌رود ای ابر خطاپوش ببارکه به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بنیداز که مااز پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

حافظ شیرازی (۷۲۶– ۷۹۱ ه. ق)

آه شب

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی‌خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است‌بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید بازورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
جهان پیر رعنا را ترحّم در جبلّت نیست‌ز مهرِ او چه می‌پرسی در او همّت چه می‌بندی؟
همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان تا کی‌دریغ آن سایه همّت که بر نااهل افکندی
در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است‌خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

حافظ شیرازی (۷۲۶– ۷۹۱ ه. ق)

مرغ دل

یا مغیث المذنبین، مُعطی السؤال‌یا انیس العارفین، یا ذاالجلال
ای ز عشقت هر دلی را مشکلی‌وای زشوقت در جنون، هر عاقلی
در تمنای تو دل سودا زده‌شور عشقت آتش اندر ما زده
ای جهان عقل و جان حیران تو‌گوی دلها در خم چوگان تو

ص: ۴۳

مرغ دل در دام عشقت پای‌بندهر که سودای تو دارد سربلند
شور عشقت شعله در عالم زده‌بی تو در هر گوشه صد ماتم زده
عقل دانا در رهت بی‌خویشتن‌بحر عشقت در دل ما موج زن
پادشاهان پیش درگاهت گدااز تو بی‌برگان عالم را نوا

چشم شهباز خرد عشقت بدوخت‌در هوایت مرغ جان را پر بسوخت
مانده حیران رهت مردان مرداشک عنابی روان بر روی زرد
جان مشتاقان به دردت شادمان‌بندگان خاصت آزاد جهان
راستی را، با تو یک‌دم داغ و دردقاسمی را خوشتر از صد باغ ورد
نزد آن‌کس، کاین سخن را محرم است‌نوش نیش آمد، جراحت مرهم است
ای زبانها در ثنایت مانده لال‌در هوایت مرغِ وَهم افکنده بال
ای غم عشق تو باجان سازگاراز کرمهای تو دل امیدوار
ای خداوند جهاندار کریم‌لایزال لم‌یزل، حیّ قدیم
نیست جز لطف تو کس فریاد رس‌یا اله العالمین، فریاد رس
پادشاها بندگان خسته‌ایم‌جمله در بند هوی پابسته‌ایم
در بیابان طلب حیران شده‌غرقه دریای بی‌پایان شده
نیست بی‌فضل تو جان را قوتی‌یا غیاث المستغیثین، رحمتی
قاسم سرگشته سرگردان توست‌گر بد است، ار نیک، باری آن توست
جذبه‌ای تا یک زمان طیران کنم‌در هوای لامکان جولان کنم
خانه دل را به لطف آباد کن‌جانم از بند جهان آزاد کن
مرغ روحم را به وصلت راه ده‌دیده بینا، دل آگاه ده
جانم از خلق جهان بیگانه کن‌یاد خود را با دلم همخانه کن
نفس کرکس را زبازی باز داردر هوایت مرغ‌جان را باز دار
با خودم نزدیک کن وز خلق دورذُلّ و جرمم عفو گردان، یا غفور
از محبت جانم اندر شور داررازم از خلق جهان مستور دار

قاسم انوار (۷۵۷- ۸۳۷ ه. ق)

ص: ۴۴

کشور یقین

ای ظهور تو با بطون دمسازوای بروز تو با کمون همراز
ظاهری با کمال یکتایی‌باطنی با وفور پیدایی
به جوار خودم رهی بنمای‌در حریم دلم دری بگشای
غایب از من مرا حضوری بخش‌به سروری رسان و نوری بخش
گر چه هستم به قید هستی بندهم به تو بر تو می‌دهم سوگند
رخت در دار ملک دینم نه‌جای در کشور یقینم ده
هر چه غیر از تو زان نفورم کن‌پای تا فرق غرق نورم کن
دیده‌ای ده سزای دیدارت‌جانی آرام جای اسرارت
چند باشم زخودپرستی خویش‌بند در تنگنای هستی خویش
وارهانم زننگ این تنگی‌برسانم به رنگ بیرنگی
پیش از آن کز جهان ببندم بارزافسر فقر سربلندم دار
سوی تو بارها شتافته‌ام‌بار جز بار دل نیافته‌ام
بهر آزادی‌ام برات‌نویس‌و از خطاها خط نجات‌نویس

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ه. ق)

فروغ جمال

ای فروغ جمال تو خوبان‌پرتو خوبی تو محبوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست‌جذبه عشق تو که‌راست که نیست
همه ذرات مست عشق تواندپایکوبان زدست عشق تواند
حسن لیلی که راه مجنون زدگامش از کوی عقل بیرون زد
زلف عذرا که صبر وامق برددل و جانش به رنج و غصه سپرد
یک به یک نشئه جمال تو بودکه در اطوار مختلف بنمود

ص: ۴۵

زد به هر جا ره اسیر دگرصبرش از دل ربود و هوش زسر

به کمند خودش مقید کردرویش از هر دو کون در خود کرد

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق)

مشعل توفیق

ای صفت خاص تو واجب به ذات‌بسته به تو سلسه ممکنات
گر نرسد قافله بر قافله‌فیض تو درهم درد این سلسله
کون و مکان شاهد جود تواندحجت اثبات وجود تواند
دایره چرخ مدار از تو یافت‌مرحله خاک قرار از تو یافت
دُرّ سخن را که گره کرده‌ای‌در صدف سینه تو پرورده‌ای
رو به تو آریم که قادر تویی‌نظم کن سلک نوادر تویی
تو همه جا حاضر و من جا به جامی‌زنم اندر طلبت دست و پا
ای زکرم چاره‌گر کارهامرهم راحت‌نِهِ آزارها
عقده‌گشاینده هر مشکلی‌قبله نماینده هر مقبلی
پای طلب راه گذار از تو یافت‌دست توان قوّت کار از تو یافت
تا نکنی تو نتوانیم ماتا ندهی تو چه ستانیم ما
روی عبادت به تو آریم و بس‌چشم عنایت زتو داریم و بس
در کف ما مشعل توفیق نه‌ره به نهانخانه تحقیق ده

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق)

کمال الهی

الهی کمال الهی تو راست‌جمال جهان، پادشاهی تو راست
جمال تو از وسع بینش برون‌کمال از حد آفرینش برون

ص: ۴۶

کرم گسترا عاجز و مضطرمبگستر سحاب کرم بر سرم
به عجز و ضعیفی و پیریم بین‌زاسباب قوت فقیریم بین
به بخشایش و لطف دستی گشای‌ببخشا برین پیر بی‌دست و پای
چو شد مویم از نور پیری سفیدمگردان زنور خودم ناامید

نخواهم زتو خلعت خسروی‌کز آن گردم پشت دولت قوی
نخواهم زتو علم و فضل و هنرکز افضال و احسان شوم بهره‌ور
دلی خواهم از تو پر از درد و داغ‌کش از غیر درد تو باشد فراغ
دلی خواهم از هر غم و درد پاک‌زاندوه نایاب تو دردناک
که تا کنج نابود منزل کنمزعالم همه رو در آن دل کنم
کنم نیست نقش کم و بیش رادر آن نیستی گم کنم خویش را

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق)

محرم راز

الهی مرا محرم راز کن‌در معرفت بر دلم باز کن
دلی ده که باشد شناسای توزبانی که بستاید آلای تو
چو با من در اول کرم کرده‌ای‌به فضل خودم محترم کرده‌ای
در آخر همان کن که کردی نخست‌که در هر دو حالت امیدم به توست
چو لطفت مرا رایگان آفریدخردمندی‌ام داد و جان آفرید
هم آخر به لطف خودم دستگیربه فضلت مرا رایگان درپذیر
چو دانی که بی‌زاد و بی‌توشه‌ام‌هم از خرمن خویش ده خوشه‌ام
مبر آبم ای آبرویم به توامید من و آرزویم به تو
به روی من از کرده ناپسنددری را که هرگز نبستی مبند
ز رحمت به رویم دری برگشای‌مرا قهر منمای و لطفی نمای
عزیزا! به خواری زپیشم مران‌به قهر از در لطف خویشم مران

ص: ۴۷

که برگیردم گر توام بفکنی که بپذیردم گرتوام رد کنی
اگر لطف تو برنگیرد مراکه را زهره کاندر پذیرد مرا
مخوف است راهم دلیلی فرست گذر آتش آمد خلیلی فرست

من اربی رهم از لئیمی خویش تو مگذار راه کریمی خویش
خط عفو درکش خطای مرابیخش از کرم کرده‌های مرا
مدر پرده من که بی‌پرده‌ام به رویم میار آنچه من کرده‌ام
به آب کرم دفترم را بشوی مریز این سیه نامه را آبروی
اگر من گنهکارم ای کردگارتو آمرزگاری و پروردگار
اگر چند بر نفس خود فاسقم به «لاتقنطوا»، همچنان واثقم
ز دستم مده چون تویی دستگیروگر زلتی رفت بر من مگیر
مگیرم بدان ماجرایی که رفت پشیمانم از هر خطایی که رفت
سراپای من گر چه آلایش است امیدم زعفو تو، بخشایش است
در اول چو پاک آفریدی مرازیک مشت خاک آفریدی مرا
در آخر چو بازم سپاری به خاک کنی پاکم ای دادفرمای پاک
چو باشد گل تیره مأوای من بود تنگنای لحد جای من
در آن دم که با ما تو مانی و بس خدایا به رحمت به فریاد رس
چو زین خاکدان باز خاکم بری به پاکان راهت که پاکم بری

محمّد بن حسام خوسفی (۷۸۲- ۸۷۵ ه. ق)

گلشن ناز

ای دوای درون خسته‌دلان مرهم سینه شکسته‌دلان
مرهمی لطف کن که خسته‌دلم مرحمت کن که بس شکسته‌دلم
گر چه من سر به سر گنه کردم نامه خویش را سیه کردم

ص: ۴۸

تو درین نامه سیاه مبین کرم خویش بین، گناه مبین
من خود از کرده‌های خود خجلم تو مکن روز حشر منفعلم
با وجود گناهکاریهااز تو دارم امیدواریها

زان که بر توست اعتماد همه‌ای مراد من و مراد همه
تو کریمی و بی‌نوای توام پادشاهی و من گدای توام
نی گدایی که این و آن خواهم کام دل، آرزوی جان خواهم
بلکه باشد گدایی‌ام دردی اشک سرخی و چهره زردی
تا به راهت زاهل درد شوم برنخیزم، اگر چه گرد شوم
چون به خاک اوفتم به صد خواری تو زخاکم به لطف برداری
گر چه درخورد آتشم چو شررنظری گر به من رسد چه ضرر؟
من نگویم که لطف و احسان کن بنده‌ام، هر چه شایدت آن کن
عاقبت بگسلد چو بند از بندبند بند مرا به خود پیوند
سوی خود کن رخ نیاز مرابه حقیقت رسان مجاز مرا
گنهم بخش و طاعتم بپذیرکه همین دارم از قلیل و کثیر
در شب تیره چون دهم جان راهمرهم کن چراغ ایمان را
گر زمن جز گنه نمی‌آیداز تو غیر از کرم نمی‌شاید
کردگارا، به بی‌نیازی خویش به کریمی و کارسازی خویش
به سهی قامتان گلشن رازبه ملامت کشان کوی نیاز
به صفات جلال و اکرامت نظر خاص و رحمت عامت
به سلاطین مسند تحقیق سالکان مسالک توفیق
به اسیران و زاری ایشان به غریبان و خواری ایشان
به سفرکردگان عالم خاک کز جهان رفته‌اند با دل چاک
به رسولی که نعت اوست کلام سید المرسلین علیه السلام

حشر او با رسول کن، یا رب این دعا را قبول کن، یا رب

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

ص: ۴۹

نور حضور

خداوندا، به ذات کامل خویش‌به دریاهای لطف شامل خویش
به آن ذاتی که مانندی ندارد‌جهان جز وی خداوندی ندارد
به دین پاک جمع پاکدینان‌در ایوان فلک بالانشینان
به بانگ «هی هی» رند خرابات‌به یا رب یا رب پیر مناجات
به روز کوته ایام شادی‌به شبهای دراز نامرادی
به آن رازی که محرم نیست او رابه آن داغی که مرهم نیست او را
به بیماری که رفت از دست کارش‌گریبان چاک زد بیمار دارش
به دردی کز دوا سودی ندارد‌ز کس امید بهبودی ندارد
به طفلی کاو زمادر دور مانده‌یتیمی کز پدر مهجور مانده
به سوز مادری کز داغ فرزند‌گریبان چاک کرد و سینه برکند
به شبهای دراز ناامیدی‌که در وی نیست امید سفیدی
به آه دردناک صبحگاهی‌به فیض رحمت و نور الهی
که فیضی‌بخش از نور حضورم‌کنی مستغرق دریای نورم
به مهر خویشتن روزش برافروز‌چو مهر عالم افروزش برافروز

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

مخزن الاسرار

بود یا رب که از پروانه جود‌برافروزی دلم را شمع مقصود
ز توفیقم نمایی راه تحقیق‌چراغی بخشی‌ام از نور توفیق
دلم پروانه جانسوز سازی‌به شمع دل شب من روز سازی
چراغ دل که مُرد از ظلمت تن‌زبرق عشق بازش ساز روشن
چو شمعم گرمیی از سوختن ده‌مرا از سوختن افروختن ده

ص: ۵۰

دل پر سوز من از سوز داغی‌بر افروزان چو فانوس چراغی
رهان زین ظلمتم از برق آهی‌ببخش از بخت سبزم خضر راهی
دل من مخزن اسرار خود کن‌چو شمعش روشن از انوار خود کن
رهی بنمایم از شمع معانی‌مرا روشن کن اسرار نهانی
حدیث روشنم عقد گهر کن‌چراغ مجلس اهل‌نظر کن
نی کلکك مرا گردان شکرریزچو شمعش ده زبان آتش‌انگیز

اهلی شیرازی (۸۵۷- ۹۴۲ ه. ق)

سینه آتش‌افروز

الهی سینه‌ای ده آتش افروزدر آن سینه دلی وآن دل همه‌سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست‌دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پرشعله گردان، سینه پردودزبانم کن به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی دردپروردلی در وی درون‌درد و برون‌درد
به سوزی ده کلامم را روایی‌کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه‌زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی نداردچکد گر آب ازو، آبی ندارد

ص: ۵۱

دلی افسرده دارم سخت بی‌نورچراغی زو به غایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده‌ام رافروزان کن چراغ مرده‌ام را
به راه این امید پیچ در پیچ‌مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

وحشی بافقی (۹۳۹- ۹۹۱ ه. ق)

شربت درد

خداوندا دلم بی‌نور تنگ است‌دل من سنگ و کوه طور سنگ است
دلم را غوطه ده در چشمه نورتجلی کن که موسی هست در طور
دلی ده چون محبت پاکدامان‌دلی پاکیزه گوهرتر زایمان
برافروز آتشی در سینه من‌که سوزد راحت دیرینه من

برونم زآتش دل دار در تب‌درون بحری کن از آتش لبالب
بپوشان چهره‌ام را خلعت زردبنوشان سینه‌ام را شربت درد

عرفی شیرازی (۹۶۴- ۹۹۹ ه. ق)

تمنای وصال

تا کی به تمنای وصال تو یگانه‌اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه‌ای تیر غمت را دل عشّاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
رفتم به در صومعه عابد و زاهددیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد‌گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

ص: ۵۲

روزی که برفتند حریفان پی هر کارزاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار

من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یارحاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زنم صاحب آن خانه تویی توهرجا که روم پرتو کاشانه تویی تو

در میکده و دیر که جانانه تویی تومقصود من از کعبه و بُتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دیدپروانه در آتش شد و اسرار عیان دید

عارف صفت روی تو در پیر و جوان دیدیعنی همه‌جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پویددیوانه برون از همه آیین تو جوید

تا غنچه بشکفته این باغ که بویدهرکس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه

بیچاره بهایی که دلش زار غم توستهرچند که عاصی‌است زخیل خدم توست

امید وی از عاطفت دم‌به‌دم توستتقصیر خیالی (۱) ۲ به امید کرم توست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

شیخ بهایی عاملی (۹۵۳- ۱۰۳۱ ه. ق)

شعله شوق

الهی شعله شوقم فزون سازمرا آتش کن و در عالم انداز

الهی ذرّه‌ای آگاهی‌ام بخش‌رهم بنما و بر گمراهی‌ام بخش

زدانش گوهر پاکم برافروزچراغ چشم ادراکم برافروز

۱- . خیالی بخارایی، شاعر قرن نهم، در سال ۸۵۰ وفات یافت و پس از وی شیخ بهایی که از دانشمندان دوره صفویه است غزل وی را تضمین کرد.

ص: ۵۳

عطا کن جذبه شوق بلندی که نه دامی به ره ماند نه بندی

خرد را چاشنی بخش از کلامم زبان را چرب و شیرین کن به کامم
دلم را چشمه نور یقین سازدر این تاریکی باریک‌بین ساز
مرا از چنگ هشیاری رها سازبه مدهوشان خویشم آشنا ساز
پس آن گه بند حیرت نه به پایم که چون از خود روم با خود نیایم
لباس باطنم را شست‌وشو ده گل بی‌رنگی‌ام را رنگ و بو ده
که از می چاشنی گیرد زبانم که آید بوی تسبیح از دهانم
مرا جز نیت حمدت به دل نیست‌جز این اندیشه‌ام در آب و گل نیست

طالب آملی (؟- ۱۰۳۶ ه. ق)

میخانه وحدت

الهی به مستان میخانه‌ات‌به عقل آفرینان دیوانه‌ات
به دُردی کش لجّه کبریا که آمد به شأنش فرود انّما
به دُرّی که عرش است او را صدف‌به ساقی کوثر، به شاه نجف
به نور دل صبح‌خیزان عشق‌زشادی به انده گریزان عشق
به رندان سرمست آگاه‌دل که هرگز نرفتند، جز راه دل
به شام غریبان به جام صبوح کز ایشان بود شام ما را فتوح
که خاکم گل از آب انگور کن‌سراپای من، آتش طور کن
خدایا به جان خراباتیان کزین تهمت هستی‌ام، وارهان
به میخانه وحدتم راه ده‌دل زنده و جان آگاه ده
که از کثرت خلق تنگ آمدم‌به هر جا شدم، سر به سنگ آمدم

رضی‌الدین آرتیمانی (؟- ۱۰۳۷ ه. ق)

ص: ۵۴

شهد عبادت

یا رب بریز شهد عبادت به کام ماما را ز ما مگیر به وقت قیام ما
تکبیر چون کنیم مجال سوی مده‌در دیده بصیرت والا مقام ما
ابلیس را به بسمله، بسمل کن و بریززامّ الکتاب جام طهوری به کام ما

وقت رکوع مستی ما را زیاده کن‌در سجده ساز، ذروه اعلی مقام ما
وقت قنوت، ذره‌ای از ما به ما ممان‌خود گوی و خود شنو زلب ما پیام ما
در لجّه شهود شهادت غریق کن‌از ما بگیر مایی ما در سلام ما
هستی ز هر تمام، خدایا تمامترشاید اگر تمام کنی ناتمام ما
فیض است و ذوق بندگی و عشق و معرفت‌خالی مباد یک‌دم از این شهد کام ما

فیض کاشانی (۱۰۰۷- ۱۰۹۱ ه. ق)

می عشق

یا رب تهی مکن زمی عشق جام ماز معرفت بریز شرابی به کام ما
از بهر بندگیت به دنیا فتاده‌ایم‌ای بندگیت دانه و دنیات دام ما

ص: ۵۵

چون بندگی نباشد از زندگی چه سود؟از باده چون تهی است، چه حاصل زجام ما؟
با تو حلال و بی تو حرام است عیشهایا رب حلال ساز به لطفت حرام ما
این جام دل که بهر شراب محبت استبشکست نارسیده شرابی به کام ما
رفتیم ناچشیده شرابی زجام عشقدر حسرت شراب تو شد خاک، جام ما
بی‌صدق بندگی، نرسد معرفت به کامبی‌ذوق معرفت، نشود عشق رام ما
از صدق بندگیت به دل دانه‌ای فکن‌شاید که عشق و معرفت آید به دام ما
از بندگی به معرفت و معرفت به عشقدل می نواز تا که شود پخته خام ما

فیض کاشانی (۱۰۰۷– ۱۰۹۱ ه. ق)

ای فدای تو

ای فدای تو هم دل و هم جان‌وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو چون تویی دلبرجان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل‌جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب‌درد عشق تو درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل برکف‌چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل‌ور سر جنگ داری اینک جان

هاتف اصفهانی (؟– ۱۱۹۸ ه. ق)

ص: ۵۶

یا رب

یا رب مرا به سلسله انبیا ببخش‌بر شاه اولیا، علی مرتضی ببخش
یا رب گناه من بود از کوهها فزون‌جرم مرا به فاطمه، خیر النسا ببخش
هر کار کرده‌ام، همه بد بوده و غلطیا رب مرا تو بر حسن مجتبی ببخش
یا رب اگر که جود و سخایی نکرده‌ام‌ما را تو بر سخاوت اهل سخا ببخش
یا رب مرابه رحمت بی‌منتها ببخش‌یعنی به ساحت حرم کبریا ببخش
یا رب گناهکار و ذلیل و محقرم‌عصیان من به شوکت عز و علا ببخش
یا رب تو را به جاه و جلالت دهم قسم‌جرم گذشته عفو کن و ماجرا ببخش
یا رب مرا ببخش به اهل‌صلات و صوم‌یعنی به نور صفوت اهل‌صفا ببخش
یا رب تو را به نور جمالت دهم قسم‌کز ظلمتم رهان و به نور هداببخش
یا رب به نور ظلمت خاصان درگهت‌این بنده را به ختم همه انبیا ببخش
یا رب از این معاصی بسیار بی‌شمارمستوجب عقوبتم اما مرا ببخش

مفتون همدانی (۱۲۶۸- ۱۳۳۴ ه. ش)

ببخش

یا رب! گناه اهل جهان را به ما ببخش‌ما را سپس به رحمت بی‌منتها ببخش
هر چند ما نه‌ایم سزاوار رحمتت‌ما را بدانچه نیست سزاوار ما ببخش
گفتی که مستجاب کنم گر دعا کنی‌توفیق هم عطا کن و حال دعا ببخش
بگذر از آن گناه که سدّ ره دعاست‌هم بر دعای ما اثری بر ملا ببخش

ص: ۵۷

قصد از دعا، اجابت امر است، ورنه من‌خود کیستم که با تو بگویم خطا ببخش
ما را شبی به باغ پراز نرگس فلک‌یعنی: بدین کواکب نرگس نما، ببخش
تا بشکفد به گلشن دلها گل امیدما را به فیض لطف نسیم صبا ببخش
ما را امید عفو تو مغرور کرد و بس‌گر شد خطا، بدین سخن بی‌ریا ببخش
این اولین گذشت تو نبود زجرم مابخشیده‌ای چنان که به ما بارها ببخش

تا همچو دیگران به نوایی مگر رسیم‌ما را به سوزسینه هر بینوا ببخش
دلهای ما که تیره شد از زنگ معصیت‌یا رب! به نور معرفت خود، صفا ببخش
دور ار ز کاروان سعادت فتاده‌ایم‌ما را به رهروان طریق وفا ببخش
آلوده از نخست نبودیم کامدیم‌ما را به حسن سابقه، روز جزاببخش
اشک ندامتی نفشاندیم اگر ز چشم‌ما را به چارده گهر پر بها ببخش
روزی که هر کس به شفیعی برد پناه‌ما را به آبروی شه انبیا ببخش
گر از خواص امت مرحومه نیستیم‌ما را به لطف عام شه اولیا ببخش

ص: ۵۸

ما را ز اهل‌بیت ولایت امیدهاست‌تقصیر ما به حرمت خیر النسا ببخش
گیرم که نفس سرکش دون چیره شد به ماما را به رأفت حسن مجتبی ببخش
تا بر حسین عقل سلیم اقتدا کنیم‌عصیان ما به خامس آل عبا ببخش
از شیخ و شاب چون همه بیمار غفلتیم‌در سایه امام چهارم، شفا ببخش
در راه علم و معرفت از ما قصور شدما را به علم باقر احمد سخا ببخش
تا جز طریق صدق و صفا راه نسپریم‌ما را به زهد صادق حیدر عطا ببخش
زین تنگنای محبس تن تا برون رویم‌ما را به حلم موسی جعفر، بیا ببخش
از قربت ار به غربت دنیا فتاده‌ایم‌عصیان ما به ساحت قدس رضاببخش
ما را به آبروی جواد آن سپهر جودیعنی به علم و عمل مرتقی ببخش
یا رب، به سید النقبا شاه دین، نقی‌ما را به راه دین، نظر کیمیا ببخش
هر چند رحمت تو فزونتر زجرم ماست‌ما را به حق عسگری ذو العطا ببخش
عمری زما اگر چه ندیدی بجز خطایا ذا الکرم به مهدی صاحب لوا ببخش

ص: ۵۹

ما را بدان دقیقه که گلگون براق عشق‌بی‌مصطفی شد از ستم اشقیا ببخش

بر آن دمی که دلدل میدان پر دلی‌بی‌مرتضی شد از ره جور و جفا ببخش
یا رب، بدان دقیقه که عنقای قاف عشق‌رو کرد در حریم شه کربلاببخش
یعنی که ذو الجناح فلک سیر شاه دین‌بی‌شاه شد به سوی حرم بر ملا ببخش
یا رب، بدان دقیقه و ساعت که اهل‌بیت‌واقف شدند زان خبر غمفزا ببخش

اسداللّه صنیعیان «صابر» همدانی (۱۲۸۲- ۱۳۳۵ ه. ش)

چراغ چشم عالم

به نام آنکه در جان و روان اوست‌توانایی ده هر ناتوان اوست
خطا بخشی که در ملک دو عالم‌بود بخشندگی او را مسلم
از این درگه طلب کن هر چه خواهی‌توانایی و سالاری و شاهی
از این حیرتسرای پیچ در پیچ‌هم او جاوید می‌ماند دگر هیچ
نمی‌دانم چه گویم در صفاتش‌که عاجز مانده عقل از کنه ذاتش

ص: ۶۰

نراند او از درش خواهنده‌ای رانخست از ناامیدی بنده‌ای را
اگر از او نباشد رهنمایی‌به مقصد نیست کس را آشنایی
بهار از او، گل از او، گلشن از اوست‌چراغ چشم عالم روشن از اوست
خدایا خنگ ما در گل نشسته است‌هزاران خار غم در دل نشسته است
تویی راحت‌رسان خسته‌جانان‌زبان‌دان زبان بی‌زبانان
نباید جستن از غیر تو حاجات‌نشاید جز به درگاهت مناجات
بزرگی کن که سخت آشفته حالیم‌زدست یاوه پویی پایمالیم
نپیمودیم جز راه تباهی‌نیاوردیم الا روسیاهی
سر از شرمندگی در پیش داریم‌که آگاهی زکار خویش داریم
که کاری جز هوای دل نکردم‌به معنی معرفت حاصل نکردم
نرفتم جز ره بی‌بند و باری‌ندارم حاصلی جز شرمساری

به لطف خویش حل کن مشکلم رابه ملک جان هدایت کن دلم را

ص: ۶۱

مرا ده با حقیقت آشناییخدایی کن، خدایی کن، خدایی
چنان افتاده در کارم تباهی که نشناسم سپیدی از سیاهی
شناسایی راه هستی‌ام بخش‌زجام معرفت سرمستی‌ام بخش
زراه عافیت برگشته‌ام من‌به تیه گمرهی سرگشته‌ام من
ازین سرگشتگی‌ها وارهانم‌هدایت کن مرا کز گمرهانم
برون کن از سرم اندیشه بدبه حق حرمت آل محمد صلی الله علیه و آله

نظمی تبریزی (۱۳۰۶-؟ ه. ق)

مناجات شوق

خداوندا چو دادی گوهر جان‌عطا کن تاج علم و گنج ایمان
به جانم پرتو صدق و صفا بخش‌مقام صبر و تسلیم و رضا بخش
مرا بخش آن چه زیب جسم و جان است‌سعادت آن چه در هر دو جهان است
من از غیر تو بیزارم الهابه درگاه تو زارم پادشاها
شد از کف رایگان عمر عزیزم‌سزد خون دل از چشمان بریزم
دریغا، حسرتا، نقدجوانی‌همه رفت از کف من رایگانی
کنون سرمایه جانم امید است‌که از لطف تو هر جان رانوید است
گناهم گر چه بسیار است بسیارچه باشد قطره پیش بحر زخّار؟
تویی یارب طبیب دردمندان‌شفابخش درون مستمندان

ص: ۶۲

تویی در ملک هستی پادشاهم‌به درگاه تو، یا رب، عذر خواهم
تویی یا رب حیات جاودانم‌به یادت زنده ملک جسم و جانم
تویی، یا رب، بهین باغ بهشتم‌قلم کش بر خط زیبا و زشتم
به راه خویش ما را رهبری کن‌کرم فرما و لطف و یاوری کن

به ما ای کامبخش دشمن و دوست‌نگاه مهر فرمایی چه نیکوست

مهدی الهی قمشه‌ای

دل امیدوار

الهی عاشقی شب‌زنده‌دارم‌چو مشتاقان زعشقت بی‌قرارم
زکوی خویش نومیدم مگردان‌که جز کوی تو امیدی ندارم
الهی در دلم نوری بیفروزکه باشد مونس شبهای تارم
زلطفت جز گل امیدواری‌نروید از دل امیدوارم
تهی‌دست و اسیر و دردمندم‌سیه روز و پریشان روزگارم
الهی گر بخوانی ور برانی‌تویی مولا و صاحب اختیارم
از آن ترسم به رسوایی کشد کارمبادا پرده برداری زکارم
الهی اشک عذر از دیده جاری است‌ترحم کن به چشم اشکبارم
نظر بر حال زارم کن که جز تومگردان پیش چشم خلق خوارم
الهی گر کند غم بر دلم روی‌تویی در خلوت دل غمگسارم
یقین دارم کزین گرداب هایل‌رهاند رحمت پروردگارم
الهی ناتوانم کو توانی؟که شکر لطف و احسانت گزارم
بیانی کو که الطافت ستایم‌زبانی کو که انعامت شمارم
الهی تا نسیم رحمت توست‌زغم بر چهره ننشیند غبارم
مگر عفو تو گرداند مرا پاک‌که سر از شرمساری برنیارم

دکتر قاسم «رسا»

ص: ۶۳

مرغزار ندامت

ای دل، بیا که روی به سوی خدا کنیم‌توفیق بندگی، طلب از کبریا کنیم
کبر و ریا تو را کند از کبریا جداپرهیز، از دورویی و کبر و ریا کنیم
ما را رسد به دامن پروردگار دست‌گردامن هوی و هوس را رها کنیم
در شوره‌زار لهو و بطالت، چَرا بس است‌اکنون به مرغزار ندامت چَرا کنیم

افتد فروغ دوست، در آیینه ضمیرآیینه، پاک اگر زغبار هوی کنیم
خواهی اگر که دوست، به عهدش وفا کندباید به عهد خویشتن اول وفا کنیم
ما را گره زکار فروبسته، واکنندگر ما گره زکار فروبسته واکنیم
گردد دل شکسته ما حاجتش رواگر حاجت شکسته دلان را روا کنیم
برخیز، تا که خفته دلان را چو مرغ شب‌با نغمه محبت خود آشنا کنیم
دل را سوی مدینه فرستیم، با ادب‌اول سلام، بر حرم مصطفی کنیم
در آستان فاطمه، خرم مشام جان‌زان بوستان عصمت و زهد و حیا کنیم
زآن پس کنیم روی به ویرانه بقیع‌دوم سلام، بر حسن مجتبی کنیم
روشن کنیم جمع، در آن وادی خموش‌پروانه‌وار در قدمش، جان فدا کنیم
سوم سلام، را به مه آسمان زهدسجاد نور چشم شه کربلا کنیم
چارم سلام را به گل بوستان فضل‌بر باقرالعلوم، ولیّ خدا کنیم
ترویج دین، زصادق آل محمد است‌پنجم سلام، بر ششمین پیشوا کنیم
تقدیم خاک پاک حسن، امشب ای «رسا»دُرهای شاهوار، زطبع رسا کنیم

دکتر قاسم «رسا»

خدای تو را

دلم جواب بلی می‌دهد صلای تو راصلا بزن که به جان می‌خرم بلای تو را
به زلف گو که ازل تا ابد کشاکش توست‌نه ابتدای تو دیدم نه انتهای تو را
کشم جفای تو تا عمر باشدم، هر چندوفا نمی‌کند این عمرها وفای تو را

ص: ۶۴

تو از دریچه دل می‌روی و می‌آیی‌ولی نمی‌شنود کس صدای پای تو را
غبار فقر و فنا توتیای چشمم کن‌که خضر راه شوم چشمه بقای تو را
هوای سیر گل و ساز بلبلم دادی‌که بنگرم به گل و سرکنم ثنای تو را
زجور خلق به پیش تو آورم شکوه‌بگو که با که برم شرح ماجرای تو را

شبانی‌ام هوس است و طواف کعبه طورمگر به گوش دلی بشنوم صدای تو را
بر آستان خود این دلشکستگان دریاب‌که آستین بفشاندند ماسوای تو را
دل شکسته من گفت: شهریارا بس‌که من به خانه خود یافتم خدای تو را

سیّد محمّدحسین بهجت «شهریار»

چه کنم؟

یارب ار نگذری از جرم و گناهم چه‌کنم؟ندهی گر به در خویش پناهم، چه کنم؟
گر برانی و نخوانی و کنی نومیدم‌به که روی آرم و حاجت ز که خواهم، چه کنم؟
گر ببخشی گنهم، شرم مرا آب کندور نبخشی تو بدین روی سیاهم، چه کنم؟
نتوانم کنم انکار گنه، یک ز هزارکه تو بودی به همه‌حال گواهم، چه کنم؟
بارالها کرمی، مرحمتی، امدادی‌کاروان رفته و من مانده به راهم، چه کنم؟
دوش می‌گفت «شفق» بار خدایا کرمی‌که من آشفته دل و نامه سیاهم، چه کنم؟

محمد حسین بهجتی «شفق»

ص: ۶۵

آخر نیافتم

چهل سال بیش با خرد و هوش زیستمآخر نیافتم به حقیقت که چیستم
عاقل زهست گوید و عارف زنیستی‌من در میان آب و گل هست و نیستم
من صدر بزم انسم و مجلس نشین قدس‌لیکن تو چون ببزم نشینی بایستم
زان خنده آمدم به کمالات دیگران‌کاندر کمال خویش چو دیدم گریستم

شهید آیهٔاللّه سید محمدعلی قاضی طباطبایی

سرمست

الهی دلی ده که جای تو باشدلسانی که در آن ثنای تو باشد
الهی بده همّتی آنچنانم‌که سعیم وصول لقای تو باشد
الهی چنانم کن از عشق سرمست‌که خواب و خورم از برای تو باشد
الهی عطا کن به فکرم تو نوری‌که محصول فکرم دعای تو باشد
الهی عطا کن مرا گوش و قلبی‌که آن گوش، پُر از صدای تو باشد
الهی چنان کن که این عبد مسکین‌برای تو خواهد برای تو باشد
الهی عطا کن بر این بنده چشمی‌که بینایی‌اش از ضیای تو باشد
الهی چنانم کن از فضل و رحمت‌که دائم سرم را هوای تو باشد

الهی چنانم کن از عیب خالی‌که هستیم محو و فنای تو باشد
الهی مرا حفظ کن از مهالك‌که هرکار کردم رضای تو باشد
الهی ندانم چه بخشی کسی راکه هم عاشق و هم گدای تو باشد
الهی بر این بنده خود دلی ده‌که مستغنی از ماسِوای تو باشد
الهی به طوطی عطا کن بیانی‌که نطقش کلید عطای تو باشد

«طوطی»

ص: ۶۶

الهی

تو بخشنده هر گناهی الهی‌به‌جز تو نباشد پناهی الهی
به این بنده ناتوانت مدد کن‌که ابلیس دارد سپاهی الهی
چه درها به‌رویم ز رأفت گشودی‌کشیدم چو از سینه آهی الهی
به نیکی مُبدّل نمایی بدی راچو خواهی ببخشی گناهی الهی
زما اسم غفّار تو چون درخشدچه باکی از این روسیاهی الهی
ز یک عمر عصیان نشانی نمانَدز رحمت کنی گر نگاهی الهی
به جرم خودم داورا چون مُقرّم‌معافم کن از دادخواهی الهی
به‌جز حُب حیدر که آن‌هم تو دادی‌ندارم دگر تکیه‌گاهی الهی
ولی هرکه با مرتضی آشنا نیست‌ندارد به عفو تو راهی الهی

حبیب‌اللّه چایچیان «حسان»

استغفارها

ای شفای علت بیمارهاپیش تو آسان، همه دشوارها
ای سرور سینه صاحبدلان‌ای فروغ دیده بیدارها
ای به کنه ذات تو نابرده پی‌عقلها، اندیشه‌ها، پندارها
ای رهانیده زطوفان بلاکشتی بی‌ناخدا را بارها
ریخته باران رحمت بی‌دریغ‌بر سر گلها، به پای خارها
کرده از ابر کرامت بهره‌مندخشک و تر، گلزارها، نی زارها

با خیال نرگس جادوی تودر ضمیر عارفان گلزارها
می‌کنم اقرار بر یکتایی‌ات‌دور باد از جان من انکارها
روز رستاخیز چشم پر سرشک‌با تو و لطف تو دارد کارها
تا چه خواهی کرد با شرمنده‌ای‌کز گنه دارد به کف طومارها

ص: ۶۷

گر نگردد دستگیرم عفو تووای بر من، با چنین کردارها

این تو و این لطف بی‌پایان تواین من و این بانگ استغفارها

علی باقرزاده «بقا»

آهنگ توکل

الهی، حسرتی دیرینه دارمغمی سنگین درون سینه دارم

دلم امشب غمی محسوس داردهوای عشق «یاقدوس» دارد

میان پیله‌های غم، اسیرمخطا کارم، گنه کارم، حقیرم

در این آشفتگی‌های خیالی‌در این دل‌بستگی‌های وبالی

در این فصل خزان ناامیدی‌در این زخم زمان ناامیدی

فضایی باز و آهنگ توکل‌نمازی تازه با قدقامت گل

هوس دارد دلم عاشق شدن رابه عشق آشنا لایق شدن را

خدایا از دلم آوار بردارنگاهم را از این دیوار بردار

برای من فقط، یک آشنا هست‌که در دل نام او، وقت دعا هست!

سید علی اصغر موسوی «سعا»

بخت ناگریز

هرلحظه یک قدم به تو نزدیک می‌شوم‌ای مرگ! دم به دم به تو نزدیک می‌شوم

تو بخت ناگریزی و من از تو ناگزیرنزدیک می‌شوم به تو نزدیک می‌شوم

هرلحظه از کمین تو غافلترم زپیش‌هم از تو دور، هم به تو نزدیک می‌شوم

چون حلقه‌های دار، دهان باز کرده‌ای‌مانند متهم به تو نزدیک می‌شوم

روزی اگر که دور شوم از «منِ» خودم‌بی هیچ گونه غم به تو نزدیک می‌شوم

تو لحظه مقرر و من مثل عقربه‌هرلحظه یک قدم به تو نزدیک می‌شوم

سید محمدجواد شرافت

ص: ۶۸

کوچه لطف

پنجره‌ای باز کن ای مهربان‌گوشه چشمی به منِ نیمه‌جان
زمزمه وقت غروبم تویی‌یکسره ستارِ عیوبم تویی
حیف اگر بنده ندانی مرااز در این خانه برانی مرا
جرم که مخصوص من مست نیست‌کوچه لطف تو که بن بست نیست
گرچه تو آگه ز گناهِ منی‌با خبر از ناله و آه منی
خیز و عیان کن به من ممتحن‌رحم تو بیش است، و یا جرم من؟
رحم تو بیش است، به من گفت دل‌از همه پیش است، به من گفت دل
غافل از اصلاح؟ نه این گونه نیست‌اشک چو تمساح؟ نه این گونه نیست
از تو چه پنهان که پشیمان شدم‌خنده به لب بودم و گریان شدم
وای گر از خویش جدایم کنی‌با دل پر ریش رهایم کنی
تو که از این عشق مرا سوختی‌آتش دوزخ ز چه افروختی
غرق گناهم به حسینت ببخش‌روی سیاهم به حسینت ببخش

جواد موسی‌زاده

نجوای شب

چه خوش است یا رب امشب که خطای ما ببخشی‌ز کرم کنی نگاهی، به جمیع شرمساران
تو خدایی و خطاپوش، تو بزرگ و اهل احسان‌گنه از غلام مسکین، کرم از بزرگواران
تو انیس خلوت دل، تو پناه قلب خسته‌تو طبیب چاره‌سازی، تو کریم روزگاران

ص: ۶۹

دل دردمند ما را، تو شفایی و تو درمان‌به تو مبتلا و محتاج، نه منم، که صدهزاران
به خدائیت خدایا، به مقام اولیائت‌به فرشتگان، رسولان، به خشوع خاکساران!

جواد محدثی

بندگی

دلت را با خداوند آشنا کن‌ز عمق جان خدایت را صدا کن
دل غفلت‌زده مانند سنگ است‌مِس دل را ز یاد او طلا کن

شکوه بندگی در خاکساری است‌خضوع و بندگی پیشِ خدا کن
تو غرق نعمت پروردگاری‌بیا و حق نعمت را ادا کن
نشان حق‌شناسی در نماز است‌جفا تا کی؟ بیا قدری وفا کن
رکوعی، سجده‌ای، اشکی، خضوعی‌به پیش آن یکی، قامت دوتا کن
به‌سوی او گشا دست نیازی‌به درگاه بلندِ او دعا کن
به سنگ توبه‌ای بشکن دلت راغرور و سرگرانی را رها کن

جواد محدثی

شام سیاه

تا نرفتی به سفر، راهبری پیدا کن‌تا اجل نامده زاد سفری پیدا کن
آخر ای بی‌خبر از کشمکش روز حساب‌از کم و بیش حسابت خبری پیدا کن
هردری را که زنی پاسخ منفی شنوی‌تا توانی ز ره توبه دری پیدا کن

ص: ۷۰

نفس اماره تو را بسته به زنجیر هوس‌بگسل این سلسله و قدر و فری پیدا کن
ای که روزت شده تاریک‌تر از شام سیاه‌برو از شهر گناه و سحری پیدا کن
نیمه‌شب خیز و وضو ساز و به صد سوز و گدازبا خدا رابطه خوبتری پیدا کن
شاخه خشک به‌جز سوختنش نیست ثمرتا تو را هست طراوت ثمری پیدا کن
از قناعت هنر مورچه ضرب‌المثل است‌کمتر از مور مباش و هنری پیدا کن

ژولیده نیشابوری

سایه لطف او

به ظلمت زنور خدا می‌گریزی‌تو لب تشنه زآب بقا می‌گریزی
ز مادر بود مهربان‌تر خدایت‌تو جاهل به قهر از خدا می‌گریزی
به قرآن ندایت کند ربّ سبحان‌چرا بی‌جهت زین صدا می‌گریزی
خدا خوانَدت تا عطایت نمایدتو ای بینوا از عطا می‌گریزی
فَفِرُّوا الی اللَّه فرموده یزدان‌ولی سوی نفس و هوی می‌گریزی
به هر جا روی سایه لطف رحمانز دنبالت آید چرا می‌گریزی

اگر می‌گریزی زبیگانه بگریزچرا دیگر از آشنا می‌گریزی
سراپای دَردیّ و محتاج درمان‌چرا از طبیب و دوا می‌گریزی
بیا ای گناهکار آلوده دامن‌زدریای رحمت چرا می‌گریزی
دهد مژده کعبه خار مغیلان‌حسانا چرا از بلا می‌گریزی

حبیب‌اللَّه چایچیان «حسان»

ص: ۷۱

سحر

سحر هنگامه راز و نیاز استسحر میخانه دلدار باز است
سحر جود و کرم بسیار داردسحر بوی خوش دلدار دارد
سحر مهمانی خاص الهی استسحر وقت گذار از روسیاهی است
سحر آمد دلم فریاد داردکریمی کو که ما را یاد آرد
کریمی کو که دست ما بگیردگدا را با همه جرمش پذیرد
کریمی کو که گردد میزبانم‌که من مرغ شب بی‌آشیانم
کریمی غیر تو یا رب نباشدبه‌جز نام توأم بر لب نباشد
بزرگی کن کرم بنما به حالم‌ببین افسرده و بشکسته بالم
بیا جانی بده بر قلب خسته‌بنه مرهم بر این بال شکسته
مرا آماده پرواز بنمامرا با دلبرم همراز بنما
کرم بر مضطری کن یا الهی‌بیا و دلبری کن یا الهی
پناهی بر گدا جز این حرم نیستتو که رسمت به‌جز لطف و کرم نیست
مرا امشب دگر کن میهمانت‌مرا ساکن نما در آستانت
مرا دیگر زغیر خود جدا کن‌خدایا دیر شد ما را صدا کن

جواد موسی‌زاده

روشنی شب

ای روشنی شب من از توای تاب من و تب من از تورحمی کن و دستگیرِ من باش
سرباز توام امیر من باش

دستی به دلم بکش در این شام‌تشویش دل مرا کن آرام
بگذار شبی در اشک باشم‌آبی به کویر دل بپاشم
بگذار که درد دل کنم بازسجاده خاک، گِل کنم باز
تو نیز سخن بگوی با من‌از کرده من بگوی با من

ص: ۷۲

با من به لب علی سخن گواز جلوه آن ولی سخن گو
بیمار شدم رطب عطا کن‌توفیق نماز شب عطا کن
من بنده این درم ببخشم‌این توبه آخرم! ببخشم
من گرچه بدم تو خوب تا کن‌یک نیمه‌شبی مرا صدا کن
با این دل من تعاملی کن‌جرمم بنگر تجاهلی کن
از خانه مران که می‌هراسم‌من جز تو کسی نمی‌شناسم

جواد محمدزمانی

بشکن دگر ای بغض سنگین

می‌خواهم امشب تا خود فردا بگریم‌دور از نگاه دیگران تنها بگریم
بر حال و روز این دل همرنگ مرداب‌این دل که دور افتاده از دریا بگریم
چون نی به سوگ این منِ مرده بنالم‌چون شمع، قدری مردن خود را بگریم
جاری شو ای آه از دل من تا بنالم‌بشکن دگر ای بغض سنگین تا بگریم
می‌خواهم امشب تا سحر بیدار باشم‌بیدار باشم تا سحر، امّا بگریم ...

سید محمدجواد شرافت

گلایه

تو را چه می‌شود دگر مرا صدا نمی‌کنی؟ز تار و پود بی‌کسی مرا رها نمی‌کنی؟
مرا همیشه آرزو که با تو گفت‌وگو کنم‌به عهد تازه بسته‌ات چرا وفا نمی‌کنی؟
پری گشوده خواستم زدرگهت ولی هنوزدو بال زخمی دلم، چرا دوا نمی‌کنی؟
زبار هر گنه دلم چه زود خسته می‌شودپس از چه‌رو گناه را، زِمن جدا نمی‌کنی؟
تمام زندگانی‌ام فدای مهربانی‌ات‌برای نیک بختی‌ام چرا دعا نمی‌کنی؟

فاطمه سادات صمدانی

ص: ۷۳

قطره اشک

چرا تو ای شکسته دل، خداخدا نمی کُنی‌خدای بی نیاز را چرا صدا نمی کنی؟
سَحر به باغ لاله‌ها، گُل مراد می‌دَمدبه نیمه شب چرا لبی به ناله وا نمی کنی؟
به هر لب دعای تو، فرشته بوسه می‌زندبرای درد بی دوا، چرا دعا نمی کنی؟
به قطره قطره اشک تو، خدا نظاره می کندچرا میان گریه‌ها خداخدا نمی کنی؟
دل تو مانده در قفس، جدا از آشیان توپرنده اسیر را، چرا رها نمی کُنی؟

دیده خودبین به خدا بگشائیم

همت ای جان که دل از بند هوا بگشاییم‌بال و پر سوی سعادت چو هما بگشاییم
فرصتی هست که ما را شده توفیق رفیق‌مگر این دیده خودبین به خدا بگشاییم
وقت آن است که بر روی خود از روی خلوص‌دری از رحمت حق را به دعا بگشاییم
شسته با خون جگر گرد گناه از رخ دل‌روی آیینه به آیین صفا بگشاییم
پای‌بند هوس و غفلت و شهوت تا چندخیز کز پای خود این سلسله را بگشاییم
حیف باشد که پی لقمه نان، جای خداسفره دل، بَرِ هر بی سر و پا بگشاییم
دیده یادآور داغ است بیا تا که ز دل‌عقده با یاد امام و شهدا بگشاییم

ص: ۷۴

بزم قرآن بود و بزم توسل به علیعقده دل اگر این‌جا نَه، کجا بگشاییم

محمد موحدیان «امید»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

محتاج مگردان ما را

یارب مکن از لطف پریشان ما راهرچند که هست جرم و عصیان مارا
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیممحتاج به غیر خود مگردان ما را

ابوسعید ابوالخیر (؟- ۴۴۰ ه. ق)

راز شبانه

شب خیز که عاشقان به شب راز کنندگرد در بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود به شب بربندندالّا در عاشقان که شب باز کنند

ابوسعید ابوالخیر (؟- ۴۴۰ ه. ق)

توشه راه

ای دوست طواف خانه‌ات می‌خواهمبوسیدن آستانه‌ات می‌خواهم
بی‌منت خلق توشه این ره رامی‌خواهم و از خزانه‌ات می‌خواهم

ابوسعید ابوالخیر (؟- ۴۴۰ ه. ق)

ص: ۷۵

بخشایش

یا رب به رسالت رسول ثقلین‌یا رب به غزاکننده بدر و حنین

عصیان مرا دو حصه کن در عرصات‌نیمی به حَسن ببخش و نیمی به حسین

ابوسعید ابوالخیر (؟- ۴۴۰ ه. ق)

آه شب

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده‌آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول زخودم بیخود کن‌بیخود چو شدم، زخود به خود راهم ده

خواجه عبداللّه انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

شراب عشق

یا رب زشراب عشق سرمستم کن‌در عشق خودت نیست کن و هستم کن
از هرچه جز عشق خود تهی دستم کن‌یکباره به بندِ عشق بایستم کن

خواجه عبداللّه انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

لطف و عطا

من بنده عاصی‌ام رضای تو کجاست؟تاریک دلم، نور و ضیای تو کجاست؟
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی‌آن بیع بود، لطف و عطای تو کجاست؟

خواجه عبداللّه انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

ص: ۷۶

بنده‌نواز

بارالها سوی تو بهر نیاز آمده‌ایم‌رو به درگاه تو با سوز و گداز آمده‌ایم
ما گنهکار و سرافکنده، تویی بخشنده‌به در پادشه بنده‌نواز آمده‌ایم

حبیب‌اللَّه چایچیان «حسان»

پناه

یا رب چه شود به خویش راهم بدهی‌در ظلمت راه، نور ماهم بدهی
من سوخته هُرم گناهم، از لطف‌در سایه رحمتت پناهم بدهی

سید مهدی حسینی

لطف

از من همه جرم است و خطا یا اللَّه‌وز تو همه لطف است و عطا یا اللَّه
با این‌همه نومید نباشم زیرامن بنده‌ام و تویی خدا یا اللَّه

سیّد رضا «مؤیّد»

آرام دل

ای نام تو شهد سخنم یا اللَّه‌آرام دل و جان و تنم یا اللَّه
ای لطف تو چاره ساز هر بیچاره‌بیچاره‌تر از همه منم یا اللَّه

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۷۷

دیده بارانی

الهی دیده بارانی‌ام ده‌دل عاشق، دل طوفانی‌ام ده
من از مردن به بستر در هراسم‌سری شایسته قربانی‌ام ده

محمد شجاعی

عاشق پرواز

مرا با اهل دل همراز گردان‌همیشه عاشق پرواز گردان
مرا زین خاکدان فانی و سردبه سوی جنت خود بازگردان

محمد شجاعی

بهترین تقدیر

مرا مست شراب ناب گردان‌مرا در عشق خود بی‌تاب گردان

الهی بهترین تقدیر من راشهادت در دل محراب گردان

محمد شجاعی

روح شکیبایی

الهی شور شیدایی عطا کن‌دلی از عشق دریایی، عطا کن
در این غوغای بی‌رنگ زمانه‌مرا روح شکیبایی عطا کن

محمد شجاعی

ص: ۷۸

خلوت ربانی

الهی باده عرفانی‌ام ده‌ضمیر روشن روحانی‌ام ده
به سان هدهد کاخ سلیمان‌رهی در خلوت ربانی‌ام ده

محمد شجاعی

بر فراز دار

مرا مست وصال یار گردان‌طریق عشق را هموار گردان
مرا در راه خونین ولایت‌چو میثم بر فراز دار گردان

محمد شجاعی

مردم‌داری

به اشک و آه یا رب، یاری‌ام ده‌نمازی، درحقیقت‌جاری‌ام ده
به حق مردم در خون نشسته‌الهی درس مردم داری‌ام ده

محمد شجاعی

شهادت

مرا از غیر خود آزاد گردان‌مرا در عاشقی استاد گردان
خداوندا به حق سینه سرخان‌دلم را با شهادت شاد گردان

محمد شجاعی

ص: ۷۹

کعبه وصل

به آه دل جهان افروختم من‌جنون و عشق را آموختم من
از این آتش که بر جانم فکندی‌خدایا ساختم من سوختم من

محمد شجاعی

دعای ظهور

دیار عشق را در این شب تارتهی از آیت خورشید مگذار
الهی آن گل پرده‌نشین رازپشت پرده غیبت برون آر
درودت را بر آن دلدار بفرست‌بر آن محبوب شیرین‌کار بفرست
الهی بر نیای سبزپوشش‌سلام سبز خود بسیار بفرست
زمین را بهر او هموار گردان‌به زیر گام او رهوار گردان

الهی تا جهان باقی است او راز آن پیوسته برخوردار گردان

محمد شجاعی

ص: ۸۰

ص: ۸۱

پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۸۲

ص: ۸۳

گل‌سروده‌ها

به گفتار پیغمبرت راه جوی

تو را دانش و دین رهاند درستدر رستگاری ببایدت جست

وگر دل نخواهی که باشد نژندنخواهی که دائم بوی مستمند

به گفتار پیغمبرت راه جویدل از تیرگیها بدین آب شوی

منم بنده اهل‌بیت نبی‌ستاینده خاک پای وصی

حکیم این جهان را چو دریا نهادبرانگیخته موج ازو تندباد

چو هفتاد کشتی بر او ساختههمه بادبانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس‌بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علی‌همان اهل بیت نبی و ولی

خردمند کز دور دریا بدیدکرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن‌کس از غرق بیرون نخواهد شدن

به دل گفت: اگر با نبی و وصی‌شوم غرقه دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرا دستگیرخداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی می و انگبین‌همان چشمه شیر و ماء معین

اگر چشم داری به دیگر سرای‌به نزد نبی و وصی گیر جای

ص: ۸۴

گرت زین بد آید گناه من استچنین است و این دین و راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرمچنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل استتو را دشمن اندر جهان خود دل است
هر آن کس که در جانش بغض علی استاز او زارتر در جهان زار کیست؟
نگر تا نداری به بازی جهاننه برگردی از نیک پی همرهان

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹- ۴۱۱ ه. ق)

دین محمد صلی الله علیه و آله

گزینم قرآن است و دین محمد صلی الله علیه و آلههمین بود ازیرا گزین محمد صلی الله علیه و آله
یقینم که من هر دوان را بورزمیقینم شود چون یقین محمد صلی الله علیه و آله
کلید بهشت و دلیل نعیمحصار حصین چیست؟ دین محمد صلی الله علیه و آله
محمد رسول خدای است زی ماهمین بود نقش نگین محمد صلی الله علیه و آله
مکین است دین و قرآن در دل منهمین بود در دل مکین محمد صلی الله علیه و آله
به فضل خدای است امیدم که باشمیکی امت کمترین محمد صلی الله علیه و آله
به دریای دین اندرون ای برادرقرآن است دُرّ یمین محمد صلی الله علیه و آله
دفینی و گنجی بود هر شهی راقرآن است گنج و دفین محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۸۵

براین گنج و گوهر یکی نیک بنگرکه را بینی امروز امین محمد صلی الله علیه و آله

چو گنج و دفینت به فرزند ماندی‌به فرزند ماند آن و این محمد صلی الله علیه و آله

نبینی که امت همی گوهر دین‌نیابد مگر کز بنین محمد صلی الله علیه و آله

محمد بدان داد گنج و دفینش‌که او بود در خور قرین محمد صلی الله علیه و آله

قرین محمد که بود؟ آنکه جفتش‌نبودی مگر حور عین محمد صلی الله علیه و آله

ازین حور عین و قرین گشت پیداحسین و حسن سین و شین محمد صلی الله علیه و آله

حسین و حسن را شناسم حقیقت‌بدو جهان، گل و یاسمین محمد صلی الله علیه و آله

چنین یاسمین و گل اندر دو عالم‌کجا رست جز در زمین محمد صلی الله علیه و آله

قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدردو بنیاد دین متین محمد صلی الله علیه و آله

که استاد با ذوالفقار مجردبه هر حربگه بریمین محمد صلی الله علیه و آله

چو تیغ علی دادیاری قرآن راعلی بود بی شک معین محمد صلی الله علیه و آله

چو هارون زموسی علی بود در دین‌هم انباز و هم همنشین محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۸۶

به محشر ببوسند هارون و موسی‌ردای علی و آستین محمد صلی الله علیه و آله
عرین بود دین محمد ولیکن‌علی بود شیر عرین محمد صلی الله علیه و آله
بفرمود جستن به چین علم دین رامحمد، شدم من به چین محمد صلی الله علیه و آله
شنودم زمیراث دار محمدسخنهای چون انگبین محمد صلی الله علیه و آله
دلم دید سری که بنمود از اول‌به حیدر دل پیش بین محمد صلی الله علیه و آله
زفرزند زهرا و حیدر گرفتم‌من این سیرت راستین محمد صلی الله علیه و آله
ازآن شهره فرزند کو را رسیده است‌به قدر بلند برین محمد صلی الله علیه و آله
جهان آفرین آفرین کرد بر من‌به حب علی و آفرین محمد صلی الله علیه و آله
کنون بافرین جهان آفرینم‌من اندر حصار حصین محمد صلی الله علیه و آله
اگر من به حب محمد رهینم‌تو چونی عدوی رهین محمد صلی الله علیه و آله
منم مستعین محمد به مشرق‌چه خواهی از ین مستعین محمد صلی الله علیه و آله
چه داری جواب محمد به محشرچو پیش آیدت هان و هین محمد صلی الله علیه و آله

ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴- ۴۸۱ ه. ق)

ص: ۸۷

عصمت مجسم

ای از بر سدره شاهراهت‌و ای قبه عرش تکیه‌گاهت
هم عقل دویده در رکابت‌هم شرع خزیده در پناهت
جبریل مقیم آستانت‌افلاک حریم بارگاهت
چرخ ار چه رفیع خاک پایت‌عقل ار چه بزرگ طفل راهت
خورده است خدا ز روی تعظیم‌سوگند به روی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کردنام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم‌وای خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران‌چاووش رهت مسیح مریم

از نام محمدیت میمی‌حلقه شده این بلند طارم
در خدمتت انبیا مشرف‌وز حرمتت آدمی مکرم
از امر مبارک تو رفته‌هم بر سر حرفت خود آدم
کونین نواله‌ای ز جودت‌افلاک طفیلی وجودت

ای حجره دل به تو منوروای عالم جان زتو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم‌وای ذات تو رحمت مصور
بی‌یاد تو ذکرها مُزوّربی نام تو وردها مُبَتّر
خاک تو نهال شاخ طوبی‌دست تو زهاب آب کوثر
از یعصمک الله اینت جوشن‌وز یغفرک الله آنت مغفر
طاووس ملائکه بریدت‌سر خیل مقربان مریدت

هر آدمیی که اوثناگفت‌هرچ آن نه ثنای تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجد؟نعت تو سزای تو خدای گفت

ص: ۸۸

گرچه نه سزای حضرت توست‌بپذیر هر آنچه این گدا گفت
هرچند فضول گوی مردی است‌آخر نه ثنای مصطفی گفت؟
تو محو کن از جریده اوهر هرزه که از سر هوا گفت
چون نیست بضاعتی ز طاعت‌از ما گنه و زتو شفاعت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (؟- ۵۸۸ ه. ق)

روی ماه

ای از بر سدره شاهراهت‌وی قُبّه عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالابشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت‌هم شرع خزیده در پناهت
جبریل مقیم آستانت‌افلاک حریم بارگاهت

چرخ ارچه رفیع خاک پایت‌عقل ارچه بزرگ طفل راهت
خورده است خدا زروی تعظیم‌سوگند به روی همچو ماهت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (؟- ۵۸۸ ه. ق)

دستگیر آدم

ای نام تو دستگیر آدم‌وی خلق تو پایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران‌چاووش رهت مسیح مریم
از نام محمدیت میمی‌حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و گرفته قدرت‌اقطاع وجود زیر خاتم

ص: ۸۹

در خدمت انبیا مشرف‌وز حرمتت آدمی مکرّم
از امر مبارک تو رفته‌هم بر سر حِرفَتِ خود آدم
نابوده به وقت خلوت تونه عرش و نه جبرئیل محرم
نایافته عزّ التفاتی‌پیش تو زمین و آسمان هم
کونین نواله‌ای زجودت‌افلاک طفیلی وجودت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (؟- ۵۸۸ ه. ق)

سلطان سریر کائنات

ای شاه سوار ملک هستی‌سلطان خرد به چیره دستی
ای بر سر سدره گشته راهت‌وای منظر عرش پایگاهت
ای خاک تو توتیای بینش‌روشن به تو چشم آفرینش
ای کنیت و نام تو مؤیدبوالقاسم و آنگهی محمد
اکسیر تو داد خاک را لون‌وز بهر تو آفریده شد کون
سر خیل تویی و جمله خیلندمقصود تویی همه طفیلند
سلطان سریر کایناتی‌شاهنشه کشور حیاتی
چون شب علم سیاه برداشت‌شبرنگ تو رقص راه برداشت
خلوتگه عرش گشت جایت‌پرواز پری گرفت پایت

سر بر زده بر سرای فانی‌بر اوج سرای ام هانی
جبریل رسیده طوق در دست‌کز بهر تو آسمان کمر بست
بر خیز هلا نه وقت خواب است‌مه منتظر تو آفتاب است
امشب شب قدر توست بشتاب‌قدر شب قدر خویش دریاب
از حجله عرش برپریدی‌هفتاد حجاب را دریدی
تنها شدی از گرانی رخت‌هم تاج گذاشتی و هم تخت
خرگاه برون زدی زکونین‌در خیمه خاص قاب قوسین

ص: ۹۰

هم حضرت ذوالجلال دیدیهم سر کلام حق شنیدی

از قربت حضرت الهیباز آمدی آن چنان که خواهی

آورده برات رستگاراناز بهر چو ما گناهکاران

ما را چه محل که چون تو شاهیدر سایه خود دهد پناهی

زآنجا که تو روشن آفتابیبر مانه شگفت اگر بتابی

زان لوح که خواندی از بدایتدر خاطر ما فکن یک آیت

بنمای به ما که ما چه نامیموزبتگر و بت شکن کدامیم

ای کار مرا تمامی از تونیروی دل نظامی از تو

زین دل به دعا قناعتی کنوز بهر خدا شفاعتی کن

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ه. ق)

ختم نبوت

بود در این گنبد فیروزه خشتتازه ترنجی زسرای بهشت

رسم ترنج است که در روزگارپیش دهد میوه پس آرد بهار

کنت نبیا چو علم پیش بردختم نبوت به محمد سپرد

گوش جهان حلقه کش میم اوستخود دو جهان حلقه تسلیم اوست

شمع الهی ز دل افروختهدرس ازل تا ابد آموخته

ای تن تو پاکتر از جان پاکروح تو پرورده روحی فداک

لب بگشا تا همه شکر خورندز آب دهانت رطبتر خورند

ای شب گیسوی تو روز نجاتآتش سودای تو آب حیات

عقل شده شیفته روی توسلسله شیفتگان موی تو

از اثر خاک تو مشکین غبارپیکر آن بوم شده مشکبار

خاک تو از باد سلیمان به استروضه چه گویم که ز رضوان به است

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ه. ق)

ص: ۹۱

سایه‌نشین چند بود آفتاب؟!

ای مدنی برقع و مکی نقاب!سایه نشین چند بود آفتاب؟
گر مهی از مهر تو مویی بیارور گلی از باغ تو بویی بیار
منتظران را به لب آمد نفس‌ای زتو فریاد، به فریاد رس!
سوی عجم ران، منشین در عرب‌زاده روز اینک و شبدیز شب
ملک برآرای و جهان تازه کن‌هر دو جهان را پر از آوازه کن
سکه تو زن، تا امراکم زنندخطبه توکن، تاخطبا دم زنند
خاک تو بویی به ولایت سپردباد نفاق آمد و آن بوی برد
بازکش این مسند، از آسودگان‌غسل ده این منبر از آلودگان
خانه غولند، بپردازشان‌در غله دان عدم اندازشان
ما همه جسمیم، بیا جان تو باش‌ماهمه موریم، سلیمان تو باش
از طرفی رخنه دین می‌کنندوز دگر اطراف کمین می‌کنند
شحنه تویی، قافله تنها چراست؟قلب تو داری؟ علم آنجا چراست؟
خلوتی پرده اسرار شوما همه خفتیم، تو بیدار شو

ز آفت این خانه آفت‌پذیردست برآور، همه را دست گیر
هر چه رضای تو، به جز راست نیست‌با تو کسی را، سر واخواست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی‌جمله مهمات، کفایت کنی
دایره بنمای به انگشت دست‌تا به تو بخشیده شود هر چه هست
باتو تصرف که کند وقت کاراز پی آمرزش مشتی غبار
از تو یکی پرده بر انداختن‌وز دو جهان، خرقه در انداختن
مغز «نظامی» که خبر جوی توست‌زنده دل از غالیه بوی توست
از نفسش، بوی وفایی ببخش‌ملک فریدون به گدایی ببخش

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ص: ۹۲

تاج لولاک

محمد که بی دعوی تخت و تاج‌زشاهان به شمشیر بستد خراج
تنش محرم تخت افلاک بودبرش صاحب تاج لولاک بود
رساننده ما را به خرم بهشت‌رهاننده از دوزخ تنگ زشت
ره انجام روحانی او دادمان‌ره آورد عرش او فرستادمان
درستی ده هر دلی کو شکست‌شفاعت کن هر گناهی که هست
سر آمدترین همه سروران‌گزیده‌تر جمله پیغمبران
گر آدم ز مینو درآمد به خاک‌شد آن گنج خاکی به مینوی پاک
تویی چشم روشن کن خاکیان‌نوازنده جان افلاکیان
طراز سخن سکه نام توست‌بقای ابد جرعه جام توست
کسی کو ز جام تو یک جرعه خوردهمه ساله ایمن شد از داغ و درد
مبادا کز آن شربت خوشگوارنباشد چومن خاکیی جرعه خوار

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰- ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

دستگیر نسل آدم

آنچه فرض عین نسل آدم است‌نعت صدر و بدر هر دو عالم است

آفتاب عالم دین‌پروران‌خواجه فرمان ده پیغمبران
پیشوای انبیا و مرسلین‌مقتدای اولین و آخرین
گوهر دریای تقوا ذات اوتا ابد داعی حق دعوات او
پایمرد هر دو عالم آمده‌دستگیر نسل آدم آمده
جلوه کرده آفتاب روی اوآسمان صد سجده برده سوی او
هشت جنت جرعه‌ای از جام اوهر دو عالم از دو میم نام او

ص: ۹۳

خواجه اولاد آدم اوست بس‌شمع جمع هر دو عالم اوست بس
مایه بخش هر دو عالم نور اوست‌بر جهان و جان مقدم نور اوست
چیست «والشمس» آفتاب روی اوچیست «والليل» آیت گیسوی او
نوشداروی همه دلها از اوست‌حل و عقد کل مشکلها از اوست
در بر لطفش که جان عالمی است‌آب حیوان قطره و کوثر نمی‌است
در بر علمش به دست کبریاهم ملایک خوشه چین هم انبیا
پادشاهی بود احمد از احدملک او «الفقر فخری» تا ابد
آفرینش را چو مقصود اوست بس‌او بود جاوید حق را دوست بس
تا بود چون مصطفی پیغمبری‌چون بود در سایه او دیگری
بشنو از قرآن مشو بیهوده گم‌حجت «اليوم اكملت لكم»
هیچ امت این شرف هرگز نیافت‌هیچ پیغمبر دگر این عز نیافت
اختلاف امت آمد رحمتش‌خود چه گویم ز اتفاق امتش

عطّار نیشابوری (۵۳۷- ۶۲۷ ه. ق)

استشفاع رسول صلى الله عليه و آله

خواجگی هر دو عالم تا ابدکرده وقف احمد مرسل احد
یا رسول الله بس درمانده‌ام‌باد در کف، خاک بر سر مانده ام

بی‌کسان را کس تویی در هر نفس‌من ندارم در دو عالم جز تو کس
یک نظر سوی من غمخوار کن‌چاره کار من بیچاره کن
گرچه ضایع کرده‌ام عمر از گناه‌توبه کردم عذر من از حق بخواه
روز وشب بنشسته در صد ماتمم‌تا شفاعت خواه باشی یک دمم
از درت گر یک شفاعت در رسدمعصیت را مهر طاعت در رسد
دیده جان را بقای تو بس است‌هر دو عالم را رضای تو بس است
داروی درد دل من مهر توست‌نور جانم آفتاب چهر توست

ص: ۹۴

هر گهر کان از زبان افشانده‌امدر رهت از قعر جان افشانده‌ام
حاجتم آن است ای عالی گهرکز سر فضلی کنی در من نظر

عطّار نیشابوری (۵۳۷- ۶۲۷ ه. ق)

جمال محمد

ماه فرو مانَد از جمال محمدسرو نروید به اعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیستدر نظر قدر با کمال محمد
وعده دیدار هرکسی به قیامتلیلهٔ الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی عیسی‌آمده مجموع در ظلال محمد
عرصه دنیا مجال همت او نیستروز قیامت نگر مجال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابندنور نتابد مگر جمال محمد
وان همه پیرایه بست جنت فردوس‌بو، که قبولش کند بلال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابدپیش دو ابروی چون هلال محمد
چشم مرا تا به خواب دید جمالش‌خواب نمی‌گیرد از خیال محمد
«سعدی» اگر عاشقی کنی و جوانی‌عشق محمد بس است و آل محمد

سعدی شیرازی (۶۰۶- ۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

محمد

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان‌چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی‌بان

بَلَغَ الْعُلی بِکَمالِهِ کَشَفَ الدُّجی بِجَمالِهِ‌حَسُنَتْ جَمِیعُ خِصالِهِ صَلّوا عَلَیْهِ وَآلِهِ

سعدی شیرازی (۶۰۶- ۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

ص: ۹۵

امام رسل

کَرِیمُ السّجایا جَمِیلُ الشّیَمنَبِیُّ الْبَرایا شَفِیعُ الامَم
امام رسل، پیشوای سبیل‌امین خدا، مهبط جبرئیل
شفیع الوری، خواجه بعث و نشرامام الهدی، صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست‌همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که ناکرده قرآن درست‌کتبخانه چند ملت بشست
چو عزمش برآهخت شمشیر بیم‌به معجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتادتزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خردبه اعزاز دین آب عزی ببرد
نه از لات وعزی برآورد گردکه تورات و انجیل منسوخ کرد
شبی برنشست از فلک بر گذشت‌به تمکین و جاه از ملک بر گذشت
چنان گرم در تیه قربت براندکه در سدره جبریل از او باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام‌که‌ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی‌عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماندبماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم‌فروغ تجلی بسوزد پرم
نمانده به عصیان کسی در گروکه دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم تو را؟علیک السلام ای نبی الوری
درود ملک بر روان تو بادبر اصحاب و بر پیروان تو باد
خدایا به حق بنی فاطمه‌که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول‌من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی‌زقدر رفیعت به درگاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل‌به مهمان دارالسلامت طفیل
خدایت ثنا گفت و تبجیل کردزمین بوس قدر تو جبریل کرد

ص: ۹۶

بلند آسمان پیش قدرت خجل‌تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تو اصل وجود آمدی از نخست‌دگر هر چه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت‌که والاتری زان چه من گویمت
تو را عز لولاک تمکین بس است‌ثنای توطه و یس بس است
چه وصفت کند سعدی ناتمام‌علیک الصلوهٔ ای نبیّ السلام

سعدی شیرازی (۶۰۶- ۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

رهنمای کاروان

در این ره انبیا چون سارباننددلیل و رهنمای کاروانند
و از ایشان سید ما گشت سالارهم او اول هم او آخر در این کار
ز احمد تا احد یک میم فرق استهمه عالم در این یک میم غرق است
احد در میم احمد گشت ظاهردر این میم اول آمد عین آخر
بدو ختم آمده پایان این راه‌در او منزل شده ادعو الی اللَّه
مقام دلگشایش جمع جمع استجمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلها جمله در پی‌گرفته جمله دلها دامن وی
در این ره اولیا باز از پس و پیش‌نشانی می‌دهند از منزل خویش
زحدّ خویش چون گشتند واقف‌سخن گفتند از معروف و عارف

شیخ محمود شبستری (۶۸۷- ۷۲۰ ه. ق)

هوای آشنایی

تو بحری و هر دو کون خاشاک‌خاشاک درون بحر حاشاک
زد معجزه ات شب ولادت‌بر طاق سرای کسروی چاک

رفت آتش کفر پارس بر بادشد آب سیاه ساوه، در خاک

ص: ۹۷

در دیده همتت نیامددریای جهان به نیم خاشاک
تو بحر حقیقتی از آن روی‌داری لب خشک و چشم نمناک
تا سیر براق تو چو صخره‌سنگین شده پای برق چالاک
از طبع تو زاده است دریاوز نسبت توست گوهر پاک
یا قول علی النبی صلّواتوبوا وتَضَرَّعوا وذَلّوا

عمری بزدیم دست و پایی‌در بحر هوای آشنایی
چون بر درت آمدیم امروزداریم امید مرحبایی
ای گل! چه شود گر از تو یابداین بلبل بینوا نوایی
از سفره رحمت تو گرددخرم به نواله‌ای گدایی
درمانده شدیم و هیچ جا نیست‌غیر از تو رجا و ملتجایی
آورده و این نثار داریم‌درخواست ز حضرتت دعایی
هر چند که ما گناهکاریم‌امید شفاعت تو داریم

سلمان ساوجی (۶۹۲ تا ۷۰۹- ۷۳۶ ه. ق)

ستاره‌ای بدرخشید

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شددل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت‌به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد
طربسرای محبت کنون شود معمورکه طاق ابروی یار مَنَش مهندس شد
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبافدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمودکه علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

ص: ۹۸

ولای محمد

ماء مَعین چیست؟ خاک پای محمد صلی الله علیه و آله‌حبل متین رشته ولای محمد صلی الله علیه و آله
خلقت عالم برای نوع بشر شدخلقت نوع بشر، برای محمد صلی الله علیه و آله

جان گرامی دریغ نیست زعشقش‌جان من و صد چومن فدای محمد صلی الله علیه و آله
جای محمد درون خلوت جان است‌نیست مرا دیگری به جای محمد صلی الله علیه و آله
حد ثنایش بجز خداکه شناسدمن که و اندیشه ثنای محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و اله

نور بقا آمد آفتاب محمد صلی الله علیه و آله‌پرده آن نور خاک و آب محمد صلی الله علیه و آله
چشم خدابین بجز خدای نبیندچون زمیان برفتد نقاب محمد صلی الله علیه و آله
چون شب اسری کشید سرمه «مازاغ»نقش سِوی کی شود حجاب محمد صلی الله علیه و آله
دولت فردا به هیچ باب نیابدهرکه شد امروز رد باب محمد صلی الله علیه و آله
هر چه بود درج در صحیفه هستی‌منتخبی باشد از کتاب محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و آله

گر نبود پرده صفات محمد صلی الله علیه و آله‌خلق بسوزد ز نور ذات محمد صلی الله علیه و آله
ساخته چون زر ناب ناسره مس راپرتو اکسیر التفات محمد صلی الله علیه و آله
مستی او از شراب ساقی باقی‌مستی باقی ز باقیات محمد صلی الله علیه و آله
در صف هیجا به وقت صولت اعداکوه خجل ماند از ثبات محمد صلی الله علیه و آله
من که زنم در سخنوری دم اعجازعاجزم از شرح معجزات محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و آله

چرخ که خم شد پی سجود محمد صلی الله علیه و آله‌هست حبابی ز بحر جود محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۹۹

مطرب دستانسرای بزم صفارانیست سرودی به از درود محمد صلی الله علیه و آله
پایه قدر مقربان ملایک‌باهمه رفعت بود فرود محمد صلی الله علیه و آله
جز لمعات جمال اقدم اقدس‌نامده در دیده شهود محمد صلی الله علیه و آله

شیوه صدیقیان وفا و محبت‌عادت بوجهلیان جحود محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و آله

حق شب اسری چو داد بار محمد صلی الله علیه و آله‌از همه بالا گرفت کار محمد صلی الله علیه و آله
خواجگی کاینات داد خدایش‌لیک به فقر آمد افتخار محمد صلی الله علیه و آله
شد دو سه تاری که عنکبوت تنیدش‌بر در آن غار پرده دار محمد صلی الله علیه و آله
گر پی ارباب شوق باد بهاری‌خار و خسی آرد از دیار محمد صلی الله علیه و آله
همچو مژه بر دو دیده تا دم محشرجا کنم آن را به یادگار محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی وآله

ماه بود عکسی از جمال محمد صلی الله علیه و آله‌مشک شمیمی ززلف و خال محمد صلی الله علیه و آله
در چمن «فاستقم» قدم ننهاده‌سرو روانی به اعتدال محمد صلی الله علیه و آله
چند نشینی در این سراچه ظلمت‌محتجب از نیّر کمال محمد صلی الله علیه و آله
روزنه بگشا که تافت بر همه عالم‌پرتو خورشید بی زوال محمد صلی الله علیه و آله
دست به دامان آل زن که نباشدجز به محمد مآل آل محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و آله

حرز امان چیست؟ نعت و نام محمد صلی الله علیه و آله‌صل علی سید الانام محمد صلی الله علیه و آله
بهره نیابی ز ذوق مشرب مستان‌تا نچشی جرعه‌ای زجام محمد صلی الله علیه و آله
چرخ برین با همه مدارج رفعت‌هست کمین پایه از مقام محمد صلی الله علیه و آله
شرح نما ای نسیم عجز رهی رابا کرم خاص و لطف عام محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۱۰۰

بو که در آیم بدین وسیله دولتدر کنف ظل اهتمام محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کمالهصل الهی علی النبی و آله

مهبط وحی خداست جان محمد صلی الله علیه و آله‌کاشف سر هدی بیان محمد صلی الله علیه و آله
شاه نشانان بارگاه جلالندخاک‌نشینان آستان محمد صلی الله علیه و آله
هست به مهمانسرای نعمت هستیعالم و آدم طفیل خوان محمد صلی الله علیه و آله
با همه اشجار، چیست روضه جنت؟چند نهالی ز بوستان محمد صلی الله علیه و آله
شد صدف گوش وهوش عارف و عامیپرگهر از لعل درفشان محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کمالهصل الهی علی النبی و آله

مطلع صبح صفاست روی محمد صلی الله علیه و آله‌منبع احسان و لطف خوی محمد صلی الله علیه و آله
سلسله کائنات را سببی نیستجز شکن زلف مشکبوی محمد صلی الله علیه و آله
باد صبا، ای رسول یثرب و بطحاخیز و قدم نه به جست و جوی محمد صلی الله علیه و آله
بر رخم از خون دل دو رود روان بینتحفه رسان این درود؛ سوی محمد صلی الله علیه و آله
دولت جامی بس این که می‌گذراندعمر گرامی به گفت و گوی محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کمالهصل الهی علی النبی و آله

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق)

ده ولیعهدی خود مهدی را

تا به خواب اجل ای گوهر پاک!خوابگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته است«لیتنی کنت ترابا» گفته است
چند در حجله به تنها خفتن؟حجره از گرد فنا، نارفتن؟
شانه زن سلسله مشکین راسرمه کش نرگس عالم بین را

ص: ۱۰۱

طاق محراب، تهی کن زخسان‌سرش از فخر به کیوان برسان
منبر از بی قدمان، خالی سازقدرش از مقدم خود، عالی ساز
خطبه ملت و دین از سر گیرکشف اسرار یقین از سر گیر
ظالمان را پی کاری بنشان‌آبشان ریز و غباری بنشان

ور نخواهی که ز اقلیم بقاآوری روی بدین شهر فنا
تازه کن عهد نکو عهدی راده ولیعهدی خود، مهدی را
علمش بر حرم بطحا زن‌تیغ قهرش به سر اعدا زن
بار دجال وشان بر خرنه‌به بیابان عدم سر در ده
عاصیان، بی‌سر و سامان توانددست امید به دامان تواند
خاصه «جامی» که کمین بنده توست‌چشم گریان به شکر خنده توست

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق)

گل بستان سرای آفرینش

محمد کیست؟ جان را قرةالعین‌کمان ابروی بزم قاب قوسین
دو چشم روشن ارباب بینش‌گل بستان سرای آفرینش
دلش از معرفت بر اوج افلاک‌زبانش در مقام «ماعرفناک»
از آن می‌داشت «آدم» دانه را دوست‌که از جان خوشه‌چین خرمن اوست
به کشتی نوح اگر شد صاحب عهدولی نسبت به او طفلی است در مهد
اگر یعقوب ازو بویی شنیدی‌چو گل پیراهن یوسف دریدی
به جان شد یوسف مصری غلامش‌عزیز مصر از آن گردید نامش
صد ابراهیم را در آذر انداخت‌صد اسمعیل را قربان خود ساخت
عصای موسوی را قدر بشکست‌دم عیسی مریم را فروبست
چو خاتم در عبادت پشت او خم‌بدو مهر نبوت مهر خاتم

ص: ۱۰۲

چنان با نفس سرکش بود در جنگ‌که پیش او حصاری ساخت از سنگ
فتاده سایه زآن خورشید رخ دورکه باهم راست ناید ظلمت و نور
زهی دریای لطف و کان الطاف‌تعالی الله! چه اخلاق و چه اوصاف؟
چه حلم است این که جان من فدایت‌سر پاکان عالم خاک پایت

زمین یثرب از فیضت چنان است‌که او را صد شرف بر آسمان است
علی را هادی راه خدا کن‌به حق، خلق جهان را رهنما کن
که بی شک هادی راه خدا اوست‌خلایق را امام و پیشوا اوست
پناه ما گنهکاران همین است‌که نامت رحمهٔللعالمین است
ز دست ما نیاید هیچ طاعت‌همین ماییم و امید شفاعت
شفاعت کن، دری بگشای بر ماگر این در بسته گردد وای برما!
الهی تا زمین و آسمان هست‌وز آن پس آن بهشت جاودان هست
ظلال رحمتت ممدود بادامقام عزتت محمود بادا

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

جمال اللّه

از خدا گر ره خداطلبی‌مطلب جز محمد عربی
زانکه مطلوب اهل بینش اوست‌بلکه مقصود آفرینش اوست
شاه ایوان مکه و یثرب‌ماه تابان مشرق و مغرب
شرف گوهر بنی آدم‌در شرف، سرور همه عالم
شهریاری که خیل اوست همه‌عرش و کرسی، طفیل اوست همه
کوی او مقصد است و او مقصوداو محمد، مقام او محمود
پنجه آفتاب را برتافت‌با یک انگشت، قرص مه بشکافت
بود برتر ز انجم و افلاک‌زآن نیفتاد سایه‌اش بر خاک
آنکه بگذشت از سپهر برین‌سایه او کجا فتد به زمین؟

ص: ۱۰۳

فارغ است از صحیفه و خامه‌و اصلان را، چه حاجت نامه؟
زیر گیسوی او، رخ چون ماه‌شب معراج را، جمال الله

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

یا شفیع المذنبین

تا نگردیده است خورشید قیامت آشکارمشت آبی زن به روی خود زچشم اشکبار

در بیابان عدم، بی توشه رفتن مشکل استدر زمین چهره خود، دانه اشکی بکار
مزرع امید را زین بیشتر مپسند خشک‌بر رگ جان نشتری زن قطره چندی ببار
دیده بیدار می‌باید ره خوابیده راتا نگردیده است صبح از خواب غفلت سر برآر
مور از ذوق طلب، آورد بال و پر برون‌غیرتی داری تو هم پای طلب از گل بر آر
رشته طول امل را باز کن از پای دل‌از گریبان فلک مانند عیسی سر برآر
ارمغانی بهر یوسف بهتر از آیینه نیست‌چهره دل را مصفا ساز از گرد وغبار
خانه در بسته، فانوس حضور خاطر است‌هم زبان را بسته و هم چشم را پوشیده دار
تیره روزان را درین منزل به شمعی دست گیرتا پس از مردن، تو را باشد چراغی بر مزار

ص: ۱۰۴

چون سبکباران ز صحرای قیامت بگذردهر که از دوش ضعیفان بشر برداشت بار
«ربنا انا ظلمنا» ورد خودکن سالهاتا چو آدم، توبه‌ات گردد قبول کردگار
ورد خودکن «لاتذر» یک عمر چون نوح نبی‌تا ز کفار وجود خود برانگیزی دمار
از صراط المستقیم شرع، پا بیرون منه‌تا توانی کرد فردا از صراط آسان گذار
دست زن در دامن شرع رسول هاشمی‌زان که بی این بادبان کشتی نیاید بر کنار
باعث ایجاد عالم احمد مرسل که هست‌آفرینش را به ذات بی مثالش افتخار
کفر شد با خاک یکسان، از فروغ گوهرت‌سایه خواباند علم، خورشید چون گردد سوار
بود چشم آفرینش در شکر خواب عدم‌کز صبوح باده وحدت، تو بودی کامگار
بوسه‌ها بر دست خود زد خامه نقاش صنع‌تا شد از نقش تو، لوح آفرینش پرنگار
اندر آن خلوت که جام دوستکامی می‌زدی‌حلقه بیرون در بود آسمان بی مدار
اهل دنیا را ز راز آخرت دادی خبرخواندی از پشت ورق، روی ورق را آشکار
محو گردیدند در نور تو، یک سر انبیاریزد انجم، چون شود خورشید تابان آشکار

ص: ۱۰۵

رحمت عام تو، جرم خاکیان را شد شفیع‌موج دریا، سیل را از چهره می‌شوید غبار
در ره دین باختی دندان گوهر بار رارخنه این حصن را کردی به گوهر استوار!
ماه را کردی به انگشت هلال آسا، دو نیم‌ملک معجز را مسخر ساختی زین ذوالفقار
کردی اندر گام اول سایه خود را وداع‌چون سبکباران فرو رفتی از این نیلی حصار
چون بهار از خلق خوش، کردی معطر خاک رارحمهٔ للعالمینت خواند از آن پروردگار
چون گذاری روز محشر گیسوی مشکین به کف‌لشکر عصیان شود چون زلف خوبان تار و مار
یا شفیع المذنبین «صائب» ز مداحان توست‌از سر لطف و کرم تقصیر او را درگذار

محمّد علی «صائب» تبریزی (۱۰۱۰– ۱۰۸۱ ه. ق)

فضل یزدان

در عرصه دو گیتی از آشکار و پنهان‌زیباترین بدیعی کآمد زفضل یزدان
از عقلهاست اول وز نفسهاست قدسی‌از عضوهاست دیده، وز عرقهاست شریان
از پیکهاست جبریل، وز مژده‌هاست بعثت‌از اصلهاست توحید، وز فضلهاست ایمان

ص: ۱۰۶

از خواجه‌هاست احمد، وزبنده‌هاست یوسف‌از اوصیاست حیدر، وز اتقیاست سلمان
از خاصه‌هاست ضاحک، وز فصل‌هاست ناطق‌از جنسهاست جوهر، وزنوع‌هاست انسان
از فرشهاست سبزه، وز قطره‌هاست ژاله‌از ابرهاست آزار وز بحرهاست عمان
از قبله‌هاست کعبه، وز کارهاست طاعت‌از عیدهاست اضحی، وز فدیه‌هاست قربان

مجمر اصفهانی (۱۲۲۰-؟ ه. ق)

برخیز شتربانا

برخیز شتربانا بربند کجاوه‌کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه
در شاخ شجر برخاست آوای چکاوه‌وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر بشتاب اندر از رود سماوه‌در دیده من بنگر «دریاچه ساوه»

وز سینه‌ام «آتشکده پارس» نمودار
از رود سماوه ز ره نجد و یمامه‌بشتاب و گذر کن به‌سوی ارض تهامه
بردار پس آنگه گهر افشان سرخامه‌این واقعه را زود نما نقش به‌نامه
در ملک عجم بفرست با پَرّ حمامه‌تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کهساربنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف
کز این عربان دست مبر نایژه مشکاف

هشدار که سلطان عرب داور انصاف‌گسترده به پهنای زمین دامن الطاف
بگرفته همه دهر زقاف اندر تا قاف‌اینک بدرد خشمش پشت و جگر و ناف

آن را که درد نامه‌اش از عجب و زپندار

ص: ۱۰۷

با ابرهه گویید به تعجیل نیایدکاری که تو می‌خواهی از فیل نیاید
رو تا به سرت جیش ابابیل نیایدبر فرق تو و قوم تو سجّیل نیاید
تا دشمن تو مهبط جبریل نیایدتا کید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار
فخر دو جهان خواجه فرخ رخ اسعدمولای زمان مهتر صاحبدل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤیدپیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّداین بس که خدا گوید «ما کان محمد»

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار
ماییم که از پادشهان باج گرفتیم‌زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم‌اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه دیباج گرفتیم‌مائیم که از دریا امواج گرفتیم

واندیشه نکردیم زطوفان و ز تیار
در چین و ختن ولوله از هیبت ما بوددر مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس و روم عیان قدرت ما بودغرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان در کنف رایت ما بودفرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری به زمین و فلک و ثابت و سیّار
خاک عرب از مشرق اقصی گذراندیم‌وز ناحیه غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم‌وز بحر جنوبی به فلک گرد فشاندیم
هند از کف هند و ختن از ترک ستاندیم‌مائیم که از خاک بر افلاک رساندیم

نام و هنر و رسم و کرم را به سزاوار
ای مقصد ایجاد سر از خاک به‌در کن‌وز مزرع دین‌این خس و خاشاک به‌در کن
از کشور جم لشگر ضحاک به در کن‌از مغز سران نشئه تریاک به‌در کن
این جوق شغالان را از تاک به‌در کن‌زین پاک زمین مردم ناپاک به‌در کن

وز گله اغنام بران گرگ ستمکار
افسوس که این مزرعه را آب گرفته‌دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

ص: ۱۰۸

خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته‌وز شورش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته‌چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بی‌مایه و صحت شده بیمار
ای قاضی مطلق که تو سالار قضایی‌وی قائم بر حق که در این خانه خدایی
تو حافظ ارضی و نگهدار سمایی‌بر لوح مه و مهر فروغی و ضیایی
در کشور تجرید مهین راهنمایی‌بر لشکر توحید امیرالامرایی

حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگهدار
ادیب‌الممالک فراهانی (۱۲۷۷– ۱۳۳۶ ه. ش)

صلای رحمت رسید

صبح سعادت دمید، یاد صبوحی به خیر!صومعه بر باد رفت، دور بیفتاد دیر
یار غیور است و نیست نام و نشانی زغیردم مزنید از مسیح، عذر بخواه از عزیز
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

وادی بطحای عشق، بارقه طور شد؟سینه سینای عشق، باز پر از نور شد؟
یا سر سودای عشق، باز پر از شور شد؟یا که زصبهای عشق، عاقله مخمور شد؟
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

کشور توحید را، شاه فلک فر رسیدعرصه تجرید را، چشمه خاور رسید

ص: ۱۰۹

روضه تفرید را، لاله احمر رسیدگلشن امید را، نخل شکر بر رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

شاهد زیبای عشق، شمع دل افروز شدطور تجلای عشق، باز جهانسوزشد
لعل گهر زای عشق، معرفت‌آموز شددر دل دانای عشق، هر چه شد امروز شد
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

روز عنایت رسید ز مبدأ فیض وجود؟یا به نهایت رسید قوس نزول و صعود
یا که به غایت رسید حد کمال وجود؟سر ولایت رسید به منتهای شهود

خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

سکه شاهنشهی، به نام خاتم زدندرایت فرماندهی، به عرش اعظم زدند
کوس رسول اللهی، در همه عالم زدندبه گوش هر آگهی، ساز دمادم زدند
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

از حرم لامکان، عقل نخستین رسیداز افق کن فکان، طلعت یاسین رسید

ص: ۱۱۰

ز بهر لب تشنگان، خضر به بالین رسیدبه گمرهان جهان، جام جهان بین رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

رایت حق شد بلند، سر حقیقت پدیدبه طالعی ارجمند، طالع اسعد دمید
دوای هر دردمند، امید هر ناامیدبه گوش هر مستمند، صلای رحمت رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

آیت‌اللّٰه غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹- ۱۳۶۱ ه. ق)

فخر بشر

ای مام شرف فخر بشر آوردی‌یکتا پسری رشگ قمر آوردی
زین نجم درخشنده ز عرش از ره مهربر فرش جلال و زیب و فر آوردی
نازد دو جهان بدین پسر کز رحمت‌بر امت اسلام پدر آوردی
از کعبه دهد ندای آزادی راخود یار و معین رنجبر آوردی
یوسف به کمال حسن اگر مشهور است‌زیباتر از او ملیح‌تر آوردی
خیرالبشر است و رحمتش عالمگیرنازم به تو کاین فخر بشر آوردی
سلطان رسل خلاصه موجودات‌یعنی که خدیو بحر و بر آوردی
سینای دگر به مکه آمد به وجودیا جلوه طور از شجر آوردی
مجموع صفات انبیا را یکسردر کسوت مصطفی به بر آوردی
در ماه ربیع مهر رخشانی راآدینه به هنگام سحر آوردی

این اختر تابنده زچرخ عزت‌رخشنده‌تر از شمس و قمر آوردی

ص: ۱۱۱

این است خدای دادگر در عالم‌یا مظهر ذات دادگر آوردی
زیبد که «صفا» به خود ببالد زیرادر مدح رسول، شعر تر آوردی

صفا تویسرکانی

عنایت ازلی

بیافرید مقدس، خدا محمد راهزار جان مقدس فدا محمد را
ز نور خویش چو او را بیافرید خداجدا مدان نفسی از خدا محمد را
چو نور شمس که از وی جدا نمی‌گرددخدا نمی‌کند از خود جدا محمد را
که تا زنور وی ایجاد کاینات کندبیافرید خدا ابتدا محمد را
موخر است و به معنی مقدم از آدم‌خبر بخوان و بدان مبتدا محمد را
صلای عشق چو در داد شاهد ازلی‌نخست کرد منادی ندا محمد را
نجات دنیی و عقبی اگر همی خواهی‌زروی صدق بکن اقتدا محمد را
عنایت ازلی آن سفینه‌ای است که کرددر آن سفینه خدا ناخدا محمد را
ببایدش که کند اقتدا به آل علی‌کسی که کرد به خود مقتدا محمد را

محمد علی مصاحبی نایینی «عبرت»

بزن چنگ به دامان پیمبر صلی الله علیه و آله

بشکست فلک چون دُر دندان پیمبریاقوت تر افشاند ز مرجان پیمبر
بشکافت چو گل، از اثر سنگ ابوجهل‌پیشانی نورانی رخشان پیمبر
خاکستر و خارش به سر از بام فشاندندیا للعجب از صبر فراوان پیمبر

ص: ۱۱۲

هر جا که خداوند قسم خورده به قرآنباشد قسمش بر سر و بر جان پیمبر
تورات و زبور و صحف و مصحف و انجیلنازل شده از حق، همه در شان پیمبر
خورشید و قمر با همه رخشندگی نوریک جلوه بود از رخ تابان پیمبر
در غنچه نهان می‌شدی از شرم دهانش‌می‌دید چو گل غنچه خندان پیمبر
جبریل به جا ماند به جایی که روان گشت‌آن برقْ‌تَکِ بارقه جولان پیمبر

ز انگشت هلالی، به قمر کرد اشارت‌بشکافت قمر از پی برهان پیمبر
بد فاطمه و هر دو گل گلشن زهراشمشاد و گل و سنبل و ریحان پیمبر
هر چند نرفتی به دبستان، زازل بودجبریل امین طفل دبستان پیمبر
دل روشنی از نام علی یافت که باشدآن نور هم از شمع شبستان پیمبر
جبریل بود سرور و سالار ملایک‌زآن رو که بود چاکر و دربان پیمبر
چون من «طرب» از سوز زنم دم به ثنایش؟جایی که خدا هست ثنا خوان پیمبر
صبح دوم از شرم شدی سر به گریبان‌می‌دید اگر چاک گریبان پیمبر

ص: ۱۱۳

جز بحر نماند به جهان، سایل مسکین‌چون موج زند لجه احسان پیمبر
شد ختم بدو، مصحف آیات نبوت‌هین شاهد اگر خواهی: قرآن پیمبر
تسنیم، زلالی بود از آب دهانش‌طوبی است، نهالی ز گلستان پیمبر
سنگین شود از دوستی‌اش، کفه میزان‌در حشر شود نصب چو میزان پیمبر
خواهی اگر آزادی فردای قیامت‌امروز بزن چنگ به دامان پیمبر

محمد نصیر طرب

(۱) ۳

محشر کرد

شبی که روی تو، بزم مرا منور کردبه شب، دمیدن خورشید را میسر کرد
ندیده بود به دامان شب، دمیدن مهرفلک چو روی تو را دوش دید باور کرد
مگر فروغ جمال تو را به یادآوردکه ماه، دامن خود را به شب، پر اختر کرد
چو نقشبند ازل، طرح مهر روی تو ریخت‌سیاهروزی خورشید را مقدر کرد
ستاره سوخته آفتاب عشق تو دوش‌به بال نور نشست و ز چرخ سر بر کرد

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

ص: ۱۱۴

خوشم که اشک من آیینه دار روی توشداگرچه خاطر آیینه را مکدر کرد
تو را به فرش کشاند و ورا به عرش رساندکسی که قدر تو را با فلک برابر کرد
کجا هوای سر و افسر و کمر دارد؟کسی که بندگی حضرت پیمبر کرد

چه احتیاج نبی را به وصف همچو منی‌که حق، ثنای ورا در نبی مکرر کرد
حدیث روز قیامت زخاطر ما بردشبی که با قد و بالای خویش محشر کرد
مگر که شعر تر من پسند خاطر اوست؟که هر کس این غزل از من شنید، از بر کرد
کمر به خدمت «پروانه» بسته‌ایم چو شمع‌چرا که خدمت رندان پاک گوهر کرد

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

محمد صلی الله علیه و آله

هر چه گل آیینه جمال محمدآیینه، حیرت‌کش خیال محمد
از شب معراج مانده بر پر جبریل‌گرد براق سپید یال محمد
سبزی باغ بهشت چیست اگر نیست‌رشته نخی از کنار شال محمد
نغمه‌سرای کدام صبح سپیدندبلبلکان بر لب بلال محمد؟
ماکه فروماندگان حلقه میمیم‌تا که تواند رسد به دال محمد
هر اثری عاقبت اسیر زوالی است‌جز اثر عشق لایزال محمد
یعنی «اگر عاشقی کنی و جوانی‌عشق محمد بس است و آل محمد»

حسن دلبری

ص: ۱۱۵

پیغمبر خورشید و باران

زمین گهواره کابوسهای تلخ انسان بودزمان چون کودکی در کوچه‌های خواب حیران بود
خدا در ازدحام ناخدایان جهالت گم‌جهان در اضطراب و ترس در آغوش هذیان بود
صدا در کوچه‌های گیج می‌پیچید بی‌حاصل‌سکوتی هرزه سرگردان صحرا و بیابان بود
نمی‌رویید در چشمی به جز تردید و وهم و اشک‌یقین، تنها سرابی در شکارستان شیطان بود
شبی رؤیای دور آسمان در هیأت مردی‌به رغم فتنه‌های پیش رو در خاک مهمان بود
جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخرمحمد واپسین پیغمبر خورشید و باران بود

سید ضیاءالدین شفیعی

مهی که بدرش مدام بدر است

کسی که دیگر خود خدا هم نیافریند مثال او راچو من حقیری کجا تواند بیان نماید خصال او را
مهی که بدرش مدام بدر است چو نور مطلق به شام قدر است‌نه مدح چیزی به او فزاید، نه ذم کند کم کمال او را
مباد کو را بخوانی از خاک، به خاطر او به پا شد افلاک‌بیا بخوان از حدیث لو لاک، شکوه جاه و جلال او را

ص: ۱۱۶

چو دید او را خدای مبرور، فراتر از آن که داشت منظوربه خاتمیت نمود ممهور رسالت بی‌زوال او را
در آن دمی که رسید از یار، پیام «اقرأ» در آن دل غاردل حرا شد چو کاسه تار طنین قال و مقال او را
هنوز قال و مقال او از گلوی گلدسته‌ها بلند استهنوز هر جا مؤذّنی هست به یاد آرد بلال او را
هنوز مافوق معجزات است کلام او در تمام عالمهنوز از یکدگر ربایند چو قند سحر حلال او را
مگر حدیث کساء و حوضش به قصد قربت نخوانده باشی‌که سر سپرده نگشته باشی کتاب او را و آل او را
بر آن که دارد خیال بدعت- چه در رسالت چه در امامت-سرود «قصری» بخوان و بنما ز بیخ راحت خیال او را

کیومرث عبّاسی «قصری»

منظور از آفرینش

ای منتهای خلقت عالم از ابتدا!منظور از آفرینش آدم از ابتدا!
تنها تویی که مقصد غایی خلقتی‌برپا شد از برای تو عالم از ابتدا
بی‌خلقت تو ختم نمی‌شد پیمبری‌ای بر پیمبران همه، خاتم از ابتدا
از انبیا که رفت به معراج غیر تو؟ای در حریم دوست تو محرم از ابتدا

ص: ۱۱۷

اسم تو اعظم است و همان اسم اعظم است‌ای اسم اعظم تو معظم از ابتدا
وقتی سروش نام تو را مژده خواست دادشکرانه گشته بود فراهم از ابتدا
آن مژده تا رسید به کسری، زهم شکافت کاخی که بود آن همه محکم از ابتدا
انگار انتظار تو را می‌کشید و بس‌سلمان تبار مملکت جم از ابتدا
هر جا لوای نام تواش زیر پر گرفت گفتی که خود نداشته پرچم از ابتدا
باطل به جز شکست علاجی دگر نداشت‌پیروزی تو بود مسلم از ابتدا
«قصری» کجا و مدح چو تو خاتمی کجا!بی‌جا در این مقال زدم دم از ابتدا

کیومرث عبّاسی «قصری»

ترانه میلاد

و انسان هر چه ایمان داشت پای آب و نان گم شدزمین با پنج نوبت سجده در هفت آسمان گم شد
شب میلاد بود و تا سحرگاه آسمان رقصیدبه زیر دست و پای اختران آن شب زمان گم شد
همان شب چنگ زد در چین زلفت، چین و غرناطه‌میان مردم چشم تو یک هندوستان گم شد

ص: ۱۱۸

از آن روزی که جانت را، اذان جبرئیل آکندخروش صور اسرافیل در گوش اذان گم شد
تو نوح نوحی اما قصه‌ات شوری دگر داردکه در طوفان نامت کشتی پیغمبران گم شد
شب میلاد در چشم تو خورشیدی تبسم کردشب معراج زیر پای تو صد کهکشان گم شد
ببخش- ای محرمان در نقطه خال لبت حیران-خیال از تو گفتن داشتم، اما زبان گم شد

علیرضا قزوه

جذبه مهر

جذبه مهر تو آورد مرا بار دگرغیر عشق تو نبوده است مرا کار دگر
هر که را نیست به دل شور ولایت برودبفروشد دل بی‌مهر به بازار دگر
این دل سوخته و دیده گریان مرانیست جز دست کریم تو خریدار دگر
یا رسول اللَّه! ای مرقد تو کعبه عشق‌بر لبم نیست به جز یاد تو گفتار دگر
من که عمری است به درگاه تو سر می‌سایم‌نروم از در این خانه به دربار دگر
زائر کوی رسولیم، خدایا مپسنددر ره عشق گزینیم جز او یار دگر

جواد محدثی

ص: ۱۱۹

صدای سخن دل

نام تو را خواندم و شعری سپیددر غزلستان خیالم دمید
در پی نام تو غزل مست مست‌آمد و در خلوت شعرم نشست
حرف تو را گفتم و گویی بهاربا دل من داشته صدها قرار
نام تو آغاز شکوفایی است‌حرف تو لبریز ز گویایی است
پیش قدوم تو افُق خم شده‌سنگ پر از صحبت زمزم شده
بید اگر خم شده مجنون توست‌لاله اگر سوخته دل‌خون توست
سرو اگر قامتی افراشته‌رایت سبز تو نگه داشته
گل چو به توصیف تو پرداخته‌گونه‌اش از شوق گل انداخته
آب زحرف تو زلال آمده‌رود از این زمزمه حال آمده
غنچه به عطر نفست باز شدفصل شکفتن زتو آغاز شد

شعر اگر عاطفه آموخته‌چشم به لعل غزلت دوخته
آینه و آب زلال تواندر همه جا غرق خیال تواند
آب گرفته است زرویت وضوآب به لطف تو پر از آبرو
هر چه بهار است زلبخند توست‌هر چه شکفته است زپیوند توست
بی تو سخن بود تغزل نبودعاطفه و عشق و تخیل نبود
بی تو سخن‌ها همه بی‌بال بودسیب سبدهای غزل کال بود
عشق و سخن را به هم آمیختی‌صد غزل تازه در آن ریختی
حنجره‌ات تا غزل آغاز کردبسته‌ترین پنجره را باز کرد
نی همه جا از تو حکایت کندساده صمیمانه صدایت کند
بی تو صدای سخن دل نبودشعرتر و حافظ و بیدل نبود
پنجره تا سوی تو وا می‌شودخانه پر از آینه‌ها می‌شود
دل به سخنهای تو عاشق‌تر است‌روی شهید تو شقایق‌تر است
آب به لبیک تو شد آبشارکوه تو را دید که دارد وقار

ص: ۱۲۰

در تو زلالی است که در آب نیست‌در تو حضوری است که در ناب نیست
با تو پر از سرو شدم بارهابی تو زمین خوردم و تکرارها
سرو پر از قامت بالای توسبز پر از منطق والای تو
بی تو دگر یاس و اقاقی نبودبویی از این قافله باقی نبود
با تو من و عشق صمیمی شدیم‌یک‌شبه یاران قدیمی شدیم
ای دم گرم تو پر از حرف ناب‌از سخنت گرم شده آفتاب
سنگ به تسبیح تو لب باز کردباز دم گرم تو اعجاز کرد

آن که زبان داشت به حاشای عشق‌چشم گشوده به تماشای عشق
تازه شدم تا به تو دل باختم‌هر چه شدم تازه غزل ساختم
با تو بهاری است گل‌انگیزتررود غزل‌خوان تر و لبریزتر
هر چه من و شعر قدم می‌زنیم‌حرف تو را باز رقم می‌زنیم

پرویز بیگی حسن‌آبادی

شب به پایان رسید

بامداد امید بود و نویدخنده زن سر زد از افق، خورشید
با خط نور، در سپهر نوشت:صبح دانش به شام جهل، دمید
شب به پایان رسید، انسانها!صبح قرآن دمید، انسانها!

قطره‌ها، ذرّه‌ها، به لحن فصیح‌ریگ‌ها، سنگ‌ها، به صوت ملیح
همه بانگ رسایشان: تکبیرهمه ذکر مدامشان: تسبیح
خیزد از دشت و باغ و نخل و گیاه‌نغمه: لا اله الّا اللّه

عید امّید و عید وجد و سرورمردن تیرگی، ولادت نور
عید مستضعفان وادی ظلم‌عید مه طلعتان زنده به گور

ص: ۱۲۱

عید رشد جوان و عزّت پیرعید آزادی زنان اسیر

عید میلاد سیّد عرب استشب حق، روز و روز کفر، شب است
تن حمّالةُ الحَطب، در نارعید تبّت یدا ابی‌لهب است
عید وحدت، که در صف توحیدعزّت مسلمین شود تجدید

تیرگی، از درون هستی رفتدیو کبر و غرور و مستی، رفت
دور بیداد و ظلم، پایان یافتبت، نگون گشت و بت‌پرستی رفت
اصفر و احمر و سفید و سیاههمه در سایه رسول اللَّه

برقی از مکّه، نیمه‌شب رخشیدکه فروغ یگانگی بخشید

با خط نور، نقش زد که یکی استابیض و احمر و سیاه و سفید
مجد کس، در سفید نامی نیستجز به تقوی، کسی گرامی نیست

ای کتاب خدا، کلام خوشتای نجات بشر، پیام خوشت
وی شعار نجات هر مظلومپیش ظالم، همیشه نام خوشت
برتر از اوج وَهم، سایه تورمز وحدت، به آیه آیه تو

غلامرضا سازگار «میثم»

طلوع نگاه

تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته استچشمش بهار را به تماشا گذاشته است
از بس که دست برده در آغوش آسمانپا بر فراز گنبد مینا گذاشته است

ص: ۱۲۲

می‌بارد از طلوع نگاهش سحر، مگرخورشید را به سینه خود جا گذاشته است
تا مثل کوه ریشه دواند به عمق خاک‌یک عمر سر به دامن صحرا گذاشته است
دستی لطیف، ساغر سرشار عشق رادر هفت‌سین سفره دنیا گذاشته است
نوری «امین» نشسته در آغوش «آمنه»دریا قدم به دیده دریا گذاشته است
نوری که از تبلور رخسار او دمیدخورشید را به خانه دلها گذاشته است

غلامرضا شکوهی

ص: ۱۲۳

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

فروغ ایزدی

از مکه فروغ ایزدی پیدا شدسرچشمه فیض سرمدی پیدا شد

در هفدهم ربیع از دخت وهب‌نورسته گل محمدی پیدا شد

دکتر قاسم «رسا»

در پناه مصحف

تا در پناه مصحف و در دین احمدیم‌بر جمله خلایق عالم سرآمدیم

زیر لوای آل علی صف کشیده‌ایم‌چشم‌انتظار مهدی آل محمدیم

محمّدعلی پیروی

گنبد خضرا

بر چهره زیبای محمد صلوات‌بر گنبد خضرای محمد صلوات

سرتا به قدم آینه او زهراست‌تقدیم به زهرای محمد صلوات

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۱۲۴

صلوات

از ازل بر همه ذرات جهان تا عرصات‌می‌رسد ز آبروی آل محمد برکات

وه چه بدبخت و سیه‌روست هر آنکس که ز جهل‌بشنود نام محمد نفرستد صلوات

سیّد رضا «مؤیّد»

فرمان نبوّت

بر چشمه دل، نور خدا جاری شددر بحر جهان، آب بقا جاری شد

فرمان نبوت محمد صلی الله علیه و آله آمدباران کرم در همه جا جاری شد

حسن حامد

ص: ۱۲۵

بعثت

از خواب برخیز!

به هجران، زاری دل‌های خونین‌ز حد بگذشت یا ختم النّبیّین!
ز اشک و آه مهجوران بی‌تاب‌جهانی غوطه زد در آتش و آب
سیاه درد با جان در ستیز است‌لب هر زخم دل، خونابه‌ریز است
جهان از جلوه جان‌پرورت دوربه ما شد تنگ‌تر از دیده مور
شدی تا گنج خلوت‌خانه خاک‌ز داغ اندوخت صد گنجینه، افلاک
قد محراب زین محنت، دو تا شدکه از سروِ سرافرازت جدا شد
ز قدرش، سایه بر عرش برین بودکه بر پای تو، منبر پایه می‌سود
کنون در گوشه‌ای افتاده مدهوش‌به حسرت، یک دهن خمیازه‌آغوش
جدا از پرتو آن روی دلکش‌به دل، قندیل را افتاده آتش
ز داغ هجرت ای شمع شب‌افروز!به شب‌ها، شمع می‌گرید به صد سوز
برافروز ای چراغ چشم ایجادجهان شد بی‌فروغت، ظلمتْ آباد
به رخ، آرایش شمس و قمر کن‌شب تاریک هجران را، سحر کن
ز خواب ای مهر عالم‌تاب، برخیز!تو بخت عالمی، از خواب برخیز!
بلندآواز گردان طبل شاهی‌ز نو، زن نوبت عالم‌پناهی

ص: ۱۲۶

قدم بر تارک کرّوبیان زن‌علم بر بام هفتم‌آسمان زن
مشرّف کن بساط خاکیان رامنوّر، منزل افلاکیان را
سرای خورشید جان! از خواب برکن‌کنار خاک را، جیب سحر کن
چراغ افروز بزم قدسیان شورواج‌آموز کار انس و جان شو

چو از جا، هول رستاخیز خیزدرخ از شرمندگی‌ها، رنگ ریزد
نظر بگشا بر احوال تباهم‌بجنبان لب، پیِ عذر گناهم

شیخ محمّدعلی «حزین» لاهیجی

بعثت

از حرا، آیات رحمان و رحیم آمد پدیدیا نخستین حرف قرآن کریم آمد پدید
صوت «اقرء باسم ربک» می‌رسد بر گوش جان‌یا که از کوه حرا خلق عظیم آمد پدید
نغمه «یا ایها المدثر» از جبریل بین‌یک جهان رحمت به ما از آن گلیم آمد پدید
بانگ توحید است از هرجا طنین افکن به‌گوش‌فانی اصحاب شیطان رجیم آمد پدید
سید امّی لقب بر دست قرآن می‌رسدیا به گمراهان صراط مستقیم آمد پدید
قصه لولاک باشد شاهد گفتار من‌یعنی امشب قلب عالم از قدیم آمد پدید
در حرا بر مصطفی امشب شد از حق جلوه‌گرآنچه اندر طور سینا بر کلیم آمد پدید

ص: ۱۲۷

نغمه «اللّه اکبر» از حرا تا شد بلندبت پرستان را به تن لرزش زبیم آمد پدید
گر قریش او را یتمش خواند، اما در جهان‌بس شگفتی‌ها از این درّ یتیم آمد پدید
منجی نوع بشر دارای آیات مبین‌صاحب خلق خوش و لطف عمیم آمد پدید
گفته «ما اوذی مثلی» به عالم روشن است‌پیشوای خلق با قلب سلیم آمد پدید
بود اگر باغ جهان پژمرده از طوفان جهل‌حال بر این بوستان خرم نسیم آمد پدید
گشت مبعوث آن‌که عالم زنده شد از کیش اوفاش گویم محیی عظم رمیم آمد پدید
حب و بعض او نشانی از بهشت و دوزخ است‌قصه کوته صاحب نار و نعیم آمد پدید
زد تفأُّل ثابت از قرآن به نام مصطفی‌حرف «بسم اللّه الرحمن الرحیم» آمد پدید

ثابت

لحظه تکوین قرآن

و آن شب تا سحر غار حرا خورشید باران بودزمان، دل بی‌قرار لحظه تکوین قرآن بود
سکوت لحظه‌ها را می‌شکست از آه خود، مردی‌که در هر قطره اشک او غمی دیرین نمایان بود

ص: ۱۲۸

امین مکه را می گویم- آن نارفته مکتب را-یتیم خسته، آری او که چندین سال چوپان بود

هُبَل آن سو میان کعبه در آشفته خوابی سردو عزّی- غرق حیرت- از خدا بودن پشیمان بود

حضور عرشیان را در حریم خود حراحس کردکه «اقرا باسم ربک» یا محمد! ذکر آنان بود

محمود شریفی «کمیل»

طلوع از حرا

بست از وفا جراحت دلهای خسته راترمیم کرد آینه‌های شکسته را

از چهره گرفته خورشید پاک کردبا دستمال عاطفه، گرد نشسته را

پهنای آسمان حرا، شب عبور کرداز ارتفاع مکه طلوع خجسته را

ای آسمان! زمان نزول فرشته‌هاست‌پس باز کن تمامی درهای بسته را

سید فضل اللَّه قدسی

در اوج حرا

دل چراغی از نسیم جست‌وجوآه اگر با تو نمی‌شد رو به رو

آه اگر منظومه مبعث نبودهر چه بود آن‌گاه یک لوح کبود

آه اگر بعثت نمی‌شد، آه آه‌من چه می کردم گه طغیان راه

آه اگر لب وا نمی کردی به نازمن کجا و فرق مادون و فراز

تو جدا کردی مرا از آب و گل‌لحظه‌های کال را از باغ دل

گر نمی‌شستی تو جرم روح من‌من نمی‌دیدم «من» مشروح من

من نمی‌دیدم کجا جا مانده‌امدر خود آیا یا «خدا» جا مانده‌ام

ص: ۱۲۹

در دهان نور داری تو نشست‌آسمان نور از دهانت خورده است
مهر تو مانع زخاکستر شدن‌شعله‌ای، آن شعله دائم به تن
هر سؤالی بی‌تو تیغ انتقام‌هر جوابی، زخم خونریز جذام
بر لب لبخند شیرینی تویی‌خرقه آئینه و چینی تویی
جای تو در مؤمنستان دل است‌دل ز قرآن تو آن هشیار مست
با تو از اعماق باورهای پوچ‌ایل جانم می‌کند هر لحظه کوچ
نام تو صد خلسه در راهی بلورفرصتی شفاف در بطن عبور

تا هلال فرع و بدر اصلهاتو پری از پل برای نسلها
ای تکلم کرده در اوج حراآه اگر لب وا نمی‌کردی به جا!

عبدالعظیم صاعدی

آواز پر جبرئیل

بر کند از آغوش مکه خویش را مرداز خود به دور انداخت آن تشویش را مرد
خود را رهاند از بند مسموم شب شوم‌از شهوت سنگین مکه مرگ محتوم
مرگ نشستن، سخت خشکیدن، فسردن‌مرگی به مرداب تحجر دل سپردن
از حجم سنگین گناه بت‌پرستان‌مانند عنقا پر فرا بگشود یکران
«باید به‌راه افتاد»، این را گفت‌و برخاست‌کامشب شب عشق و شب فرزند فرداست
شب در شکوه گامهایش غرق می‌شدتا گام بر می‌داشت رعد و برق می‌شد
دل را که در آغوش فردا می‌کشانیدشوریدگی را آب دریا می‌چشانید
از بستر دلتنگ مکه سوی صحراپیمود بعد از کوچه اوج قله‌ها را
شوق حضوری شعله‌ور می‌گشت در اوشور شگرفی گرم‌تر می‌گشت در او
تا باز یابد مهبط وحی خدا راشوریده بر می‌داشت هر دم گامها را
غار حرا را بستر طوفان خود یافت‌حال نیایش جامه نو بر تنش بافت

ص: ۱۳۰

لوح دلش آیینه شد فهم غزل راگل با شکفتن می‌دهد سهم غزل را
بگشود پای افزار و پا را بر زمین کوفت‌در گوش دریا رازهای دلنشین گفت:
روح مرا لب تشنه در دریا رها کن!آیینه‌ات را با دو چشمم آشنا کن
امشب بیا ای حضرت دریا خطر کن‌روح پر آشوب مرا لب تشنه‌تر کن
امشب بیا از آسمان فرمان بیاورمزد عطشهای مرا باران بیاور
آتش بزن در خرمن روحم دگر باردریا دلی فرما بر این نوحم دگر بار
تفتیده خاک سبز ابراهیم پروراز شرق بطحا می‌کشد بتخانه‌ها سر

نی بر لب چوپان این دشت و دمن نیست‌صحرا به جز جولانگه زاغ و زغن نیست
صندوق عهد از غیرت افتاده است، یا رب‌موسی به تیه حیرت افتاده است یا رب
از رنج ابراهیم در آتش گلی نیست‌در خرمن یکتاپرستی سنبلی نیست
وادی برآشفت و شب صحرا دگر شدهفت آسمان از این تلاطم با خبر شد
گل کرد در جانش به رنگ آشنایی‌مزد نیایشهای دوران جدایی
در تار و پودش حس سنگین آشیان کردانسی به هم زد جلوه‌ها در آسمان کرد
امشب هیاهوی عجیبی در زمین است‌امشب زمین جولانگه روح الامین است
در بستر این مکه خاموش غوغاست‌آواز گرم جبرئیل از دور پیداست
این کوه و دشت امشب چه رمز و راز دارندگویا ملایک نوبت پرواز دارند
روح الأمین پیچیده امشب کوه در کوه‌پای از کمند غم رهانده مرد بشکوه
آشوب جان در بر گرفته کهکشان راذوق تغزل رنگ بسته آسمان را
گم گشته کوه نور در شرق تجلی‌مانند آن مردی که شد غرق تجلی
یا احمد «اقرأ باسم ربک» را تو برخوان!آیینه را برگیر ای آیینه گردان!
در تشنگی برخیز ای طوفانْ‌نَفَس مَرداز جانب دریا تویی فریادرس مرد
برخوان به مردی ذوالفقار و «هل اتی» رااز بیشه شیران او شیر خدا را
ای لایق لطف و تغزلهای شیرین‌شد خوشه‌چین خرمن تو ماه و پروین
ای احمد مرسل خدا را یاد کردی‌بی‌شیر دیدی بیشه را فریاد کردی

ص: ۱۳۱

از عرش چیدی سیب لبخند خدا رادریافتی فصل قشنگ کربلا را
بر حلقه در کوفتن اصرار کردی‌با چشم خود آیینه را بیدار کردی
با گامهای استوار مرد بشکوه‌جست آخرین راز شگفت از سینه کوه

در صبغه توحید باغ مکه گل کردصبح معطر جام خود را پر زمل کرد
جان زمین شد زنده از آن لطف سرمدتا سکه زد عرش برین با نام احمد
احمد همیشه یک صدا در آسمان است‌راز شگفت این جهان و آن جهان است
ای در گلیم عاشقی پیچیده ما رادر آب و آتش سالها سنجیده ما را
اکنون که بی‌تشویش دل را وام دادم‌گفتی که: «در آتش برو» انجام دادم
در آب و آتش تا به گل پیوند خوردم‌دیرینه عهدی بستم و سوگند خوردم
در آب‌وآتش هر که از جان مایه داده است‌چون کوه، سر بر دامن دریا نهاده است
انسان به لطف تو چراغ خود برافروخت‌آیینه وش هفت آسمان را بر زمین دوخت
ای در گلیم عاشقی پیچیده ما رادر آب آتش سالها سنجیده ما را
وقتی که کاریز است جاری بر تن خاک‌سر می‌کشد روح تغزل از رگ تاک
در بیشه با حال تغزل شب قشنگ است‌این بیشه را گاهی شب گرگ و پلنگ است

سید نادر احمدی

گل انسان

امشب زمین حرف بزرگی را به لب داردامشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد
امشب زمین حرفی به لب دارد غرورانگیزحرفی که خواهد گفت و خواهد بود شورانگیز
حرفی که شب از التهابش آب خواهد شدمثل شهابی از گلو پرتاب خواهد شد

ص: ۱۳۲

از دور دست مکه امشب در غباری سرخبا کاروانی سبز می‌آید سواری سرخ
دروازه‌ها را می‌گشاید آسمان مردی‌می‌آید از دروازه انسان جوانمردی
مردی میاید با گل خورشید در دستش‌با یک کتاب آسمانی گل، به پیوستش
امشب زمین حرف بزرگی را به لب داردامشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد
امشب زمین با بی‌کران پیوند خواهد خوردبر پای ابری تیره امشب بند خواهد خورد
از سایه روشنها کسی رد می‌شود امشب‌گل می‌کند انسان و احمد می‌شود امشب

در مکه امشب مردم از خوبی خبر دارنددر مکه امشب باید از گل پرده بردارند
در مکه امشب یک چمن گل باز خواهد شددر مکه امشب گل طنین‌انداز خواهد شد
امشب حرا یعنی دهانی سنگی و خاموش‌بر روی نوزاد صدا وا می‌کند آغوش
امشب بلوغ کوه نور آغاز می‌یابداین کوه امشب قله‌اش را باز می‌یابد
او خواهد آمد در سیاهی نور خواهد ریخت‌از دستهای مکه شب را دور خواهد ریخت
مردی که آن سوی ستایش می‌تواند بودمردی که پیش از فرصت بودن «محمد» بود

علیرضا سپاهی لائین

ص: ۱۳۳

آواز

شب

شب وادی امشب شب تشنه‌ای است‌شب این‌سان نبوده است، این تشنه کیست؟

شب امشب شعور است، بیداری است‌شب از جان من تا خدا جاری است

شبی پشت دروازه‌های طلوع‌چو شبنم پر از تازه‌های طلوع

شبی از تب لاله سرشارترز چشمان خورشید بیمارتر

شبی مثل گل پر ز بوی خداشبی جرعه‌نوش از سبوی خدا

شبی از دل غنچه مرموزترشبی از همه روزها روزتر

شبی بغض آیینه‌ها در گلوشبی مانده در حسرت گفت‌و‌گو

شب امشب شب می‌فروشان مست‌شب وجد آیینه پوشان مست

شب امشب به سوی حرا می‌رودبه دیدار آیینه‌ها می‌رود

حرا بود و دل بود و شب بود و اوشبی آتش‌افروز، تب بود و او

شب از نور لبریز، از نشوه پرشب از شور لبریز، از نشوه پر

ص: ۱۳۴

حرا دامن از مکیان چیده استدلش را به یک لاله بخشیده است

حرا سنگ، هم‌صحبت آیینه‌اش‌دلی مثل خورشید در سینه‌اش

صحرا

از این دامنه دشت بی‌حاصل استبه شعر و شراب و شتر شامل است

چه خاموش خواندم در این شوره‌زارفراموش ماندم در این شوره‌زار

جهنم در این دشت اردو زده استبه صحرا شرار هیاهو زده است

جهنم بر این دشت باریده استگل آرزوی مرا چیده است

جهنم به رنگ دل و دشنه استبه خون من و دوستان تشنه است

چه شبها که از خیمه بیرون زدیمبه اردوی دشمن شبیخون زدیم

سبکبال شمشیرها آختیمبه بیگانه و آشنا تاختیم

من آن شمس رخشان چه دانم چه بود؟دو بال درخشان چه دانم چه بود؟

کعبه

دلم سخت دیوانه پر می‌کشدبه بتخانه کعبه سر می‌کشد

ص: ۱۳۵

خدایان چه خاموش خوابیده‌اندغریب و فراموش خوابیده‌اند
خدایان باران، خدایان جنگ‌خدایان شب‌پوش آیینه رنگ
خدایان خرما، خدایان چوب‌خدایان شاعر، خدایان خوب
خدایان خضوع مرا عاشقندسجود و رکوع مرا عاشقند
خدایان زاعراب عاشق‌ترندو از چشم مهتاب عاشق‌ترند
چه مرموز و ساکت چه کم صحبتندتو گویی که با خویش هم صحبتند
اگر چه دلم را نفهمیده‌اندو لیکن صمیمانه خندیده‌اند
چه عمری که بر پایشان ریختم‌چه شبها به اینان درآویختم
چه معصوم و سردند بیچاره‌اندمریضند، دردند، بیچاره‌اند
اسیرانه بر پایم افتاده‌اندبه زیر قدمهایم افتاده‌اند
گدایان دیرینه، اف بر شما!خدایان سنگینه، اف بر شما!
زمن شیره زندگی خورده‌ایددلم را ندانم کجا برده‌اید

رویش

شب امشب شب رویش رحمت است‌شب گل، شب دل، شب بعثت است
هلا عشق، ای آشنای قدیم‌ندیم من و سالهای قدیم
شب وادی امشب شب تشنه‌ای است‌شب این‌سان نبوده است، این تشنه کیست؟

دیدار

فضای بیابان دل‌آلود شدبه مرز دو لبخند محدود شد
در اثنای روییدن فصل سبزدلم ماند و بوییدن فصل سبز
حرا از دل از لاله لبریز شدو آماده فتح پاییز شد
کسانی که از لات می‌گفته‌اندکنون زیر پای حرا خفته‌اند
کسی التهاب حرا را ندیدگل آفتاب حرا را نچید
ندیدند لرزیدن مکه راو بیدار خوابیدن مکه را
چو خورشید یک لحظه چشم افق‌درخشید یک لحظه چشم افق
به روی حرا کعبه لبخند زددلش را به آیینه پیوند زد

ص: ۱۳۶

ص: ۱۳۷

چه حال آفرینند این لحظه‌هاتمامی یقینند این لحظه‌ها
گلستان نور است امشب حرامتین و صبور است امشب حرا
چنان نفحه زندگی می‌دمدکه مرگ از حریم حرا می‌رمد
زمین و زمان میهمان حراستتمام جهان میهمان حراست
حرا محفل باشکوهی زعشقحرا میهماندار کوهی ز عشق

آشنایی
در اثنای بوسیدن آفتابحرا ماند و جانی پر از اضطراب
محمد در این بزم محض دعاستمهیای همصحبتی با خداست
چنان لحظه‌ها با دلش محرمندکه گویی زقبل آشنای همند
کران تا کران نور بود و خدانبود این حرا، طور بود و خدا

حرا مانده در التهابی عمیقمیان دو دریای جوشان غریق
چو صحرا هوای رسیدن گرفتحرا بار دیگر تپیدن گرفت

آواز
از آن قاصد نور آمد درا«بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله به نام خدا»
بخوان ای بهار، ای شکوفاترینز گلهای اندیشه زیباترین
به نام خداوند هستی بخوانبه مرگ بت و بت‌پرستی بخوان
دل من توان تماشا نداشتبرای شنیدن دگر نا نداشت
من آغاز پرواز را دیده‌امنهفته‌ترین راز را دیده‌ام
حرا جامه عشق پوشیده استو از خنده وحی نوشیده است

هادی سعیدی کیاسری

رسول سبز تعهد

گلوی بادیه هر لحظه تشنه‌تر می‌گشتچو تاولی ز عطش از سراب بر می‌گشت
هبل نشسته به تاراج بینوایی‌هامنات و لات و عزی خسته از خدایی‌ها
به روح بادیه هر ناخدا خدایی داشتخدای بادیه از ناخدا گدایی داشت
تو خواب بودی و خورشید جمعه داد نویدکه با طلیعه خورشید زاده شد خورشید

ص: ۱۳۸

ص: ۱۳۹

رسید و پشت ابوجهل دشت جهل شکست‌بنای بتکده با یک اشاره سهل شکست
فقط نه هر چه بتی بود بر زمین افتادکه بر جبین مداین هزار چین افتاد
نشست بر لب دریای ساوه تاول آب‌که دیده است که دریا بدل شود به سراب؟
سماوه با لب تشنه نوید آب شنیدنوید آب ز آیینه سراب شنید
مجوسیان همه بعد از هزار سال آتش‌به ماتمی که چه شد مثل پارسال آتش؟
بیا به کومه وادی‌القری طواف کنیم‌به یاد او سفر از قاف تا به قاف کنیم
کسی زگستره آسمان به زیر آمدرسول سبز تعهد چقدر دیر آمد
کسی که غار حرا خلوت حضورش بودهزار زخم‌زبان بر دل صبورش بود

کسی که مهر نبوت به روی ناصیه داشت‌که بود؟ خصمی هر ناخدا که داعیه داشت
کسی که پرچم «لولاک» بر جبینش بودجواز کشتن بتها در آستینش بود
پیمبری که به درگاه حق مقیم شودبه یک اشاره دستش قمر دو نیم شود
نبی ز هیبت جبریل سوخت در تب عشق‌نوا رسید: «بخوان ای رسول مکتب عشق!

ص: ۱۴۰

بخوان به نام خدا ای پیام‌آور صبح!بخوان، همیشه بخوان، ای رسول دفتر صبح!»

نبی مخاطب «یا ایها المدثر» گشت‌رسول بادیه مأمور «قم فانذر» گشت

بسیط بادیه را رزمگاه ایمان کردتمام هستی خود را فدای قرآن کرد

به کوه گفتم: از او استوارتر؟ گفت: اوبه موج گفتم: از او بی‌قرارتر؟ گفت: او

به ابر گفتم: از او چشم مهربان‌تر کیست؟زشرم صاعقه زد، هر کجا رسید، گریست

تو ای حماسه راهی که اولش کوچ است!زمان بدون حضورت تصوری پوچ است

بیا که بادیه لم داده بر تمامت جهل‌مگر به عزم تو افتد به خاک، قامت جهل

صدای سبز تو جاری است در میان حرابخوان، همیشه بخوان، ای ترانه‌خوان حرا؟

به کوهسار دلت آبشار تنهایی است‌حکایتی به بلندای شام یلدایی است

عصای معجزه صد کلیم در دستت‌کمند محکم عزمی عظیم در دستت

به یمن بعثت تو سقف آسمان وا شدحضور فوج ملایک زغار پیدا شد

چو دست بادیه در دست با سخاوت عطرتو آمدی و فضا پر شد از طراوت عطر

ص: ۱۴۱

تو سر رسیدی و از عدل، پشت ظلم شکستبه دستهای تو مشت درشت ظلم شکست
ز حجم بسته کجا بی تو آب می‌جوشید؟فقط سراب زپشت سراب می‌جوشید
به بال معجزه معراج نور عادت توستکنار کوثر وحی خدا عبادت توست
مگر ز مشرق اشراق می‌رسد سخنتکه شط شوکت توحید خفته در دهنت

حرا سکوت وداع تو را نمی‌پنداشتحضور نبض تو را جاودانه می‌پنداشت
دل حرا شده از غصه تنگ می گریدببین ز داغ وداع تو سنگ می گرید
تو در گلوی عطشناک جهل، ادراکی‌تو مثل آیه باران مقدسی، پاکی
به حرف حرف کلامت حضور تو پیداستدر آیه‌های تو عطر عبور تو پیداست
ز چشمه چشمه الهام هر چه نوشیدیبه کام تشنه‌دلان مثل چشمه جوشیدی
زمین که کشته‌ترین بغض بوسه‌های تو بودچو فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود
سفیر نام تو وقتی سفر کند با بادهمیشه می‌وزد از لابه‌لای گلها باد
همیشه نام تو جاری است در صحاری عشقهماره با منی ای عطر یادگاری عشق!

ص: ۱۴۲

بدان، به ذهن من ای یاد سبز بودن من!قلم قناری گنگی است در سرودن من

بگو چگونه سراید سراب، دریا را؟مگر به واژه توان ریخت آب دریا را؟

تو ای رسول تعهد، رسالت موعود!قدوم مقدم پاکت مبارک و مسعود

خدابه دست تو داد ای سخاوت آگاه!لوای «اشهد ان لا اله الا الله»

کنون که نبض زمان در مسیر هستی توست‌بگیر دست دلم را، اسیر هستی توست

غلامرضا شکوهی

خاستگاه نور

غروبی سخت دلگیر است

و من، بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها

که می گویند: روزی، روزگاری، مهبط وحی خدا بوده است

و نام آن «حری» بوده است

و این جا سرزمین کعبه و بطحاست ...

و روز، از روزهای حج پاک ما مسلمانهاست.

برون از غار:

زپیش روی و زیر پای من، تا هر کجا، سنگ و بیابان است.

هوا گرم است و تبدار است، اما می گراید سوی سردی، سوی خاموشی.

و خورشید از پس یک روز تب، در بستر غرب افق، آهسته می‌میرد.

ص: ۱۴۳

و در اطراف من از هیچ سویی، رد پایی نیست.

فضا خالی است

و ذهن خسته و تنهای من، چون مرغ نو بالی،

- که هر دم شوق پروازی به دل دارد-

کنار غار، از هر سنگ، هر صخره

پرد بر صخره‌ای دیگر ...

و می‌جوید به کاوشهای پی‌گیری، نشانیهای مردی را

- نشانیها که شاید مانده بر جا، دیر دیر: از سالیانی پیش-

و من همراه مرغ ذهن خود، در غار می‌گردم.

و پیدا می‌کنم گویی نشانیها که می‌جویم

همان است، اوست!

کنار غار، اینجا جای پای اوست، می‌بینم

و می‌بویم تو گویی بوی او را نیز ...

همان است، اوست:

یتیم مکه، چوپانک، جوانک نوجوانی از بنی‌هاشم

و بازرگان راه مکه و شامات

امین، آن راستین، آن پاکدل، آن مرد

و شوی برترین بانو: خدیجه

نیز، آن کس کو سخن جز حق نمی‌گوید

و غیر از حق نمی‌جوید

و بتها را ستایشگر نمی‌باشد

و اینک: این همان مرد ابرمرد است

محمد اوست

پلاسی بر تن است او را

و می‌بینم که بنشسته است، چونان چون همان ایام

ص: ۱۴۴

همان ایام کاین ره را بسا، بسیار می‌پیمود

و شاید نازنین پایش زسنگ راه می‌فرسود

ولی او همچنان هر روز می‌آمد

و می‌آمد ... و می‌آمد

و تنها می‌نشست این‌جا

غمان مکه مشؤوم آن ایام را با غار می‌نالید

غم بی‌همزمانیهای خود را نیز ...

و من، اکنون، به هر سنگی که در این غار می‌بینم،

به روشن‌تر خطی می‌خوانم آن فریادهای خامش او را ...

و اکنون نیز گویی آمده است او ... آمده است این جا،

و می‌گوید غم آن روزگاران را:

«عجب شبهای سنگینی!

همه بی‌نور!

نه از بام فلک، قندیل اخترها بود آویز

نه این جا- وادی گسترده دشت حجاز- از شعله نوری، سراغی هست.

زمین تاریک تاریک است و برج آسمانها نیز

نه حتی در همه «امّ القری» یک روزن روشن

تمام شهر بی‌نور است ...

نه تنها شب، که این جا روز هم بسیار شبرنگ است.

فروغی هست اگر، از آتش جنگ است

فروزان مهر، این جا سخت بی‌نور است، بی‌رنگ است.

تو گویی راه خود را هرزه می‌پوید

و نهر نور آن، زانسوی این دنیا بود جاری

مه، اندر گور شب خفته است و ناپید است ... پیدانیست.

سیه رگهای شهر- این کوچه‌ها- از خون مه خالیست.

ص: ۱۴۵

در آنها می‌دود چرکاب تند و ننگ و بد نامی، بد اندیشی

و در رگهای مردم هم.

سیه بازارهای «روسپی نامردمان» گرم است.

تمام شهر گردابی است پر گنداب

تمام سرزمینها نیز

دنیا هم

و گویی قرن، قرن ننگ و بد نامی است.

فضیلتها لجن آلوده، انسانها سیه فکر و سیه کارند ...

و «انسان» نام اشرافی و زیبایی است از معنی تهی مانده ...

محمد گرم گفتاری غم‌آلود است.

غار تاریک است

و من چیزی نمی‌بینم

ولی گوشم به گفتار است ...

و می‌بینم: تو گویی رنگ غمگین کلامش را:

«خدای کعبه، ای یکتا!

درودم را پذیرا باش، ای برتر

و بشنو آنچه می گویم:

پیام درد انسانهای قرنم را، زمن بشنو

پیام تلخ دختربچگان خفته اندر گور

پیام آن که افتاده است در گرداب

و فریادش بلند است، «آی آدمها ...»

پیام من، پیام او، پیام ما ...

محمد غمگنانه ناله‌ای سرمی‌دهد، آن گاه می گوید:

خدای کعبه، ای یکتا!

درون سینه‌ها یاد تو متروک است

ص: ۱۴۶

و از بی‌دانشی و از بزهکاری:

مقام برترین مخلوق تو، انسان،

بسی پایین‌تر از حد سگ و خوک است.

خدای کعبه، ای یکتا!

فروغی جاودان بفرست، کاین شبها بسی تار است.

و دست اهرمنها سخت در کار است

و دستی را به مهر از آستینی باز، بیرون کن

که: بر دارد به نیروی خدایی شاید این افتاده پرچمهای انسان را

فرو شوید نفاق و کینه‌های کهنه از دلها

در اندازد به بام کهنه گیتی بلند آواز

بر آرد نغمه‌ای همساز

فرو پیچد به هم، طومار قانونهای جنگل را

و می‌گوید: ای انسانها!

فرا گرد هم آیید و فراز آیید

باز آیید

صدا بر دارد انسان را

و می‌گوید: های، ای انسان!

برابر آفریدندت، برابر باش!

و زین پس با برابرهای خود، از جان برادر باش!

صدا بر دارد اندر پارس، در ایران

و با آن کفشگر گوید:

پسر را رو، به هر مکتب که خواهی نه!

سپاهی زاده را با کفشگر: دیگر، تفاوتهای خونی نیست

سیاهی و سپیدی نیز، حتی، موجب نقص و فزونی نیست

خدای کعبه ... ای ... یکتا ...

ص: ۱۴۷

بدین هنگام،

کسی آهسته گویی چون نسیمی می‌خزد در غار

محمد را صدا آهسته می‌آید فرود از اوج

و نجوا گونه می‌گردد

پس آن گه می‌شود خاموش.

سکوتی ژرف و وهم‌آلود، ناگه چون درخت جادو اندر غار می‌روید.

و شاخ و برگ خود را در فضای قیرگون غار می‌شوید

و من در فکر آنم کاین چه کس بود، از کجاآمد؟!

که ناگه این صدا آمد:

«بخوان!» ... اما جوابی بر نمی‌خیزد

محمد سخت مبهوت است گویا، کاش می‌دیدم!

صدا با گرمتر آوا و شیرین‌تر بیانی باز می‌گوید:

«بخوان!» ... اما محمد همچنان خاموش

دل اندر سینه من باز می‌ماند زکار خویش، گفتی می‌روم از هوش

زمان، در اضطراب و انتظار پاسخش، گویی فرو می‌ماند از رفتار-

و «هستی» می‌سپارد گوش

پس از لختی سکوت- اما که عمری بود گویی- گفت:

«من خواندن نمی‌دانم»

همان کس باز پاسخ داد:

«بخوان! اینک به نام پرورنده ایزدت کو آفریننده است ...»

و او می‌خواند، اما لحن آوایش ...

به دیگر گونه آهنگ است

صدا گویی خدا رنگ است

می‌خواند! ...

«بخوان اینک به نام پرورنده ایزدت، که آفریننده است ...»

ص: ۱۴۸

درودی می‌تراود از لبم بر او

درودی گرم

غروب است و افق گلگون و خوشرنگ است

و من بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها

که می‌گویند روزی، روزگاری مهبط وحی خدا بوده است،

و نام آن «حری» بوده است

و در اطراف من، از هیچ سویی ردپایی نیست

و دور من، صدایی نیست ...

سیدعلی موسوی گرمارودی

جبریل آمده

نور «اقرَأ»، تابد از آیینه‌ام‌کیست در غار حرای سینه‌ام؟!

رگ رگم، پیغام احمد می‌دهدسینه‌ام، بوی محمّد می‌دهد

گل دمد از آتش تاب و تبم‌معجز روحُ القُدُس دارد لبم

من سخن گویم، ولی من نیستم‌این منم یا او؟! ندانم کیستم؟!

جبرییل امشب دمد در نای من‌قدسیان، خوانند با آوای من

ای بتان کعبه! در هم بشکنیدبا من امشب از محمّد دم زنید

دم زنید از دوست، خاموشی چرا؟ای فراموشان! فراموشی چرا؟

از حرا، گلبانگ تهلیل آمده‌دیده بگشایید، جبریل آمده

اینک از بیدادها، یاد آوریدبا امین وحی، فریاد آورید

بردگانِ برده بار ظلم و زور!دخترانِ رفته زنده زیر گور!

کعبه! ای بیت خدا عزّ وجل‌تا به کی در دامنت لات و هبل؟!

مکّه، تا کی مرکز نااهل‌ها؟پایمال چکمه بوجهل‌ها؟

کاروِن نور را، بانگ دَراست‌یک جهان خورشید در غار حَراست

ص: ۱۴۹

دوست می‌خواند شما را، بشنوید!بشنوید اینک خدا را، بشنوید!

یا محمّد! منجی عالم تویی‌این مبارک نامه را، خاتم تویی
مردگان را گو که: صبح زندگی استبردگان را گو که: روز بندگی است
ای به شام جهل و ظلمت، آفتاباز حرا بر قلّه هستی بتاب
جسم بی‌جان بشر را، جان تویی‌این پریشان گلّه را، چوپان تویی
کعبه را، ز آلایش بت پاک کنبتگران را، همنشین خاک کن
بر همه اعلام کن: زن، برده نیستبرده مردان تن‌پرورده نیست
باغ زیبایی کجا و زاغ زشت؟دیو شهوت را برون کن از بهشت
ای تو را هم مهر و هم قهر خداتا به کی ابلیس درشهر خدا؟!
با علی، بت‌های چوبین را بکش‌وین خدایان دروغین را بکش
تیر از ما و کمان در دست توستاختیار آسمان، در دست توست
مکتب تو، مکتب عمّارهاست‌این کلاس میثم تمّارهاست
ما تو را داریم در بین همه‌یک خدیجه، یک علی، یک فاطمه
تا قیامت جاودان، آیین توستفاطمه رمز بقای دین توست

ای زمام آسمان، در مشت تومَه دو نیمه از سرِ انگشت تو
جای تو، دیگر نه در غار حراستدر دل امواج توفان بلاست
دست رحمت از سر عالم، مدار!گر تو را خوانند ساحر، غم مدار!
یا محمّد! ای خرد پابست توای چراغ مهر و مه در دست تو
ابر رحمت! رحمتی بر ما بباربار دیگر! از حرا بانگی برآر
ما کویر تشنه، تو آب حیاتما غریقیم و تو کشتیّ نجات
ما به قرآن، دست بیعت داده‌ایماز ازل، با مهر عزّت زاده‌ایم
عترت و قرآن، چراغ راه ماستروشنی‌بخش دل آگاه ماست
عترت و قرآن، نجات عالمندچون دو انگشت محمّد باهمند

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۱۵۰

نام محمّد صلی الله علیه و آله

آغاز یک اندیشه، یک فکر جهانی استآغاز یک شعر لطیف آسمانی است
تابید نور ایزدی بر صفحه خاکاز ماورای این جهان زان سوی افلاک
بهر هدایت تا محمّد صلی الله علیه و آله گشت مأمورشد پهندشت این جهان یک معبد نور
عصر جهالت بود و شب بیداد می‌کردعشق و محبّت صبح را فریاد می‌کرد
داس جهالت ساقه را از ریشه می‌زدبر اصل بودن، در حقیقت، تیشه می‌زد
هر بامدادی خنده‌ای خاموش می‌شدهر شامگاهی جام دوشین، نوش می‌شد
هر مادری اندیشناک از بارداری‌می‌کرد بر آینده خود سوگواری
از دست می‌شد عاطفه، می‌مرد پاکی‌در زیر گام کبر، شیطان‌های خاکی
ناگاه باغ آفرینش برگ و بر دادبستان هستی را خداوندش ثمر داد
بر پیکر بی‌جان عالم روح آمدبهر نجات آدمیت، نوح آمد
از کوه جاری، چشمه‌ای از نور گردیدقلب بشر از جلوه‌اش مسرور گردید

ص: ۱۵۱

رود محبت بود و دریا بود و باران‌ابر کرامت بود، در فصل زمستان
آهسته می‌آمد، چو از سوی یگانه‌می گفت، او یکتا بود، او جاودانه
آهنگ زیبای کلامش دلنشین بوداز دل چو بر می‌خاست، با دل‌ها قرین بود
جان‌های عاشق تا از او فرمان گرفتندبر دوش همت، پرچم قرآن گرفتند
امروز این پرچم به بام کشور ماست‌نام محمد صلی الله علیه و آله، سایه‌گستر بر سر ماست
پاک ایزدا، نام محمد صلی الله علیه و آله زنده باداتا بی‌نهایت مکتبش، پاینده بادا

حسن حامد

ص: ۱۵۲

ص: ۱۵۳

سوگ سروده‌ها

روز نوحه قرآن

ماتم جهانسوز خاتم النبیین است؟یا که آخرین روز صادر نخستین است؟
روز نوحه قرآن در مصیبت طاهاستروز ناله فرقان از فراق یاسین است؟
خاطری نباشد شاد در قلمرو ایجادآه وناله و فریاد در محیط تکوین است؟
کعبه را سزد امروز، رو نهد به ویرانی‌زانکه چشم زمزم را سیل اشک خونین است
صبح آفرینش را، شام تار باز آمدتیره، اهل بینش را دیده جهان بین است
رایت شریعت را، نوبت نگونساری استروز غربت اسلام، روز وحشت دین است
شاهد حقیقت را، هر دو چشم حق بین خفت‌آه بانوی کبری همچو شمع بالین است

ص: ۱۵۴

هادی طریقت را، زندگی به سر آمدگمرهان امت را سینه‌ای پر از کین است
شاهباز وحدت را، بند غم به گردن شدکرکس طبیعت را، دست و پنجه رنگین است
شد همای فرخ فر، بسته بال و بی شهپرعرصه جهان یکسر، صید گاه شاهین است
خاتم سلیمان را اهرمن به جادو بردمسند سلیمانی، مرکز شیاطین است
شب ز غم نگیرد خواب، چشم نرگس شاداب‌لیک چشم هر خاری، شب به خواب نوشین است
پشت آسمان خم شد زیر بار این ماتم‌چشم ابر پر نم شد در مصیبت خاتم

آیت‌اللّه غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹- ۱۳۶۱ ه. ق)

غم پیامبر

در و دیوار را امشب سیه پوشید ای مردم‌که غم در سینه اهل ولا جوشید ای مردم

تمام لاله‌ها سر در گریبانند از این غم‌که زهرا از غم بابا سیه پوشید ای مردم
مدینه زین غم عظمی فضایش درد آلود است‌در آن وادی شمیم درد و غم پیچید ای مردم
برای گلفشانی روی خاک قبر پیغمبرگل اشک از دو چشم خویش زهرا چید ای مردم

ص: ۱۵۵

وفایی زین غم جانسوز با سوز غم خود گفت‌در و دیوار را امشب سیه پوشید ای مردم

سید هاشم وفایی

غربت اسلام

باز از آتش غم جان جهان می‌سوزدشمع می گرید و پروانه جان می‌سوزد
آفتاب نبوی چهره نهان ساخت مگر؟که زحسرت دل ذرّات جهان می‌سوزد
از غم رحلت پیغمبر اسلام هنوزدر تن امت مرحومه روان می‌سوزد
در میان جسم نبی مانده و تنهاست علی‌دل مولاست کز این داغ گران می‌سوزد
جسم بی‌جان پدر بیند و حال شوهرزین مصیبت دل زهرای جوان می‌سوزد

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۱۵۶

ص: ۱۵۷

بقیع

اشاره

ص: ۱۵۸

ص: ۱۵۹

صحن ویران

وه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع کز ضیائش پرضیا ارض و سما دارد بقیع
ظاهراً گر ارض ویران گشته‌ای آید به‌چشم باطناً در سینه گنجی پربها دارد بقیع
چارقبر از چار سرور بی‌ضریح و بی‌حرم صحن ویران گشته‌ای در آن سرا دارد بقیع
نیست آثاری زقبر مخفی زهرا ولی بیت‌الاحزانی در آن محنت‌فزا دارد بقیع
لمعه لمعه نور می‌خیزد از آن سوی سما چون نهان در خود جمال مجتبی دارد بقیع
زهد خیزد از ترابش با خضوع و با خشوع سید سجاد فخرالأوصیا دارد بقیع
سرور دریا شکاف علم خوابیده در او باقر بحرالعلوم ذوالعطا دارد بقیع

ص: ۱۶۰

نور مذهب تابناك از روضه‌اش در شرق و غرب‌جعفر صادق سلیل مصطفی دارد بقیع
خودغریب وقبرشان باشد غریب اندر جهان‌بر غریبان بزم غم صبح و مسا دارد بقیع
بیت‌الاحزانی خروشان دارم از ام‌البنین‌کز خروشش عالمی را در نوا دارد بقیع
«آذر» از دیده بریز اشگ و بگو بار دگروه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع

غلامرضا آذرحقیقی

راز نهان

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع‌جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع
دیده گریان ما را بنگر و با ما بگودر کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع
لطف کن گم‌کرده ما را نشان ما بده‌بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع
گر دهی بر من نشان از قبر زهرا تا ابدبرندارم سر زخاك آستانت ای بقیع
گفت مولا راز این مطلب مگو با هیچ‌کس‌خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع
گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملادست کم با ما بگو از داستانت ای بقیع

ص: ۱۶۱

فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان توده خبر ما را زحال میهمانت ای بقیع
آرزو داردبه دل «خسرو» که تا صاحب زمان‌برملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع

سید محمد خسرونژاد «خسرو»

اشک‌های منجمد

نگاه، آینه اشک و آستین دیواردلم پیاله درد است پشت این دیوار
غبارها به خدا اشک‌های منجمدندببین چه‌سان شده با اشک‌ها عجین دیوار
چه ماجرای عجیبی چه بهت سنگینی‌سکوت آینه سرشار و شرمگین دیوار
اگرچه قصه دیوارها غم‌انگیز است‌چقدر حک شده بر شانه زمین دیوار
میان این همه داغ و کنار این همه رنج‌شده است با من دلخسته همنشین دیوار
به خونِ ریخته از چشم لاله می‌ماندمیان مردم مشتاق چون نگین دیوار
به‌سوی عرش خداوند تا ابد باز است‌چهار پنجره آن سوی آخرین دیوار

محسن حسن‌زاده لیله کوهی

ص: ۱۶۲

قبرستان بقیع

صحنه‌ای بس جان‌فزا و دل‌نشین دارد بقیع‌رنگ و بو از لاله‌های باغ دین دارد بقیع
گشته دامانش زیارتگاه قرص آفتاب‌سایه از بال و پر روح الامین دارد بقیع
زآسمان وحی دارد در بغل خورشیدهاگرچه جا در دامن خاک زمین دارد بقیع
تا چراغش قبر بی‌شمع و چراغ مجتبی‌است‌روشنی در دیده اهل یقین دارد بقیع
خرمنی از مشک جنّت بر سر هر تلّ خاک‌از غبار قبر زین‌العابدین دارد بقیع

تا توسل بر مزار حضرت باقر برندیک‌جهان دل در یسار و در یمین دارد بقیع
لاله عباسی از دامان پاکش سرزندخُرّمی از تربت امّ البنین دارد بقیع
قبر ابراهیم را بگرفته در آغوش جان‌فیض‌ها از پیکر آن نازنین دارد بقیع
خاک آن صحرا صدف، درّ فاطمه بنت اسدگوهری چون مادر حبل‌المتین دارد بقیع
پیکری گم‌گشته در اشک امیرالمؤمنین‌لاله‌ای از رحمهٔللعالمین دارد بقیع
برمشام «میثم» آید بوی قبر فاطمه‌سینه‌ای خوش‌بوتر از خلد برین دارد بقیع

غلامرضا سازگار «میثم»

بقعه بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع‌یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع
گرچه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است‌الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع
گرچه محصولش به‌ظاهر یک نیستان ناله است‌یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع
گرچه می‌تابد بر او خورشید سوزان حجازاز پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع

ص: ۱۶۳

می‌توان گفت از گلاب گریه اهل نظربی‌نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع
بشکند بار امانت گرچه پشت کوه راقدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع
تا سر و کارش بود با عترت پاک رسول کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع
این مبارک بقعه را حاجت به نور ماه نیست‌در دل هر ذره خورشیدی نهان دارد بقیع
این‌که ریزد از در و دیوار او گرد ملال‌هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع
چون شد ابراهیم قربان حسین فاطمه‌پاس حفظ این امانت را به‌جان دارد بقیع
فاطمه بنت اسد، عباس عم، ام‌البنین‌این‌همه همسایه عرش‌آستان دارد بقیع
در پناه مجتبی در ظل زین‌العابدین‌ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع
باقر علم نبی و صادق آل رسول‌خفته‌اند آن‌جا که عمر جاودان دارد بقیع
قرن‌ها بگذشته بر این ماجرا اما هنوزداغ هجده‌ساله زهرای جوان دارد بقیع

کس نمی‌داند چرا یا قرهٔ عین‌الرسول‌منظره فصل غم‌انگیز خزان دارد بقیع
آخر این‌جا قصه‌گوی رنج بی‌پایان توست‌غصه و غم کاروان در کاروان دارد بقیع

ص: ۱۶۴

خفته بین منبر و محرابی اما باز همراز تو ای انسیه حورا نشان دارد بقیع
راز مخفی بودن قبر تو را با ما نگفت‌تا به‌کی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع؟
شب که تنها می‌شود با خلوت روحانی‌اش‌ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع
شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته‌اندزائری چون مهدی صاحب‌زمان دارد بقیع
کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق»چون ز فیض فاطمه خط امان دارد بقیع

محمدجواد غفورزاده کاشانی «شفق»

مهبط رحمت

بس که از دل کشیده آه بقیع‌به حریم تو یافت راه بقیع
از تو رونق گرفت و فرّ و شکوه‌وز تو دارد جلال و جاه بقیع
از طفیل وجود توست که هست‌مهبط رحمت اله بقیع
اینک از فیض همجواری توست‌جای آمرزش گناه بقیع
از چه قبرت به خاک یکسان است؟ای به مظلومیّتت گواه بقیع
به مثل شد مدینه چون کنعان‌مجتبی یوسف است و چاه بقیع
روز از تاب آفتاب حجازبه خدا می‌برد پناه بقیع
در میان سکوت و ظلمت شب‌راز دل می‌کند به ماه بقیع
قتلگاه حسین، کرب و بلاست‌مجتبی راست قتله‌گاه بقیع
پی دلجویی دو گل، زهراگاه در کربلاست گاه بقیع

ص: ۱۶۵

به‌امید زیارت مهدی است‌که به در دوخته نگاه بقیع
با تو هستم ز داغ و حسرت دل‌من مسکین روسیاه بقیع

محمدجواد غفورزاده کاشانی «شفق»

خوابیده است

زیر این خاک‌از فضیلت گنج‌ها خوابیده است‌آسمان‌هایی به‌زیر این ثری خوابیده است

چار رکن دین و ایمان چار مصباح هدی‌هریکی شمع بساط کبریا خوابیده است
سبط اکبر مجتبی دوم امام دین حسن‌با دل صد پاره از زهر جفا خوابیده است
آنکه جسم نازنینش را زبعد مردنش‌تیرباران کرد خصم بی‌وفا خوابیده است
آنکه شد آزرده از زنجیر اعدا گردنش‌تا به‌شام از کربلای پربلا خوابیده است
باقر علم نبی پنجم امام شیعیان‌دیده از اعدای قرآن رنج‌ها خوابیده است
صادق آل محمد با دلی لبریز خون‌از جفا و ظلم منصور دغا خوابیده است
پهلوی بشکسته روی نیلگون بازو کبوداندر اینجا حضرت خیرالنسا خوابیده است

فراهی

ص: ۱۶۶

جان جهان

چون شرف نزد خدای ذوالمنن دارد بقیع‌نام خود ورد زبان مرد و زن دارد بقیع
من نمی‌دانم چرا حزن آورد نام بقیع‌گوئیا در جنب خود بیت‌الحزن دارد بقیع
این‌که صابر بی‌حریم و صحن و ایوان مانده است‌بحر حلم حق امام ممتحن دارد بقیع
نیست قبرستان، بود این پیکر جان جهان‌پنج جان پاک را اندر بدن دارد بقیع
جان عالم احمد است و جان احمد فاطمه‌فاش گویم جان عالم را به تن دارد بقیع
سید سجاد و زهرا تا در آن‌جا خفته‌اندتا ابد آه و غم و رنج و محن دارد بقیع
باقر علم نبی آن‌جا دفین و بی‌حرم‌بس حوادث زان گروه پر فتن دارد بقیع
از غم و داغ رئیس مذهب شیعه هنوزماجرای پربلای دل‌شکن دارد بقیع
گوهر یکدانه ابراهیم پور احمد است‌قرص ماهی را که اندر پیرهن دارد بقیع
فاطمه بند اسد عباس با ام‌البنین‌آن‌چنان گل‌های در طرف چمن دارد بقیع

حسین نیک

ص: ۱۶۷

هوای بقیع

در سر من بود هوای بقیعبر لب من بود ثنای بقیع
دل شوریده را قراری نیستمرغ دل پر زند برای بقیع
آرزویی نباشدم در دلبه‌جز از شوق و جز لقای بقیع

بشنود بوی عشق زآنوادیهرکسی باشد آشنای بقیع
پاره‌های تن رسول خداخفته در خاک با صفای بقیع
حضرت باقر و امام ششمعابدین است و مجتبای بقیع
ناله‌های علی طنین‌اندازباشد از غصه در فضای بقیع
داستان علی و آن دل شبهست شرحی زماجرای بقیع

سید عبدالحسین رضایی

شهر مدینه

شهر مدینه، شهر رسول مکرم استآنجا اگر که سر بسپارد ملک، کم است
شهر مدینه، آینه‌دار پیمبر استکز خیل انبیا به فضیلت، مقدّم است
شهر مدینه، مهبط وحی و نبوت استچشم و چراغ عالم و مسجود آدم است
شهر مدینه، منظره‌هایی که دیده استبعد از هزار سال، حدیث مجسم است
شهر مدینه، سنگ صبور است در حجازهم ترجمان زمزمه، هم روح زمزم است

ص: ۱۶۸

شهر مدینه، شاهد راز شب علی استبا چاه‌های کوفه، هم‌آواز و همدم است
شهر مدینه، سوخته از داغ مجتبی‌برگ و برش ملال و گُلش حسرت و غم است
شهر مدینه، انس گرفته است با حسین‌بعد از حسین، آینه‌گردان ماتم است
شهر مدینه، گریه سجاد را چو دیدچشم انتظار ریزش باران نم‌نم است
شهر مدینه، شاهد برگشت زینب استگویا هنوز بر لب او خیر مقدم است
شهر مدینه، هدیه فرستد به قدسیاناز تربت بقیع، که اکسیر اعظم است
شهر مدینه، رنگ «شفق» یافت از ملال‌گیسوی نخل‌هاش پریشان و درهم است
شهر مدینه، شاهد غم‌های فاطمه استاین خاک پاک، جای قدم‌های فاطمه است

محمد جواد غفورزاده «شفق»

چند سال داری تو؟!

شنیده‌ام که دلی پر ملال داری تومگر چه خاطره‌ای در خیال، داری تو؟
مدینه! هیچ گلی از تو گلنفس‌تر نیستکه بوی احمد و زهرا و آل داری تو

هنوز عطر دعا، در فضای تو جاری استهنوز بوی اذان بلال داری تو
مدینه! بوسه به خاک تو می‌زند افلاک‌زبس که فرّ و شکوه و جلال داری تو!
دوام دولت تو، در حضور حضرت اوست‌بمان! که منزلتی لا یزال داری تو

ص: ۱۶۹

مگر که منحنی قامت که را دیدی که شب اشاره به نقش هلال داری تو؟!
به یاد خاطره تلخ آن در و دیواردرون سینه، دلی پرملال داری تو
بیا که نوبت کوچ کبوتر حرم استبرای بال گشودن، مجال داری تو
ولی چگونه پر خویش، واتوانی کرد؟که زخم تیر ملامت به بال داری تو
نسیم از آن گل پرپر همیشه می‌پرسد:مگر بهارترین! چند سال داری تو؟!

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

روایت صبر

بقیع وسعت بی‌انتهای غربت من‌بقیع گستره غم، فضای غربت من
بقیع خیمه همسایه با مصیبت‌هابقیع بقعه ماتم‌سرای غربت من
بقیع بغض گره‌خورده در گلوی سکوت‌غم نهان شده در لابه‌لای غربت من
بقیع صفحه‌ای از دفتر روایت صبرخلاصه‌نامه‌ای از ماجرای غربت من
مدینه است و بقیع است و یک نیستان داغ‌که روید از دل هر نی نوای غربت من
سکوت سبز بروید ز خشم سرخ این‌جاکه صبر گریه کند خون برای غربت من
در این خرابه نهان است گنج تنهایی‌که شیعه راست امانت، بهای غربت من
زبس که شعله آهم به چرخ برخیزدپرنده پر نزند در هوای غربت من
مناره‌ای به بلندای چارده قرن است‌که بر سپهر رساند صدای غربت من
هجوم وغارت وتخریب این حریم خداست‌غریب خاطره ماجرای غربت من
هنوز نیش قلم‌هاست زخمی تردیدکه عقده باز کنند از کجای غربت من
حریم گمشده مادرم اگر خواهی‌بپرس از من و از کوچه‌های غربت من

به برگ برگ شقایق به لاله‌ها سوگندکه می‌رسد به اجابت دعای غربت من
برون ز عزلت این چارسنگ امّید استبه سنگ فرش حرم جای پای غربت من

محمد موحدیان قمی «امید»

ص: ۱۷۰

مهبط جبرئیل

سلام ای خفتگان در مدینه‌سلام ای عاشقان بی‌قرینه
سلام ای هادیان وادی طورسلام ای رهروان خطّه طور
سلام ای باب جبریل مُکرّم‌سلام ای عشق و عقل، اندر تو مُدغم
سلام ای قُبّه خضرای احمدسلام ای خفته در خاکت محمّد
مدینه جای تربت توگواهی می‌دهد بر غربت تو
مدینه مهبط جبریل اینجاست‌هم اینجا باب ارباب تقاضاست
سلام ای مصطفی را برگرفته‌به دامن جسم آن سَروَر گرفته
هر آن کس بشنود درد و غم توبسوزد تا ابد در ماتم تو
سلام ای تربت زهرای اطهرسلام ای محسن نشکفته پرپر
سلام ای رازها در تو نهفته‌به چاه اندر علی اسرار گفته
سلام ای اشگ زهرا در تو جاری‌به فقدان پدر در سوگواری

سید مهدی میرآفتاب «حسام»

کبوتر بقیع و کبوتر حرم امام رضا علیه السلام

آی کبوتر که نشستی روی گنبد طلاتو که پرواز می‌کنی تو حرم امام رضا
من کبوتر بقیعم با تو خیلی فرق دارم‌سرمُ به‌جای گنبد روی خاک‌ها می‌ذارم
خونه قشنگ تو کجا و این خونه کجاگنبد طلا کجا قبرهای ویرونه کجا
اونجا هرکی می‌پره طائر افلاکی می‌شه‌اینجا هرکی می‌پره بال و پرش خاکی میشه

ص: ۱۷۱

اونجا خادما با زائر آقا مهربونن‌اینجا زائرا رو از کنار قبرها می‌رونن
تو که هرشب می‌سوزه چلچراغ‌ها دور و برت‌به امام‌رضا بگو غریب تویی یا مادرت
کی می‌گه که تو غریبی غریب عاشق نداره‌روز و شب اینهمه عاشق روی خاك سر می‌ذاره
غریب اونه تو بقیع شمع و چراغی نداره‌نه ضریح و نه حرم حتی رواقی نداره

سهیل محمودی

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

مظلوم‌ترین نگاه

ای خفته تو پناهِ تاریخ، بقیع‌آئینه‌نمای آهِ تاریخ، بقیع
مصداق تمام غصه‌هامان، هستی‌مظلوم‌ترین نگاهِ تاریخ، بقیع

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

صفای گریه

دلم دارد هوای گریه امشب‌صفا دارد، صفای گریه امشب
اگر ریزم زچشمم خون، چه زیباست‌غریبانه، به‌جای گریه امشب

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

ص: ۱۷۲

چلچراغ

غریبانه، بگریم من به داغت بگیرم از دل تنگم سراغت
تویی مهتاب شب‌های غریبی که رشک کهکشان شد چلچراغت

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

ص: ۱۷۳

حضرت زهرا علیها السلام

ص: ۱۷۴

ص: ۱۷۵

گل‌سروده‌ها

بر سر زنهای جهان افسری

فاطمه‌ای همسر شیر خدادخت نبی، شافع روز جزا

ای که تو بر آل کسا محوری‌بر سر زنهای جهان افسری

جان جهان نفس مسیحای توست‌نون و قلم نطق شکر خای توست

مبدأ قانون شریعت تویی‌نیر مشکات حقیقت تویی

سر تو شیرازه قالوا بلی است‌قائمه عرش، ز نامت بپاست

بضعه پاک تن احمد تویی‌طور لقا، جلوه سرمد تویی

شأن تو این بس که تو را داده اب‌ام‌ابیها لقب ای منتخب

نخل نبوت ز تو شد بارورباغ امامت ز تو شد پر شجر

مهر تو رخشان زبلندای عرش‌سفره تو گستره عرش و فرش

علت غائی به دو عالم تویی‌جوهره عالم و آدم تویی

خلق، تو را، امر تو را جان تو راست‌جلوه گه صورت جانان تو راست

انس پیمبر به وجود تو بودسینه او طور شهود تو بود

شمعی و خوبان همه پروانه‌ات‌کعبه دلها، رخ جانانه‌ات

پردگیان حرم کبریابسته کمر خدمت امر تو را

ص: ۱۷۶

سیر رسل اوج به معراج توستکعبه دلدار ز منهاج توست
کوثری و چشمه فیض خدااز تو زند جوش زلال بقا
دور فلک تابع فرمان توخیل ملائک همه دربان تو
هستی‌ات آیینه «الله نور»مهر درخشنده «یوم النشور»
زهره و انسیه و حورا تویی‌نور دل سید بطحا تویی
جام حیا مست ز صهبای توست‌واژه‌ای از دفتر معنای توست
صبر و رضا طفل دبستان توست‌ریزه‌خور سفره احسان توست
دهر ندیده است چو تو دختری‌هر چه بدیده است تو زان بهتری
گلشن رضوان طرب‌افزا ز توست‌چهره مهتاب دل‌آرا ز توست
گر تو نمی‌آمدی اندر وجودکی اثر از عالم ایجاد بود
گشت نهان بر همه کس تربتت‌تا بشناسند غم غربتت

محمد جان قدسی مشهدی (۹۸۹- ۱۰۵۶ ه. ق)

اختر برج رسول

ای به گوهر ذات پاکت بضعه خیر الانام‌وی مهینه بانوی جنت ز روی احترام
مایه آرام دل نور دو چشم روشنی‌پیشوایی هر دو عالم را، هزارانت سلام
اختر برج رسولی زهره زهرالقب‌وز طفیل کوکبت این مهد علیا را خرام
بر سپهر عزتت اولاد مانند نجوم‌آسمان عصمتی رخساره‌ات ماه تمام
قرهٔ العین رسولی و آن دو نور دیده‌ات‌هم ملائک را امین و هم خلایق را امام

ص: ۱۷۷

مصطفی و مرتضی را قرهٔ العین و انیس آن به رویت شادمان و این به وصلت شادکام
مهتر خلق خدا را دختری و از شرف ذکر تو خوشتر حدیث و مدح تو بهتر کلام
قاسم جنت تو را زوج و نعیم آخرت دوستانت را حلال و دشمنانت را حرام
وصف ایمانت چه گویم اصل ایمان چون تویی کز شما باشد به عالم دین یزدان را قوام

کی به خوان نعمت دنیا گشاید روزه راآنکه از جنت ملک می‌آورد او را طعام
بر سر آنم که باشد گر امان از روزگارمدحتت باشد مرا یک چند ورد صبح و شام
رحمت حق بر دو عالم بسته بر مهر شماست‌وانکه او را احتیاجی نیست با رحمت کدام
من چه گویم در ثنایت ای ثنا خوانت خدامدحتت گیرم توانم گفت عمری بر دوام
رحمتی فرما درین درماندگی بر من که شدعاجز از تدبیر کارم چرخ با این احتشام

عاشق اصفهانی (۱۱۱۱- ۱۱۸۱ ه. ق)

دخت پیامبر

ختم رسل چو فاطمه گر دختری نداشت‌بی‌شبهه آسمان حیا اختری نداشت
گر خلقت بتول نمی‌کرد، کردگاردر روزگار، شیر خدا همسری نداشت

ص: ۱۷۸

از این دو گر یکی نه به هستی قدم زدی‌این یک به‌راستی زنی، آن شوهری نداشت
بی‌دختر پیمبر ما عرصه وجودمانند امّتی است که پیغمبری نداشت
بی‌دختر پیمبر ما نوعروس دهرخوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت
خاتون هفت‌پرده که در هشت باغ خلدعصمت هرآنچه گشت چو او خواهری نداشت
الا که آن شفیعه محشر به‌راستی‌تاب سخا و فقر علی دیگری نداشت
جان‌ها فدای او و دو پور گرامی‌اش‌وآن شوی تاجدار وی و باب نامی‌اش
ای بانوی حریم شهنشاه لا فتی‌ای معجر تو عصمت و ای حجله‌ات حیا
ای گوشواره تو دُر اشک بی‌کسان‌گلگونه تو خون شهیدان کربلا
ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب‌ای معدن دو گوهر و مام دو مقتدا (۱) ۴
ای همسر علی و جگرگوشه نبی‌مخدومه خلایق و محبوبه خدا
کابین تو فرات و عیال تو تشنه‌لب‌میراث تو فدک، حسنین تو بی‌نوا

وصال شیرازی (۱۱۹۷- ۱۲۶۲ ه. ق)

۱- . ای مریم دو عیسی ...: یعنی مادر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و مادر زینب علیها السلام و امّ‌کلثوم علیها السلام.

ص: ۱۷۹

چشم رسول

خدای را نتوان دید جز به چشم رسول‌رسول را نبود نور چشم غیر بتول
اگر بتول به چشم رسول نور نبودندیده بود خدا را کسی به چشم رسول
بلی به دیده بود نور علت دیدن‌محال باشد تفکیک علت از معلول
نتیجه‌ای که مرا زین قضیه منظور است‌رواست اینکه به موضوع پی برد محمول

سپس بباید از نور دیده احمدخدای را نظر آری به دیدگان عقول
اگر معاینه خواهی جمال حق دیدن‌به مهر فاطمه مرآت دل نما مصقول
تو را گرفت و جهان را طلاق گفت علی‌از آن شده است جهان بر هلاکت تو عجول

غافل مازندرانی (۱۲۴۵-؟ ه. ق)

از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

مریم از یک نسبت عیسی عزیزاز سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمهٔ للعالمین‌آن امام اولین و آخرین
آنکه جان در پیکر گیتی دمیدروزگار تازه آیین آفرید
بانوی آن تا جدار هل اتی‌مرتضی مشکل‌گشا شیر خدا

ص: ۱۸۰

پادشاه و کلبه‌ای ایوان اویک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق‌مادر آن کاروان‌سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم‌حافظ جمعیت خیر الامم
تا نشیند آتش پیکار و کین‌پشت‌پا زد بر سر تاج و نگین
و آن دگر مولای ابرار جهان‌قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین‌اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزندها از امّهات‌جوهر صدق و صفا از امّهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول‌مادران را اسوه کامل بتول
بهر محتاجی دلش آن‌گونه سوخت‌با یهودی چادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی فرمانبرش‌گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضاآسیا گردان و لب قرآن‌سرا
گریه‌های او ز بالین بی‌نیازگوهر افشاندی به دامان نماز
طینت پاک تو ما را رحمت است‌قوت دین و اساس ملت است

اقبال لاهوری (۱۲۸۵-؟ ه. ق)

خلقت زهرا

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهراگشود بلبل طبعم زبان به مدحت زهرا
فضای کعبه منّور شد از فروغ جمالش‌صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا
خدای اکبر و اعظم نکرده خلق به عالم‌زنسل حضرت آدم زنی به شوکت زهرا
بجز خدیجه کبرا که هست مظهر عصمت‌نژاد مادر دیگر زنی به عصمت زهرا

ص: ۱۸۱

بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتانموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا
چو اوست نور حق وحق در او نموده تجلّی‌بغیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا

سید عباس جوهری

فیض نخست

دختر فکر بکر من غنچه لب چو وا کنداز نمکین کلام خود حق نمک ادا کند
طوطی‌طبع شوخ‌من، گر که شکرشکن شودکام زمانه را پر از شکّر جانفزا کند
خامه مشکسای من، گر بنگارد این رقم‌صفحه روزگار را، مملکت ختا کند
نظم برد بدین نسق، از دم عیسوی سبق‌خاصه دمی که از، مسیحا نفسی ثنا کند
وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد؟فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند؟
ناطقه مرا مگر روح قدس کند مددتا که ثنای حضرت سیده نسا کند
فیض نخست و خاتمه، نور جمال فاطمه‌چشم دل از نظاره در، مبدأ و منتهی کند
صورت شاهد ازل، معنی حسن لم یزل‌وهم چگونه وصف آئینه حق‌نما کند
مطلع نور ایزدی، مبدأ فیض سرمدی‌جلوه او حکایت از خاتم انبیا کند

ص: ۱۸۲

بسمله صحیفه فضل و کمال و معرفت‌بلکه گهی تجلی از نقطه تحت «با» کند
دائره شهود را، نقطه ملتقی بودبلکه سزد که دعویِ لو کشف الغطا کند
عین معارف و حکم، بحر مکارم و کرم‌گاه سخا محیط را، قطره بی‌بها کند
لیله قدر اولیاء، نور نهار اصفیاءصبح جمال او طلوع از افق علا کند
بضعه سید بشر، ام ائمه غرر کیست جز او که همسری با شه لا فتی کند

وحی نبوتش نسب، جود و فتوتش حسب‌قصه‌ای از مروتش سوره «هی‌أتی» کند
دامن کبریای او، دسترس خیال نی‌پایه قدر او بسی، پایه به زیر پا کند
لوح قدر به دست او، کلک قضا به شست اوتا که مشیت الهیه چه اقتضا کند
عصمت او حجاب او، عفت او نقاب اوسرّ قدم حدیث از آن ستر و از آن حیا کند
نفحه قدس بوی او، جذبه انس خوی اومنطق او خبر ز «لاینطق عن هوی» کند
قبله خلق روی او کعبه عشق کوی اوچشم امید سوی او تا به که اعتنا کند
«مفتقرا» متاب رو از در او به هیچ سوزانکه مس وجود را، فضه او طلا کند

آیت‌اللّه غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹- ۱۳۶۱ ه. ق)

ص: ۱۸۳

ای خاتون محشر!

چه خرم می‌وزد باد بهار از دامن صحراعبیرآمیز و نکهت بیز و عشرت خیز و بهجت زا
کنار جویباران، رسته هر سو نو گلی از گل‌سپید و آبی و زرد و بنفش ونیلی و حمرا
عجب نبود اگر لاف کلیمی می‌زند بلبل‌که گلبن، آتش طور است و گلشن، سینه سینا
درین فرخنده فصل بهجت افزا، به که بگذارم‌قدم از گلشن صورت به سیر گلشن معنا
مصفا گلبن باغ رسالت، دوحه عفت‌ضیا افزای افلاک جلالت، زهره زهرا
خدیجه دختر پاک خویلد را، جگر گوشه‌که شد از یمن مولودش جهان مرده دل، احیا
صفای قلب احمد، روشنی بخش دل حیدرشفیعه روز محشر، فاطمه، صدیقه کبری
زفیض مقدم این آیت قدسیه تا محشربنازد بر فلک یثرب، ببالد بر سمک بطحا
نبی، صدیقه و خیر النسا فرمود در شأنش‌زهی زآن منطق شیرین، خهی ز آن گفته شیوا
زکیه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، قدسیه‌که حیدر گفت در وصفش: بتول و نجمه و عذرا
به هنگام عبادت، آستانش قبله آدم‌به وقت عرض حاجت، آستینش در کف حوا

ص: ۱۸۴

صبا، از دور باش عصمتش، همواره سر گردان‌سها، از کور باش عفتش در روز ناپیدا
وجودش رابط وحدت، میان احمد و حیدرچو حسن سرمدی مابین عقل و عشق بی پروا

ببخشا بر من ای خاتون محشر! گر که نتوانم‌زنوک خامه سازم در ثنایت چامه‌ای انشا
مگر مدحی که باشد در خور شأنت، کسی داند؟!مگر عقل بشر پی بر مقامت می‌برد؟ حاشا!
من و مدح تو؟ خاکم بر دهان ای بضعه احمد!من و وصف تو؟ مُهرم بر زبان ای نوگل طاها!
سزاوارت اگر مدحی ندانستم، دعا دانم‌دعا از من، اجابت از خدای عالی اعلی
بود نام و نشان تا از نظام حسن در عالم‌بود تا حکمفرما امر حق، بر عالم اشیا
بود تا فرض بر حجاج، طوف کعبه در گیتی‌بود تا آیت معراج: «سبحان الذی اسری»
بهار عمر انصار تو ز آسیب خزان، ایمن‌نهار بخت اغیار تو، همرنگ شب یلدا

اسداللّه صنیعیان «صابر» همدانی (۱۲۸۲– ۱۳۳۵ ه. ش)

کشتی گوهر

خیزد و ریزد به مدح دخت پیمبرکشتی کشتی زبحر طبعم گوهر
بحری کان را بود دو رخشان لؤلؤچرخی کان را بود دو تابان اختر

ص: ۱۸۵

نی نی کاین چرخ راست یازده کوکب‌نی نی کاین بحر راست یازده گوهر
دو حسن و یک حسین با سه محمد صلی الله علیه و آله‌سه علی و جعفر است و موسی جعفر
هر یك از این اخترانش، خورشید آن راهر یک از این گوهرانش دریا پرور
تو گهر و درج توست جان محمد صلی الله علیه و آله‌از حق صد مرحبا به درج و به گوهر
ذات نبی مصدر است و نور تو صادراز حق صد مرحبا به صادر و مصدر

واعظ گلپایگانی

نیکو اختر

دوباره نخل بستان پیمبر نوبر آورده‌خدیجه در حریم قدس احمد، دختر آورده
چه دختر؟ دختری نیکو چو نیکو روضه مینوخدا در شأن این بانو زجنّت کوثر آورده
جهان را نور باران کرده اینک زهرهٔ الزهرامه از بهر تماشا از گریبان سر بر آورده
زخورشید زمین گردون نماید کسب نور اکنون‌که افلاك رسالت نیز نیکو اختر آورده
نه تنها لؤلؤ و مرجان به دامان آورد زهراکه بحر عصمت و عفّت هزاران گوهر آورده

ص: ۱۸۶

به وصف دشمنان آل پیغمبر چه گویم من‌کتاب الله به ذّم آن جماعت ابتر آورده

خبّاز کاشانی

کفو علی

باد بهار کار مسیحا کند همی‌کاشجار مرده را دمش احیا کند همی
گلزار، پر ز سنبل مشکین همی کندگلگشت، پر زلاله حمرا کند همی
ام الائمهٔ النُجَبا بضعهٔ الرسول‌آن را که مدح، خالق یکتا کند همی
امروز پا نهد به جهان آنکه از شرف‌او را خدا شفیعه فردا کند همی
این فخر بس که احمدش از امر کردگارکُفو علی شهنشه والا کند همی
تزویج وی به عرش برین رب العالمین‌بهر علی عالی آعلی کند همی
دستاس وی که بوسه به دستان وی زندبر آسیای چرخ مباها کند همی
ایثار بین که جامه خود در شب زفاف‌از تن برون نماید و اعطا کند همی
انصاف بین که بین خود و فضّه کار راقسمت زروی عدل و مساوا کند همی

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

ص: ۱۸۷

رضای تو

ای افتخار عالم هستی لقای توپاینده چون بقای حقیقت بقای تو
اسلام سرفراز به ایمانت از نخست‌خورشید پرتوی زفروزنده رای تو
من هیچ کس دگر نشناسم به روزگاربانوی خاندان فضیلت، سوای تو
الحق که هر چه فخر و شرف بود در جهان‌می‌خواست خاص شخص تو باشد خدای تو
فرزند مصطفایی و زهرای پاکدل‌ای مصطفای تو همه محو صفای تو
شوی تو مرتضی و رضایت رضای اوزین رو بود رضای خدا در رضای تو
دخت خدیجه بودی و در خانه علی‌چشم زمانه خیره بماند از وفای تو
فرزند، چون حسین و حسن خود که آورد؟آورده‌ای تو جان دو عالم فدای تو
حلم حسن که پایه دین استوار داشت‌کرد آشکار تربیت جانفزای تو
در خانه تو درس شهامت فراگرفت‌آن پاکباز خسرو گلگون قبای تو
پرورده‌ای چو زینب کبری تو دختری‌دختر نه، بلکه ضیغم دختر نمای تو

ص: ۱۸۸

هر کس تو را شناخت به حق اعتراف کردبیگانه با خدا نشودآشنای تو

ناظرزاده کرمانی

نور مقدس

آن زُهره‌ای که مهر به نورش منوّر استدُردانه پیمبر زهرای اطهر است
بر تارک زنان جهان، تاج افتخاربر گردن عروس فلک عقد گوهر است
بانوی بانوان جهان سرور زناندُرج عفاف و عصمت کبرای داور است
بحری است پر زدّر و گهرهای شاهواریزدان ورا ستوده به قرآن که کوثر است
خونی که داد سرور آزادگان حسینمرهون حسن تربیت و شیر مادر است
خواندش پدر به امّ ابیها که نور اوفیض نخست و صادر اول ز مصدر است
زین رو ز جمع اهل کسا، نام فاطمه‌در گفته خدای تعالی مکرّر است
تا روزگار بوده و تا هست پایدارعرش خدا ز زُهره زهرا منوّر است
نور مقدسی که به گرداب حادثات‌کشتی نوح را وسط موج لنگر است

ص: ۱۸۹

پیراهن عروسی خود را به مستمندبخشد شب زفاف که مهمان شوهر است

شهبانوی حجاز، ولی کارِ خانه رابا فضّه کنیز، شریک و برابراست

از رنج کار، آبله می‌زد به دست اودستی که بوسه گاه لبان پیمبر است

در منتهای اوج فصاحت خطابه‌اش آهنگ چون پیمبر و منطق چو حیدر است

ریاضی یزدی

عالمه روزگار

ای حرم خاص خداوندگاردست خداوند تو را پرده‌دار

مهره جبین، زهره زهرا تویی‌روشنی ماه و ثریّا تویی

از همه زنهای جهان برتری‌آن همگان دیگر و تو دیگری

امّ اب و بضعه خیرُ الانام‌مادر دو رهبر صلح و قیام

همسر محبوب امیر عرب‌خلقت پیدا و نهان را سبب

خوانده خدا عصمت کبری تو راگفته نبی امّ أبیها تو را

ابن و ابَت تاج سر عالمندنسل تو سادات بنی آدمند

مادر تو اشرف زنهاستی‌دختر تو زینب کبراستی

چیست حیا؟ ریشه دامان توکیست ادب؟ بنده فرمان تو

پاک بود دامنت از هر گناه‌آیه تطهیر زقرآن گواه

عالمه و نابغه روزگارهاجر و مریم را، آموزگار

مانده زعلم تو علی در شگفت‌آنکه کمالش همه عالم گرفت

ص: ۱۹۰

شرم و ادب از ادبت شرمسارگوش تو را عقل و خرد گوشوار
رشته تو رشته نظم جهان‌سینه تو مخزن راز نهان
وقت خوشت وقت مناجات توشاد پیمبر زملاقات تو
کس نبرد راه به سامان توجز پدر و شوهر و یزدان تو
هم زپی عرض ادب گاه گاه‌یافته جبریل در آن خانه راه
خانه تو گلشن مهر و وفامکتب تو مکتب صدق و صفا
نیست عجب گر به چنین مکتبی‌تربیت آموخته چون زینبی
ای یکمین بانوی کاخ عفاف‌جان به فدایت که به شام زفاف
پیرهن خویش به مسکین دهی‌خاطر آن غمزده تسکین دهی
زین ملکات و ملکوتی صفات‌فاطمه جان عقل و خرد مانده مات
باد فدایت پدر و مادرم‌خاک ره فضّه تو افسرم
مهر تو سرمایه ایمان من‌یاد تو باغ گل و ریحان من
ای پدرت رحمهٔ للعالمین‌مرحمتی کن به من دل غمین
من که ز احسان تو شرمنده‌ام‌دست به دامان تو افکنده‌ام

سیّد رضا «مؤیّد»

از هر شبی زیباتر است امشب

جهان آفرینش را، شکوه دیگر است امشب‌زمین و آسمان، از هر شبی زیباتر است امشب
فلک، آراسته بزمی زماه و زهره و پروین‌عطارد باده گردان مشتری رامشگر است امشب
زمین گلشن، فلک روشن، بشر شادان، ملک خندان‌فضا خرم، هوا دلکش، صبا جانپروراست امشب

ص: ۱۹۱

بگوش دل شنو آوای مرغ حق، که می گوید:شب میلاد زهرا، دختری مه پیکر است امشب

چه دختر؟ بضعه خاتم، چه دختر؟ مفخر آدم که میلادش بشر را سوی رحمان رهبر است امشب

ازین مهر جهان آرا که تابید از سپهر دین‌دل هر ذره تابان، همچو مهر خاور است امشب

بپوش ای آسمان! رخسار ماه و زهره و پروین که رویش، روشنایی بخش عرش اکبر است امشب

شبی از لیلهٔ القدر است بهتر، بهر پیغمبر که نازل در برش قرآن به وجه دیگر است امشب

بهشت شرع و حکمت، خرم از این غنچه عصمت‌سپهر شرم و عفت، روشن از این اختر است امشب

ببار ای ابر رحمت! رحمتت را بر گنهکاران که رحمت، رحمهٔ للعالمین را در بر است امشب

سیّد رضا «مؤیّد»

جان پدر فدای تو!

باز، دلِ شکسته‌ام، نوای دیگر آوردپرده بهتری زند، سرود خوشتر آورد

لئالی کلام را زطبع من، بر آوردمگر ثنای فاطمه، دخت پیمبر آورد

که آگه از مقام او کسی به جز اله نیست‌نسیم درک و عقل را درین حریم، راه نیست

خدیجه! ای ز درد و غم به جان رسیده! غم مخورخدیجه! ای ز دشمنان، طعنه شنیده! غم مخور

خدیجه! گر قبیله‌ات از تو بریده، غم مخورخداست یار و مونست به هر پدیده غم مخور

لطف خداست یاورت، محمد است همسرت‌بهتر از این چه می‌شود؟ که فاطمه است دخترت

خدیجه، ای که از خدا، فاطمه را گرفته ای‌چه کرده‌ای که این مقام را فرا گرفته‌ای!

ز هست و نیست چون که دل بهر خدا گرفته‌ای‌هزارها برابر از خدا، جزا گرفته‌ای

خدیجه، دیده روشن از فروغ نور دیده‌ات‌باد مبارک از خدا، مقدم نور رسیده‌ات

دایره وجود را، مرکز و محور آمده‌محیط لطف و جود را، جوهر و گوهر آمده

ولی ممکنات را، محرم و همسر آمده‌رسول کاینات را، دختر و مادرآمده

چه دختری! که هستی جهان بود زهست اورسول حق به امر حق، بوسه زندبه دست او

فاطمه‌ای که حق بر او عرض سلام می‌کندادای ذکر نام او، به احترام می‌کند

کسی که پیش پای او، پدر قیام می‌کندبر در خانه‌اش سلام، به صبح و شام می‌کند

دریغ، از جواب ما به خاطر خدا مکن!دست توسل مرا ز دامنت، جدا مکن!

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۱۹۲

ص: ۱۹۳

میلاد کوثر

بر عاصیان ز راز تولاّ خبر دهیداز رحمت خدای تعالی، خبر دهید
از تابش طلیعه زهرا خبر دهیدمیلاد کوثراست به طوبی خبر دهید
تا گل کند نثار قدمهای فاطمه‌آیند حوریان به تماشای فاطمه
این است لامکان به امکان بر آمده گلدسته‌ای ز حکمت و عرفان بر آمده
صدیقه‌ای زدامن پاکان برآمده‌حوریه‌ای به صورت انسان بر آمده
طوبی نشانده دُرّ و گهر بر عروسی‌اش‌احمد شده است مفتخر از دست‌بوسی‌اش
ای عصمت خدا! که خدایی است یادتوای عصمت نهاده خدا، در نهاد تو!
عشق و محبت است و ادب، خانه زاد تودر خانه‌داری است، کمال جهاد تو
پیداست حسن تربیت از زینبین توصلح حسن گواه و قیام حسین تو

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۱۹۴

گل توحید

برخیز! که بر هودج «اسری» بنشینیمدر مکه فرود آمده آنجا بنشینیم

در بزم «اطعنا» و «سمعنا» بنشینیمپای سخن سید بطحا بنشینیم

بر درگه لطفش، به تمنا بنشینیمانوار خدا را، به تماشا بنشینیم

کز طلعت زهرا کند امروز تجلی

ای بنت خویلد! گل زیبای بهشتی!وی مادر انسیه حورای بهشتی!

آیند به امداد تو زنهای بهشتیبا جامه استبرق و دیبای بهشتی

طوبی لک ازین نخله طوبای بهشتی کامروز کند جلوه به سیمای بهشتی

در مرکز ایمان و حرمخانه تقوا

احمد که به معراج بسی راز نهان دیدزآن راز نهان در رخ این طفل نشان دید

در فاطمه‌اش نور خداوند جهان دیددید آنچه به چشم بشریت نتوان دید

آن جلوه که در «سدره» بر او تافت عیان دیدو آن نور که در «غارحرا» دید همان دید

آیات خداوند درین چهره زیبا

دریای نبوت بخروشید و گهر دادنخل احدیت گل توحید، ثمر داد

آمد به جهان، آنکه شرافت به بشر دادعزت به پسر داد و کرامت به پدر داد

در خلقت این طفل، خداوند نظر دادجبریل به هر عصر، ازین طفل خبر داد

شد خلقت او، معجزه امابیها

این است نهالی که شفاعت ثمر اوستپروردن گلهای شهادت هنر اوست

بحر شرف و لؤلؤ و مرجان گهر اوستدرعالم هستی نظر حق نظر اوست

ما کان محمد به مدیح پدر اوستوآن منتقم آل محمد پسر اوست

مهدی که بود مصلح کل، منجی دنیا

ای اهل قلم! وصف نگویید ستم رادر سر و علن، مدح کنید اهل کرم را

در جای صمد، چند گزینید صنم راآلوده به اصنام نسازید حرم را

بر خون شهیدان، مگذارید قدم رابا اشک ندامت، همه شویید قلم را

و آن گاه بسازید رقم، مدحت زهرا

منظومه عصمت که کشد ناز رسالتاحسان الوهیت و اعجاز رسالت

در بحر شرف، گوهر ممتاز رسالتدلسوز رسول الله و دمساز رسالت

ص: ۱۹۵

ص: ۱۹۶

همگام ولی الله و همراز رسالتبوسیدن دستش، پر پرواز رسالت

در بارگه قرب خداوند تعالی
ای دایره گردش ایام به دست!زد بوسه رسول اللّه از اکرام به دستت
در حشر که اجرا شود احکام به دستدارند همه، دیده انعام به دستت
آزادی ما هست سرانجام، به دستای مصلحت ملت اسلام به دستت

کن لطف به ما، آنچه بود مصلحت ما
بر ملت ما بار دگر، یک نظر اندازپیروزی ما را، هله طرح دگر انداز
سجاده حاجت، سر قبر پدر اندازپیراهن احمد پدرت را به سر انداز

در محکمه عدل خدا، چنگ در اندازآهی کش و بر هستی دشمن، شرر انداز

ای آه تو، توفانی و اشک تو چو دریا
ای نام تو بسم‌الله دیوان شفاعتپیش از تو، نباشد به کس امکان شفاعت
بی اذن تو آن روز به فرمان شفاعتکس را نرسد دست به دامان شفاعت
ای از بر حق یافته پیمان شفاعتروزی که کنی روی به میدان شفاعت
حاشا که «مویّد» رود از یاد تو، حاشا!

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۱۹۷

باغ محمد به گُل نشست

چون جبرئیل، حکم خدای مبین گرفت‌در زیر پر بساط زمان و زمین گرفت
احمد ازو، پیام جهان آفرین گرفت‌یعنی برای فاطمه یک اربعین گرفت
شکر خدا که گلبن احمد به گل نشست‌زانفاس دوست، باغ محمد به گل نشست

روزی که مکه، عطر پر جبرئیل داشت‌در سر امین وحی هوای خلیل داشت
بهر خدیجه، مژده رب جلیل داشت‌صبر جمیل، وه که چه اجری جزیل داشت!
بر خاتم رسل سخن از سلسبیل گفت‌بس تهنیت ز جانب حق، جبرئیل گفت

گفتا که حق، دعای تو را مستجاب کردشام تو را، جنیبه کش آفتاب کرد
نامی برای دختر تو، انتخاب کردو آنرا ز لطف، زیور و زیب کتاب کرد
زآن در نبی، خدای تو نامید کوثرش‌تا بی‌وضو کسی نبرد نام اطهرش

ای گلبنی که یاس تو عطر بهشت داشت‌سر بر خطت مدام، خط سر نوشت داشت
مریم، کمی ز مهر تو را در سرشت داشت‌کان قدر اعتبار به دیر و کنشت داشت
تو عصمت خدا و بهشت محمدی‌تو مفتخر به‌ام ابیهای احمدی

با قلب تو که آینه‌ای روشناس بودپیوسته جبرئیل امین در تماس بود
در حضرت تو، کار ملک التماس بودذات تو، آفرینش ما را اساس بود
چندی اگر چه همنفس خاکیان شدی‌اما به رتبه، برتر از افلاکیان شدی

نجمه، زکیه، صالحه، عالیّه جز تو کیست؟ساره، صفیّه، طاهره، آسیه جز تو کیست؟

طره، تقیّه، آمنه، راضیّه جز تو کیست؟حورا و شمسه، باهره، مرضیّه جز تو کیست؟
دست تو بوسه‌گاه لبان محمد است‌جان تو نیز بسته به جان محمد است

ای اسوه محبت وای مظهر عفاف!ای روز و شب فرشته به کوی تو در طواف!
ای بوده با صفات خدایی در اتصاف‌نامی اگر به جاست ز سیمرغ و کوه قاف
درک مقام توست که امکان‌پذیر نیست‌ورنه تو را به عالم امکان، نظیر نیست

تو گلبن همیشه بهار ولایتی‌زیباترین شکوفه باغ رسالتی

تو رابط نبوت و خط امامتی‌تو اولین فدایی قرآن و عترتی

بوده است محو و مات دل حق پرست توخم شد اگر محمد و بوسید دست تو

شادابی حیات، ز انفاس فاطمه است‌از گل لطیف‌تر، دل حساس فاطمه است

دور فلك، زگردش دستاس فاطمه است‌فضه، خجل ز دست پر آماس فاطمه است

قلب رسول شیفته زندگانی‌اش‌جان علی فریفته مهربانی‌اش

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

بیشه شیرآفرین

روشنی‌بخش دل اهل یقین گردیده است‌نام آن بانو که زینت‌بخش دین گردیده است

فاطمه، امّ الائمه، او ز عالی همتی‌شیر حق را بیشه‌ای شیرآفرین گردیده است

کیست زهرا؟ آن‌که شادی نبی، شادی اوست‌وآنکه پیغمبر ز حزن او، حزین گردیده است

کیست زهرا؟ آن‌که مولانا علی را از شرف‌همسر و همداستان و هم‌نشین گردیده است

کیست زهرا؟ آن‌که بهر خاکروبیّ درش‌بارها بر گرد آن، روح‌الامین گردیده است

کیست زهرای مطهر؟ آن‌که عیسای مسیح‌از ولای او، چو خور گردون نشین گردیده است

کیست زهرا؟ آن‌که فخر مریم این بس کز نیازخرمن تقوای او را، خوشه‌چین گردیده است

ص: ۱۹۸

ص: ۱۹۹

ص: ۲۰۰

کیست زهرا؟ آن‌که هاجر با همه فکر و شکوه‌بر در قدرش، گدایی ره نشین گردیده است
کیست زهرا؟ آن‌که خاك درگه او از شرف‌مردم آزاده را، نقش جبین گردیده است

هست اقیانوس هستی احمد و زهرای پاك‌این یم پرفیض را، درّی ثمین گردیده است
آن‌که هنگام عبادت‌های او، می‌گفت عشق:پای تا سر محو ربّ‌العالمین گردیده است
آن‌که گاه دادخواهی‌های او، می‌گفت عقل:دست حق بیرون مگر از آستین گردیده است
وصف او در حد طبع ما نباشد، بارهاحقّ ثناگویش به قرآن مبین گردیده است
با ولای او «مجاهد» از عذاب آسوده است‌زآن‌که برخوردار، از حصنی حصین گردیده است

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

مدیحه نور

ای گل! زباغ جنت اعلی خوش آمدی‌خوش باد مقدمت که به دنیا خوش آمدی
دریای زندگی، گُهری این‌چنین نداشت‌بر ساحل ای کرامت دریا! خوش آمدی
مست از شمیم ناب تو شد جان عالمی‌ای بهتر از تمامی گل‌ها! خوش آمدی

ص: ۲۰۱

بر دامن یتیم قریش، آن امین حق‌نور دو دیده! ام ابیها! خوش آمدی
جان علی زعشق تو شد پر فروغ‌ترمهتاب سبز وادی بطحا! خوش آمدی
هرچند سهم گل همه پژمردن است و بس‌ای لاله همیشه شکوفا! خوش آمدی
ای گنج معرفت! که زمین شرمسار توست‌ویرانه مرا به تماشا خوش آمدی
گهواره‌ات زبال لطیف فرشته‌هاست‌لطف خدا! زعالم بالا خوش آمدی
ای مادر مقدّس منظومه‌های عشق!خورشید باستانی دل‌ها! خوش آمدی

بهمن صالحی

میلاد کوثر

امشب رواق منظر هستی منوّر است‌امشب زمین و هفت فلک، نور گستر است
امشب به رغم کوردلان جاودانه است‌نسل پیمبری که عدو گفت ابتر است
ای دل! سرود صف به صف قدسیان شنومیلاد با سعادت زهرای اطهر است
یا رب! چه الفتی است میان سما و ارض‌ماه فلک ز ماه زمینی منور است
بنگر کنون به سوره کوثر که ذات حق‌زهرا عیان نمود که تفسیر کوثر است
خورشید، احمد است و علی ماه و فاطمه‌بر آسمان وحی فروزنده اختر است

نادیده چشم دهر چنین دختری که اوبهر پدر ز راه محبت چو مادر است
دختی که از عفاف به دامان روزگاررخشنده زیور است و گرانمایه گوهر است
آن دختری که آیه تطهیر بهر اودر مُصحف شریف، گواهی زداور است

ص: ۲۰۲

او را سفارشی است زنان را که از عفاف‌حفظ حجاب زینت و ارزنده زیور است
چون او مقام و مرتبه‌ای نیست در زنان‌او همسر ولایت و دخت پیمبر است
کوتاه کن «وحیده» سخن را که مدح اودر آیه‌های سوره کوثر مقرر است

وحیده مهدویان

ترانه امید

ای دختر یگانه خورشید، فاطمه!ای مهربان ترانه امید، فاطمه!
بانوی با وقار من، ای دختر رسول!ای در دلم هوای تو جاوید، فاطمه!
سرشاری از تکامل و الهام؛ می‌شودصد خوشه از کلام تو برچید، فاطمه!
تنها تو را الهه ایثار می‌تواندر نور دل به صورت گل دید، فاطمه!
ای سینه‌ات تلاطم امواج سرخ دردای دختر یگانه خورشید، فاطمه!

بتول مهدی‌زاده همت‌آبادی

نخل نجابت

ای رتبه مقام تو بالاتر از همه‌آیینه جلال تو گیراتر از همه
از سلسبیل و زمزم و از آب زندگی‌کوثر کنار نام تو زیباتر از همه
ای دختر رسالت و ای همسر علی!ای مادر امامت و والاتر از همه!
از دامن تو نخل نجابت گرفت پاسرسبز و باطراوت و رعناتر از همه
بت‌های سیم وزر به‌کلامی شکسته‌شدآن‌جا که بود حرف تو گویاتر از همه
تنها به روزگار، علی را تو بوده‌ای‌همسنگری عفیف و شکیباتر از همه
همراه و همنوا به فراز و نشیب‌هاوقتی که بود خسته و تنهاتر از همه
ماییم راهیان طریقت به پای جان‌در امتداد راه تو پویاتر از همه
داریم چشم مرحمت از آستان توای در حریم‌دوست، پذیراتر از همه

عبدالعلی صادقی «صادقی»

ص: ۲۰۳

شکوفه طوبی

نه لاله بوی خوش مستی از سبوی تو داردهزار کاسه از این باغ، رو به سوی تو دارد
چه حُسن یوسف و داوودی و چه مریم و نرگس‌محمدی است برایم گلی که بوی تو دارد
چو بی‌غدیر تو تقدیر نیست، کوثر مستی!چگونه دم نزنم از خُمی که بوی تو دارد
شود زعشق تو گفتن که مشکل است نهفتن‌بهار، شوق شکفتن به آرزوی تو دارد
نظر به خاک تو داری، که باز مُشک‌فشان است‌طهارت آب، اگر دارد از وضوی تو دارد

مجتبی مهدوی سعیدی

گل محمدی

امشب در این کویر، گلی زاده می‌شوددنیا به خاک‌بوسی‌اش آماده می‌شود
امشب هزار دسته‌گل نور از بهشت‌بر خانه خدیجه فرستاده می‌شود
می‌آید او که نوگل پاک محمد است‌زهرا که مقتدای هر آزاده می‌شود
محبوبه‌ای که هرکه به عشقش گداخت دل‌از جان و دل گذشته و دل داده می‌شود

ص: ۲۰۴

بوی گلاب می‌دهد امشب تمام خاک‌امشب درین کویر گلی زاده می‌شود

منصوره عرب سرهنگی

میلاد گل

خدا ناظر، محمد نور، علی منظور و همسر گل‌جهان گردید از پیدایش زهرای اطهر گل
شب میلاد بانوی گل است، امشب سُرایم گل‌مرکب گل، قلم گل، چامه گل، اوراق دفتر گل
بر اوصاف تو محبوب پیمبر گشته‌ام حیران‌که ظاهر می‌شوی یک بار نور و بار دیگر گل
عرق بنشسته از شوق تماشای تو بر گل‌هانباشد مثل و مانند تو گل، این کرده باور گل
همان دستی تو را بین در و دیوار شد یاورکه روزی بر خلیلش کرد، کوه سرخ آذر گل
تو ای گل زاده، گل پرورده‌ای باغ نبوت راحسینت گل، حسن گل، مثل مادر، زوج دختر گل
وجود یازده گل از تو فخر عالم و آدم‌گل از گل می‌شود پیدا، تو گل هستی و حیدر گل
تویی بانوی آن مردی که عطرآگین از او مسجدبه زیر پای او سجاده گل، محراب و منبر گل
تویی از هر طرف آل عبا را مرکز پرگارتویی ام ابیها، ای به چشمان پیمبر گل

غلامعلی مهدی‌خانی

ص: ۲۰۵

بهار توحید

(۱) ۵

چه گویم در مقام تو، تو ای روح اهورایی!تو نور چشم خورشیدی، تو زهرایی، تو زهرایی

بهار سبز توحیدی، شمیم یاس امیدی‌شب ما را تو خورشیدی، بشیر صبح فردایی
بتاب ای زهره زهرا! چراغان کن شب ما راتو ماه عالم افروزی، تو مِهر عالم آرایی
تو عطر ناب مهتابی، تو روح روشن آبی‌تو مانند غزل نابی، تو رؤیایی، تو رؤیایی
پُر از ایهام و ایجازی، پر از رمزی، پر از رازی‌سؤال بی‌جوابی تو، معمایی معمایی
بهشتی سیرتی ای گل! محمد صورتی ای گل!تو جمع عصمت و عشقی، تو سیب باغ مولایی
نبوت را تویی دختر، ولایت را تویی همسرامامت را تویی مادر، شفاعت را تو شایایی
تو مرز ناکجا هستی، غمی بی‌انتها هستی‌تو از جنس خدا هستی، تو والایی، تو یکتایی
تو بوی غربتستانی، نسیمی از نیستانی‌فدک، گویاترین شاهد، تو مظلومی، تو تنهایی
ز فهمت ناتوانم من، به وصفت بی‌زبانم من‌خیالی نازک و تُردی، به وصف من نمی‌آیی
به وصفت ای زگُل برتر! ندارم واژه‌ای دیگرچه توصیفی از این بهتر، تو زهرایی، تو زهرایی

رضا اسماعیلی

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

ص: ۲۰۶

آینه حُسن

آفرید از گل و آیینه و لبخند تو راسپس از عطر نفس‌های خود آکند تو را
مصحف رازی و در صبح نخستین جهان‌بر افق با قلم نور نوشتند تو را
بشر و این همه آیینگی و شفّافی‌از چه خاکی، مگر ای پاک! سرشتند تو را؟
گسترش یافت افق تا افق آن زیبایی‌وقتی ای آینه حُسن! شکستند تو را
آسمان هرچه بلا بود، نثار تو نموددید با این همه، دریادل و خرسند تو را
یازده سرخ گُل و سبزی هستی از توست‌گر فدک نیست، درختان همه هستند تو را
همه او هستی و لال است زبانم، لال است‌می‌ستاید به زبان تو خداوند تو را

قربان ولیئی

بانوی آب

این روز را در شادی‌ات، امروز و فردا کرده‌ام‌تا بشکفد گُل از گُلت، گلخانه را وا کرده‌ام
ای آبی سبز نجیب! ای آسمانی فام دل!امروز را با قطره‌ای، از شوق فردا کرده‌ام
ای‌خوب! ای‌آبی‌ترین! صافی، زلالی، ساده‌ای‌روح بلند شیعه را، من در تو پیدا کرده‌ام

امروز، روزخوب‌توست، ای‌فاطمه، بانوی آب!آیینه عشق تو را در شب تماشا کرده‌ام
آن‌جا که از سهم دعا، دست دلم پُر می‌شودهرنیمه شب یاد تو را، در دل شکوفا کرده‌ام
نامت کلید روشن درهای تلخ بسته است‌قفل بزرگ بسته را با دست تو وا کرده‌ام

زهرا اکافان «ندا»

زهره چرخ نبوّت

میلاد فرخجسته زهرای اطهر است‌روزی خوش است زانکه همین روز مادر است

ص: ۲۰۷

نیک اختری که زهره چرخ نبوت استخورشید و ماه در برش از ذره کمتر است
امُ الائمه امُ نبی امُ زینبینزوج ولی و همسر و همتای حیدر است
سرتا به پاست آینه ذات مصطفیدر خَلق و خُلق ختم رسل را چو مظهر است
خواندش نبی چو مادر و هم روح و جان خویشحکمش بما سوا همه یکسر مقرر است
قدرش اگرچه آمده مجهول در جهانظاهر جلال و قدرت وی روز محشر است
میلاد مام حضرت صاحب‌زمان بودروزی چنین خوش است و ز هر عید خوشتر است
بادا «صفا» خجسته به مهدی فاطمهاین عید بی‌نظیر که خود روز مادر است

صفا تویسرکانی

ام ابیها

گرکه زهرا همسری چون حیدر صفدر نداشتدیگر آن فرخنده بانو در جهان همسر نداشت
گر نمی‌شد خلقت زهرای اطهر در جهاننخل باغ آفرینش هیچ بار و بر نداشت
سید ام‌القری شاه رسل آمد به حق‌گر نبودی فاطمه تاج و نگین و فر نداشت

ص: ۲۰۸

ساقی کوثر علی، معنای کوثر فاطمه‌غیر از این معنای دیگر سوره کوثر نداشت
راضیه، مرضیه، زهرا، سیده، عذرا، بتول‌هیچ زن القاب چون صدیقه اطهر نداشت
رو بخوان امابیها از بیان مصطفی‌مام خود خواندش نبی حجت از این بهتر نداشت

صفا تویسرکانی

دختر طاها

بشارت نخله ختم رسولان نوبرآورده‌چه نوبر، نوبری کز نوبرش طوبی برآورده
به‌باغ و کوه و صحرا و چمن از نغمه مرغان‌تو گویی دست قدرت یک جهان رامشگر آورده
دریده پیرهن بر تن ز شادی سوسن و لاله‌چو زلف نوعروسان چتر گل نیلوفر آورده

به‌دستور خدای حی دانا خازن جنت‌تمام جنت‌الفردوس را در زیور آورده
مهی از برج عصمت آشکارا شد که از نورش‌خداوند جهان رخشنده شمس خاور آورده
زبام نیلگون مهتاب چون پیران خم گشته‌پی تحقیق این مولود رو در معبر آورده
سما دیگر نمی‌بالد به اخترهای تابانش‌چو می‌بیند زمین از شمس تابان بهتر آورده

ص: ۲۰۹

ز جنت مریم و سارا و هاجر خرم و شادان‌پی خدمت‌گذاری خم به تعظیمش سرآورده
ز هفتم آسمان فوج ملک از بهر تجلیلش‌به‌کاخ وحی سرمد رو به امر داور آورده
چو ظاهر شد جمال بی مثال دختر طاهامنادی گفت نور اللّه اعظم مظهر آورده
به‌بام عرش جبریل امین تکبیر می‌گویدکه ام‌المؤمنین همسر برای حیدر آورده
ز بحر عصمت و عفت مهین ناموس پیغمبربرای خاتم ختم رسولان گوهر آورده
خدیجه فخر دارد بر زنان عالم دنیاکه بهتر از پسر از بهر شوهر دختر آورده
نگو دختر که دختر بر پدر، مادر نمی‌گرددولی این بانوی عظما به احمد مادر آورده
چه دختر دختر طاها چه دختر مام دو عیسی‌چه دختر حجت کبری برای محشر آورده
خدیجه هستی‌اش را داد در راه خدا اکنون‌برایش تحفه نیکو خدای اکبر آورده
زکیه، سیده، صدیقه زهرا آنکه درحقش‌به‌قرآن محمد سوره‌ای چون کوثر آورده
قدم بنهاد در عالم بهشتی طلعتی امشب‌که از لطفش خدا ظاهر شبیر و شبر آورده
خدیجه دختر آورده و لیکن خاتم مرسل‌هزاران «کربلایی» را برایش نوکر آورده

نادعلی کربلایی

ص: ۲۱۰

عطای فاطمه

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمهقلب من و محبت و مهر و ولای فاطمه
طبع من و قصیده مدح و ثنای فاطمهجرم من و شفاعت روز جزای فاطمه

به بذل دست فاطمه به خاک پای فاطمه منم گدای فاطمه منم گدای فاطمه
رشته مهر فاطمه سوی خدا کشد مرادل بولاش داده‌ام تا به‌کجا کشد مرا
گر به زمین زند مرا ور به سما کشد مرادرد اگر عطا کند یا به بلا کشد مرا

پای برون نمی‌نهم، از سر کوی فاطمه‌وانشود لبم مگر، به گفت‌وگوی فاطمه
مهر و محبتش بود طینت من سرشت منز دوستیش آبرو داده به‌روی زشت من
روضه بی‌چراغ او مینوی من بهشت منشکرخدا که گشته این‌قسمت‌وسرنوشت من

سنگ محبت ورا بر سر و سینه می‌زنم‌به‌یاد خاک قبر او داد مدینه می‌زنم
مرغک طبع من شده طوطی او هزار اوکبوتر دلم زند پر به‌سوی مزار او
قلب شکسته‌ام بود در همه‌حال، زار اوشفا گرفت چشم من زخاک ره‌گذار او

خانه کوچکش بود کعبه آرزوی من‌از آن خوشم که فضه‌اش نظر کند به‌سوی من

رشته چادرش اگر به‌دست انبیا رسدشعار فخر انبیا به عرش کبریا رسد
از لب جانفزاش اگر زمزمه دعا رسدجان زنوای گرم او به جسم مصطفی رسد

کسی که قدر و هل اتی گفته خدا به‌وصف اوکجا قصیده‌های من بود رسا، به وصف او
فاطمه‌ای که‌مصطفی‌خوانده‌به رتبه مادرش‌به احترام می‌کند قیام در برابرش

ص: ۲۱۱

به‌دست و سینه و جبین بوسه زند مکررش‌بوی بهشت یافته از دم روح پرورش

مادح او کسی به‌جز خدا شود، نمی‌شودحق سخن به مدح او ادا شود، نمی‌شود

منم که مهر داغ او نقش گرفته بر دلم‌سرشته با ولایتش دست حق از ازل گِلم
اوست که هست تا ابد گره‌گشای مشکلم‌زشعله محبتش داده ضیا به محفلم

درآیم از دری دگر گر از دری براندم‌نمی‌روم زکوی او چه راندم چه خواندم
عصمت داوری نبود اگر نبود فاطمه‌جنت و کوثری نبود اگر نبود فاطمه
هیچ پیمبری نبود اگر نبود فاطمه‌احمد و حیدری نبود اگر نبود فاطمه

آنچه که آفریده حق بوده برای فاطمه‌گفت از آن سبب نبی من به فدای فاطمه
کسی که در کتاب خود ثنای او خدا کندکسی که پیش پای او قیام مصطفی کند
پیرهن عروسی‌اش به سائلی عطا کندکسی که خاک فضه‌اش دوای دردها کند

چگونه رد کند زخود مریض دردمند رامریض دردمند را فقیر مستمند را
به پیش بحر جود او محیط کمتر از نمی‌گدای کوی خویش را اگر عطا کند کمی
همان عطای اندکش فزون بود زعالمی‌مرا چه غم اگر خدا به مهر او دهد غمی

دل بولاش بسته‌ام در آرزو نشسته‌ام‌تیر غمش مگر رسد به سینه شکسته‌ام
ای که به قلب عالمی نقش گرفته داغ توای که پریده مرغ دل از همه‌سو سراغ تو
میوه معرفت خورد روح‌الامین ز باغ تونور دهد به دیده‌ها تربت بی‌چراغ تو

قسم به قبر مخفی‌ات، قسم به‌خاک تربتت‌خون، دل پاره‌پاره‌ام، گشته به‌یاد غربتت
کاش به‌جای مشعلی سوزم در کنار توکاش چو اشک زائری افتم بر مزار تو

ص: ۲۱۲

کاش چو قلب مرتضی بودم داغدار توکاش به‌جای محسنت سازم جان نثار تو

فیض زیارت تو را همیشه آرزو کنم‌تربت مخفی تو را به اشک شست و شو کنم
ای که خزان شد از ستم بهار زندگانی‌ات‌گشته خمیده سرو قد به موسم جوانی‌ات
مدینه بعد مصطفی ندیده شادمانی‌ات‌قسم به عمر کوته و به رنج جاودانی‌ات

عنایتی عنایتی «میثم» دل شکسته‌ام‌رو به‌سوی تو کرده‌ام دل به غم تو بسته‌ام

غلامرضا سازگار «میثم»

مادر آیینه و لبخند

کیستی؟ ای هرچه هستی چون طفیل هست توای کلید آسمان‌ها و زمین در دست تو
مادر گل‌های عالم، مادر صبح و سروددختر «سبع‌المثانی»، (۱) ۶ دختر دریا و رود
مادر حوّا و آدم، مادر خورشید و ماه‌مادر آیینه و لبخند و مفهوم پگاه

عطر زهرا باز پیچیده است در جان همه‌مثل عطر یا محمد، یا علی، یا فاطمه
خود علی گُل بود، تو دادی به آن گُل رنگ و بوسوره «کوثر» تو بودی، سوره «النصر» او
آفرینش جلوه‌ای از اشک و لبخند شماست‌سوره اخلاص، روح چار فرزند شماست

۱- . سوره حمد که هفت آیه دارد و دو بار نازل شده است.

ص: ۲۱۳

سوره «والشمس» و «والليل» آیت پیوندتان‌سوره «والعصر»، نام آخرین فرزندتان

مادر گل‌های نرگس، مادر یاس سپیدمادر هرچه شهادت، مادر هرچه شهید

تابناکی مثل قرآن، رازناکی مثل گُل‌همسر ختم‌العدالت، دختر ختم‌الرسل

ای نبی را همچو مادر، ای علی را نیز یارخطبه‌ای دیگر بخوان تا پربگیرد ذوالفقار

خطبه‌ای تا حیدر از آن شقشقیه سر کندهر زمان یاد تو و هجران پیغمبر کند

خطبه‌ای دیگر که زینب، شام را محشر کندتا حسین بی‌سرت، بر نیزه قرآن سر کند

علی‌رضا قزوه

خورشید جاودانه

ای اسوه عفاف و شکیبایی!ای بانوی بزرگ اهورایی!

زیباترین تجلّی انسانی‌ای آیه قناعت و دارایی

در دامن تو دیده دل دیده‌است‌مردان سبزپوش صف‌آرایی

جنگاوران سرخ شهادت‌خواه‌مردان راست قامت دریایی

هر رو روزه‌دار و شبانگه نیزتا پرکشید از تو توانایی

شب‌زنده‌دار کلبه احزانی‌اسطوره تهجد و تقوایی

ای کاش! همنوای تو می‌بودم‌در روزهای ماتم و تنهایی

سلطان سرزمین فداکاری‌بانوی بانوان دو دنیایی

از آدمی ندیده کسی امّابر قامت بلند تو دیبایی

ص: ۲۱۴

دیبای هفت‌رنگ شهادت شدتن‌پوش چون تو حور صفورایی

در هجده بهار توانستی‌راه هزارساله بپیمایی

گوید کسی که همسر مولایی‌یا دیگری که امّ ابیهایی

بهتر از این چگونه تو را خوانم‌خورشید جاودانه تو زهرایی

سمانه خانلری

وارث آیینه و گل

ای طلوع طلعت صبح رسول!سوره‌های سبز را شأن نزول

مادر اشراقی ایمان مالحظه‌های تازه عرفان ما

کهکشان، شاد از شب میلاد توست‌روشن از نور جمال‌آباد توست

با حضورت نور حق تنزیل شدقاصد میلاد تو جبریل شد

ما به نام تو تفأل می‌زنیم‌تا محمد تا علی پل می‌زنیم

سیب سرخ باغ سبز مصطفی‌عطر گل‌های بهشتیّ خدا

یک شرر در جان ما آتش بزن‌شعله‌ای سوزنده و سرکش بزن

امت امّی تو را باور نکردخطبه سبز تو را از بر نکرد

وارث آیینه و گل، فاطمه!ای ولایت را تکامل، فاطمه

مرتضی دهقان آزاد

کسی مثل دریا

شبی آسمان غرق الماس شدزمین، گلشن سبزی از یاس شد

گلستان، گلستان سمن می‌شکفت‌زمین تا زمین نسترن می‌شکفت

قناری، قناری نوا بود و باغو در دست شب، خوشه‌خوشه چراغ

کران تا کران بارش ماهتاب‌منوّر، منوّر، عبور شهاب

ص: ۲۱۵

شبستان، شبستان تجلّی ماه‌و میلاد مسعود بانوی آه

غزال علی، دختر آفتاب‌گلستانی از آیه‌های حجاب

کسی با علی در کنار علی‌پُر از سوز و ساز و شرار علی

کسی مثل تنهایی و سوختن‌شراره، شراره دل افروختن

کسی مثل غم، مثل عاشق شدن‌پُر از جذبه‌های شقایق شدن

کسی مثل دریا پُر از موج‌هاچو خورشید همواره بر اوج‌ها

چو خورشید اما درخشنده‌ترخروشان‌تر از موج و توفنده‌تر

کسی مثل دریا کرامت‌منش‌و آبی‌ترین جاری پرتپش

کسی روشن و جاری و تابناک‌فراتر زاندیشه و ذهن خاک

کسی مثل یک غصّه ناتمام‌کسی مثل دلتنگی یک امام

کسی مثل یک پرسش بی‌جواب‌و عمری به اندازه یک شهاب

زآغوش او حضرت ارغوان‌به معراج نی رفت و هفت آسمان

نیستانی از شِکوه‌ها، سوزهاصدایی زآن سوی دیروزها

صدایی غریبانه و سوزناک‌هماره، هماره و در گوش خاک

صدایی که پیوسته و جاری است‌صدایی که ناقوس بیداری است

رضا یزدان‌پناه

دختر آواز بال جبرئیل

ای تکلّم کرده با روح‌الامین‌دختر تجریدی زیتون و تین

ای شبستان حرا آیینه‌ات‌شیر سرخ کربلا از سینه‌ات

دختر رود تجلّی در مسیل‌دختر آواز بال جبرئیل

ای کبود ارغوان‌ها دیّه‌ات‌آب‌های آسمان مهریّه‌ات

ای ملائک بر سلامت صف زده‌عرش بر دامان تو رَفرَف زده

ای ز نامت گل چمن آرا شده‌هاجر از اندوه تو سارا شده

ص: ۲۱۶

قفل گل را نام تو وا می‌کندنام تو می‌را طهورا می‌کند
تو تلاوت را گلستان کرده‌ای‌کوثری و ختم قرآن کرده‌ای
با تو می‌گریید شب، شیر خدابا تو می‌خندید شمشیر خدا

احمد عزیزی

زُهره برج حیا

از سراپرده عصمت، گهری پیدا شدکه جهان، روشن از آن گوهر بی همتا شد
خُرَّما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش‌دامن خاک، طرب خیز و طرب افزا شد
آفتابی ز شبستان رسالت بدمیدکه چو خورشید، جهانگیر و جهان آرا شد
در رحمت بگشودند و سراپای وجودروشن از نور رخ فاطمه زهرا شد
گلشن عفت ازو رونق و آسایش یافت‌پایه عصمت ازو محکم و پا بر جا شد
زُهره برج حیا، شمسه ایوان عفاف‌که ز انوار رخش چشم جهان بینا شد

مژده! کاندر شب میلاد بتول عذرابر رخ خلق، در لطف و عنایت وا شد
پرده چون حق زجمال ملکوتیش گرفت‌مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد
خامه چون خواست ستاید گهر پاکش رامحو چون قطره ناچیز در آن دریا شد

ص: ۲۱۷

در قیامت نکشد منت طوبی و بهشتهر که در سایه آن سرو سهی بالاشد
طبع خاموش «رسا»، باز چو مرغان چمناز پی تهنیت مقدم گل، گویا شد

دکتر قاسم «رسا»

گلفروش

امشب تمام آینه‌ها را خبر کنیمشب غنچه پرور است، به شوقش سحر کنیم
از کوچه می‌گذشت کسی گلفروش بودگل می‌خریم، پنجره را بازتر کنیم
وقت شکفتن است و نشاط و از این قبیلدیگر چه لازم است که کاری دگر کنیم
فردا اگر نه دست کریمش مدد کنداو دل غریب چه خاکی به سر کنیم؟
گفتند گل برآمده و راست گفته‌اندعشرت مفصل است سخن مختصر کنیم

محمدکاظم کاظمی

شور و مستی

ای معجرت از شب آفرینانروشنگر روی مه‌جبینان
ای خانه کوچک گلینتچون قبله آسمان نشینان
گرد آمده در سراچه تواز خیل وجود بهترینان

ص: ۲۱۸

بر خرمن نور عارض توخورشید یکی ز خوشه چینان

ای در غم تو شراره پرورچشم همه ترآستینان

ای از سخن نگفته تومیزان شده عقل نکته بینان

لبخند بزن در انتظاریم‌یک سینه پر از ستاره داریم

محسن حسن‌زاده لیله کوهی

قصیده واره غریب

هر کس هر آن چه دیده اگر هر کجا توییی‌یعنی که ابتدا تویی و انتها تویی

در تو خدا تجلی هر روزه می‌کند«آیینه تمام‌نمای خدا» تویی

میلاد تو تولد توحید و روشنی است‌ای مادر پدر! غرض از روشنا تویی

چیزی ندیده‌ام که تو در آن نبوده‌ای‌تا چشم کار می‌کند ای آشنا! تویی

نخل ولایت از تو نشسته چنین به بارسرچشمه فقاهت آل عبا تویی

غیر از علی نبود کسی همطراز توغیر از علی ندید کسی تا کجا تویی

تو با علی و با تو علی روح واحدیدنقش علی است در دل آیینه، یا تویی؟

شوق شریف رابطه‌های حریم وحی‌روح الامین روشن غار حرا تویی

ص: ۲۱۹

ایمان خلاصه در تو و مهر تو می‌شودمکه تویی، مدینه تویی، کربلا تویی
زمزم ظهور زمزمه‌های زلال توست‌مروه تویی، قداست قدسی! صفاتویی
بعد از تو هر زنی که به پاکی زبانزد است‌سوگند خورده است که خیرالنسا تویی
شوق تلاوت تو شفا می‌دهد مراای کوثر کثیر! حدیث کسا تویی
آن منجی بزرگ که در هر سحر به اومی‌گفت مادرم به تضرع بیا! تویی
آن راز سر به مهر که «حافظ» غریب وارمی‌گفت صبح زود به باد صبا تویی
هنگام حشر جز تو شفاعت کننده نیست‌تنهاتویی شفیعه روز جزا تویی
در خانه تو گوهر بعثت نهفته است‌راز رسالت همه انبیا تویی
«آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»بی تو چه می‌کنند؟ تویی کیمیا تویی
قرآن ستوده است تورا روشن و صریح‌یعنی که کاشف همه آیه‌ها تویی
درد مرا که هیچ طبیبی دوا نکرد- آه‌ای دوای درد دو عالم!- دوا تویی
من از خدابه غیر تو چیزی نخواستم‌ای چلچراغ سبز اجابت! دعا تویی

ص: ۲۲۰

«پهلوشکسته‌ای تو و من دل شکسته‌ام»دریابم ای کریمه که دارالشفا تویی
ذکر زکیه تو شب و روز با من است‌بی‌تاب و گرم در نفس من رها تویی
کی می‌کنی نگاه به این لعبتان کوربا من در این سراچه بازیچه تا تویی

پیچیده در سراسر هستی ندای توتنها صدا بماند اگر، آن صدا تویی
گفتم تو ای بزرگ! خطای مرا ببخش‌لطفت نمی‌گذاشت بگویم «شما» تویی
باری، کجاست بقعه قبر غریب تو؟بر ما بتاب، روشنی چشم ما تویی

مرتضی امیری اسفندقه

میلاد نور

فاطمه سرّ خفی، ذکر جلیّ است‌فاطمه روح نبی، جان علی است
فاطمه معنای اسماء خداست‌فاطمه آیینه ایزدنماست

آدمی کی می‌شناسد حور را؟حور نه، آن پای تا سر، نور را؟
فاش گویم سرّ هستی فاطمه است‌مظهر ایزدپرستی فاطمه است
گر نبود او، آدم و حوا نبوددستِ موسی و دمِ عیسی نبود
هستی من، دین من در دست اوست‌جان من بی‌باده و می، مست اوست

فاطمه، ای زیب دامان نبی‌فاطمه، ای میوه جان نبی
ای سپند چشم‌زخم تو جهان‌وی طلایه‌دار تو پیغمبران
رنگ و بوی گل ز خُلق و خوی توست‌مهر و مه آیینه‌دارِ روی توست
عاشقان، مجنون و شیدای تواندعارفان، سرمست صهبای تواند
باغ از بوی تو خرم در بهارباد ازشوق تو چون ما بی‌قرار
نغمه بلبل، به شاخ گل ز توست‌باغ از تو، گل از تو، بلبل ز توست
نام تو آرام بخش جان مایاد تو داروی ما، درمان ما

جلوه خورشید از لبخند توست‌هر که آزاده است او در بند تو
گر نبیند نور را خفاش کوراین خطا باشد از آن اعمی، نه نور
آستانت را غباری، نُه فلک‌فرش زیر مقدمت، بال ملک
فخرِ افلاک است جسم خاکی‌ات‌آب و آیینه نشان پاکی‌ات

پاکی‌ات را هفت دریا شبنم استدامنت سجاده صد مریم است
درگه تو کعبه اهلِ نیازطاق ابروی تو محراب نماز
یاس‌ها شرمنده‌احساسِ توعطرآگین جنت از انفاس تو
فاطمه، ای گوهر و گنج علی‌شاهد شب‌های پررنج علی

شرمسار و روسیاهم، وایِ من‌وای بر آبای من، ابنای من
فاطمه، ای خاتم دین را نگین‌فاطمه، ای رحمهٔ للعالمین
درد بسیار است امّا کو مجال؟تا بخوانم صد مقالت زین مقال!
فاطمه، ای گوهر دریای دین‌فاطمه، ای لنگر عرش برین
ای سلاطین جهانت خاک راه‌گوشوارِ گوشِ تو خورشید و ماه
فخر افلاک است جسم خاکی‌ات‌آب و آیینه نشان پاکی‌ات
پاکی‌ات را هفت دریا شبنم استدامنت سجاده صد مریم است
ای فدای خاک پایت جانِ من‌نیست دیگر خامه بر فرمانِ من

ص: ۲۲۱

ص: ۲۲۲

طبع از من سخت رو برتافته‌آسمان و ریسمانی بافته
شرم دارد با چنین شعری امیرگویدت زهرا، مرا هم دست گیر

امیر غلامحسین برزگر خراسانی «امیر»

شکیباتر از همه

ای رتبه مقام تو، بالاتر از همه‌آیینه جلال تو، گیراتر ازهمه
از سلسبیل و زمزم و از آب زندگی‌کوثر کنار نام تو زیباتر از همه
ای دختر رسالت و ای همسر علی!ای مادر امامت و ولاتر ازهمه
از دامن تو نخل نجابت گرفت پاسر سبز و باطراوت رعناتر از همه
بتهای سیم و زر به کلامی شکسته شدآنجا که بود حرف تو گویاتر ازهمه
تنها به روزگار، علی را تو بوده‌ای‌هم سنگر عفیف و شکیباتر ازهمه

همراه و همنوا به فراز و نشیبهاوقتی که بود خسته و تنهاتر از همه
ماییم راهیان طریقت به پای جان‌در امتداد راه تو پویاتر از همه
داریم چشم مرحمت از آستان توای در حریم دوست پذیراتر از همه

عبدالعلی صادقی «صادقی»

ص: ۲۲۳

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

گلواژه ناب

دُردانه بزم سرمدی، فاطمه استآیینه ذات احمدی، فاطمه است
گلواژه ناب آفرینش زهراستیک شاخه گُل محمدی، فاطمه است

نسترن قدرتی

الگوی نهایی

خورشید حریم کبریایی زهراستآیینه انوار خدایی زهراست
از بهر تمامی زنان عالماسطوره و الگوی نهایی زهراست

نسترن قدرتی

جشن ولادت

از جرعه کوثر ولایت مستیمیعنی که به آب و روشنی پیوستیم
در خانه گُل، جشن ولادت برپاستامشب همه مهمان محمد هستیم

نسترن قدرتی

گل محمدی

امشب گل یاس سرمدی می‌شکفدآلاله سرخ احمدی می‌شکفد
در دامن گل، گلی ز گلزار بهشتیک باغ گل محمدی می‌شکفد

نسترن قدرتی

ص: ۲۲۴

بهار فیض

بهار فیض رحمان است، زهراترنم‌های قرآن است، زهرا
صمیمی‌تر ز گل‌های بهاری‌سرود سبز ایمان است، زهرا

میرعلی محمدنژاد

لیله قدر

یا فاطمه! ای روشنی لیله بدرقدر تو نباشد اندر اندازه و قدر
فرمود امام ششم از منبع فیض:درک تو بُوَد حقیقت لیله قدر (۱) ۷

میرعلی محمدنژاد

تمام عشق

علی از مصطفی، حورا طلب کردیداللَّه از نبی، زهرا طلب کرد
برای سَیر در افلاک ایمان‌تمام عشق را، یک جا طلب کرد

میرعلی محمدنژاد

جلوه ذات

ای جلوه ذات سرمد و فیض اله‌شرمنده‌ام از معصیت و بار گناه
در روز جزا که روز وانفسایی است«یا فاطمه! اشفعی لنا عنداللَّه»

میرعلی محمدنژاد

۱- . قال الامام الصادق علیه السلام: «فمن عرف فاطمهٔ حق معرفتها فقد ادرک لیلهٔ القدر» پس کسی که فاطمه را آن‌طور که حق معرفت اوست، بشناسد، شب قدر را درک کرده است. (بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۶۵)؛ به نقل از کتاب نخل نجابت، ص ۷۰.

ص: ۲۲۵

گوهر نبوّت

بر کوکب آسمان عصمت، صلوات‌بر فاطمه، گوهر نبوت صلوات

بر مادر یازده امام بر حق‌از صبح ازل تا به قیامت صلوات

میرعلی محمدنژاد

گلواژه آفرینش

ای نور ستاره‌ها و زیبایی ماه‌گلواژه آفرینش و حشمت و جاه
یارب! چه گلی شکفت در دامن عشق«لا حول ولا قوهٔ إلا باللّٰه»

میرعلی محمدنژاد

جام فلق

گنجینه حشمت و جلالی، زهرا!آیینه حیّ لا یزالی، زهرا!
در خلقت هست زتو دستی پیداست‌در جام فلق، آب زلالی، زهرا!

میرعلی محمدنژاد

آیینه عشق

آیینه عشق و عصمتی، یا زهراسرسلسله محبتی، یا زهرا!
ما دیده به احسان تو داریم به حشرباشد که کنی عنایتی، یازهرا!

میرعلی محمدنژاد

ص: ۲۲۶

صلوات

بر خاتم انبیا، محمد صلوات‌بر شیر خدا، علی امجد صلوات

بر ماه جمال حَسن و حُسن حسین‌بر فاطمه، نور چشم احمد، صلوات

میرعلی محمدنژاد

کوثر عشق

یا فاطمه! ای خاک قدومت افلاک‌تعبیر حقیقت برون از ادراک

در فضل و کرامت تو ای کوثر عشق!فرموده نبی: فاطمه! روحی بفداک

میرعلی محمدنژاد

پیرو زهرا

ما عاشق پاینده و پابرجاییم‌در فضل و شرف، سرآمد دنیاییم

در هردو جهان، همین شرف مارا بس‌در خطّ علی و پیرو زهراییم

میرعلی محمدنژاد

گُل نور

حریم عشق، روحانی‌است، امشب‌دل و دیده، چراغانی‌است، امشب

خدیجه در بغل دارد گُل نورفضای مکّه نورانی‌است، امشب

میرعلی محمدنژاد

ص: ۲۲۷

خادم زهرا

یا رب! به ولای مرتضی ما را بخش‌بر نور دو چشم مصطفی ما را بخش
ما خادم و سرسپرده زهراییم‌بر ماه سریر هل‌أتی ما را بخش

میرعلی محمدنژاد

جلوه عاشقانه

چه دسته گلی به خانه آورد، علی‌از ختم رسل، نشانه آورد، علی
در خانه خود زخلق و خوی احمدیک جلوه عاشقانه آورد، علی

عبدالحسین اشعری

سرچشمه رحمت

گلبوته باغ مصطفی، زهرا بودآلاله داغ مرتضی، زهرا بود

خورشید بلند، در شبستان وجودسرچشمه رحمت خدا، زهرا بود

مشفق کاشانی

شفیع شیعیان

شد پرده‌نشین پرده «لا» زهراآیینه نقشبند «الا» زهرا
گفتم: که شفیع‌شیعیان کیست به حشر؟برخاست ندا زعرش: زهرا، زهرا

مشفق کاشانی

ص: ۲۲۸

شمع خوبان

آن روز که مجمع کِسا برپا بودیک نکته در آن حلقه بسی زیبا بود
جبریل و رسول و بوتراب و حسنین‌خوبان همه جمع و شمعشان زهرا بود

جواد تفویضی

نوشته خدا

دیروز خدا نوشته‌ای داد به من‌از عشق تو باز، رشته‌ای داد به من
صدبار که گِرد نام تو چرخیدم‌تسبیح تو را فرشته‌ای داد به من

ایوب پرندآور

گنج اسرار

زهرا که کسی نشد ز قدرش آگاه‌رازی است که نیست سوی‌او کس را راه
یک دختر و گنج‌های اسرار و علوم«لا حول ولا قوة إلا باللّه

علی اصغر یونسیان «مُلتجی»

کوثر خاتم

بر کوثر خاتم‌النبیین، صلوات‌بر همسر سیدالوصیین، صلوات
بر فاطمه محبوبه ذات ازلی‌بر حجت حق به آل یاسین، صلوات

علی‌اصغر یونسیان «مُلتجی»

ص: ۲۲۹

فروغ ازلی

زهرا که نمادی از فروغ ازلی استدر عرش برین، آیتی از نور جلی است
عطر حسن و حسین و زینب داردهمخُلق محمداست و همخوی علی‌است

محمدتقی مردانی «فراز»

قدر و شرافت

عالم صدف است و فاطمه گوهر اوستگیتی عرض است و این گهر جوهر اوست
در قدر و شرافتش همین بس که زخلق‌احمد پدر است و مرتضی شوهر اوست

فتح‌اللّه قدسی «فؤاد کرمانی»

ام الحسنین علیهما السلام

ای گلبن گلزار رسول ثقلینکفو اسداللّه امام الحرمین
نازم به تو یا فاطمه کز رتبه توییهم امّ ابیها و هم ام‌الحسنین

واصف بیدگلی

آفتاب سرمد

مستوره آفتاب سرمد، زهراستمقصود خدا زبعد احمد، زهراست
بانوی شریف بانوان دو جهانپرورده دامان محمد، زهراست

غلامرضا مرادی

ص: ۲۳۰

دعوت

بیا با حق شبی خلوت نماییم‌به تقوا خویش را زینت نماییم

در این بزم سراسر شور و احساس‌بیا از فاطمه دعوت نماییم

محمد موحدیان «امید»

روز مادر

امشب که شب ولادت فاطمه است‌چشم همه بر عنایت فاطمه است

هم آمده روز مادر و هفته زن‌هم عید امام (۱) ۸ و حضرت فاطمه است

محمد موحدیان «امید»

عید مادر

امروز که عرش و فرش را پیوند است‌خشنود زمین و آسمان خرسند است

میلاد امام و مادر او زهراست‌روز زن و عید مادر و فرزند است

محمد موحدیان «امید»

دولت سرمد

چون فاطمه را حق به محمد می‌داداو را خبر از دولت سرمد می‌داد

جبریل به شاباش قدوم زهرایک دسته گل سرخ به احمد می‌داد

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

۱- . تولد حضرت امام خمینی قدس سره نیز ۲۰ جمادی‌الثانی، مقارن با ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است.

ص: ۲۳۱

ماه سرمد

امشب شب خشنودی احمد باشدهنگام طلوع ماه سرمد باشد
برگیر به درگاه خدا دست نیازچون ضامن حاجات محمد باشد

مهدی پوستی «واله»

بهار صلوات

باشد شب شادی و بهار صلواتبر شیعه صدّیقه رسد برگ نجات
در خانه مصطفی مَهی طالع شدعالم زشرافتش گرفته است حیات

مهدی پوستی «واله»

جشن فرح‌بخش

این جشن فرح‌بخش که برپا باشداز مرحمت خدای یکتا باشد
در بیستم ماه جمادی‌الثّانی‌میلاد شکوهمند زهرا باشد

احمد مشجّری «محبوب کاشانی»

میلاد گل

دریای توکل است، زهرا، زهراسر فصل توسّل است، زهرا، زهرا
میلاد گل است گل بریزید به سرفرمود نبی: گل است زهرا، زهرا

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۲۳۲

عطر گل

این جشن و سُرور سرمدی ما را بس‌از فاطمه یک خوش‌آمدی ما را بس

فرمود نبی که فاطمه مثل گل است‌عطری ز گل محمدی ما را بس

سیّد رضا «مؤیّد»

دریای کَرَم

لطف و کَرَم فاطمه، دریا دریاست‌نورش همه‌جاست تا که دنیا دنیاست

اسم است دلیل بر مسمّی زان روخود فاطمه، فاطمه است؛ زهرا زهرا

سیّد رضا «مؤیّد»

میلاد بتول

عالم ز فروغ احمدی لبریز است‌از جلوه حیّ سرمدی لبریز است

میلاد بتول است و فضای مکّه‌از عطر گل محمّدی لبریز است

سیّد رضا «مؤیّد»

جشن زهرا

در وسعت سبز آسمان جا داریم‌راهی به ستاره‌های بالا داریم

این جذبه عارفانه بر ما خوش بادبرخیز و بخوان که جشن زهرا داریم

ناهید یوسفی

ص: ۲۳۳

عید مادر

تابیدن آفتاب باور، تبریک‌جاری شدن چشمه کوثر، تبریک
بر رهبر ما که عطر زهرا داردمیلاد امام و عید مادر، تبریک

غلامرضا سازگار «میثم»

مادر والاگهر

ای مشعل نور ناب! چشمت روشن‌ای وارث آفتاب! چشمت روشن
آمد به جهان مادر والاگهرت‌ای رهبر انقلاب! چشمت روشن

غلامرضا سازگار «میثم»

محور وجود

گفتند که محور وجودی، زهرا!یک باغ پر از یاس کبودی، زهرا!
گفتند هزار نکته و درماندنداز این‌که بگویند چه بودی، زهرا!

ایوب پرندآور

بوسه

دانی زچه سلطان رُسُل فخر عرب‌زد بوسه به دست دختر خود به ادب
یعنی که بنازمش که پرورد این دست‌پوری چو حسین و دختری چون زینب

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

ص: ۲۳۴

منشور نجات

دل، تشنه جام رحمت فاطمه است‌جان، شیفته ولایت فاطمه است
منشور نجات و دوری از آتش‌چیست؟فرمود نبی، محبّت فاطمه است (۱) ۹

محمدجواد غفورزاده «شفق»

جانِ مصطفی

تو اسوه عصمت و حیایی، زهرا!آیینه ذات حق‌نمایی، زهرا!
بر دست تو بوسه می‌زند پیغمبرچون جوهر جانِ مصطفایی، زهرا!

محمدعلی مردانی

نور دل

آیینه حق‌نمای سرمد، زهراست‌بر جمله جهانیان سرآمد، زهراست
امُّ النجبا، شفیعه روز جزانور دل حضرت محمد، زهراست

غلامحسین رجبیان

هدیه قرآن

من معتقدم تو هدیه قرآنی‌سوغات خدای خوب «الرّحمانی»
هم سوره «مریمی» و هم آیه «نور»هم معنی «هل أتی علی الإنسان» ی

ایوب پرندآور

۱- . قال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: «یا سلمان! مَنْ أحبَّ فاطمهَ فَهُوَ فِی الجَنّهِ مَعی وَ مَنْ أبْغَضَها فَهُو فی النّار»؛ ای سلمان! هرکس فاطمه، دخترم را، دوست داشته باشد در بهشت با من است و هرکس با او دشمنی ورزد، در آتش است. (بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۶).

ص: ۲۳۵

سوره کوثر

بر آینه جمال داور، صلواتبر آبروی آل پیمبر، صلوات
بر فاطمه‌ای که شد به شأنش نازل‌از سوی خدا، سوره کوثر، صلوات

محسن حافظی

رحمت رحمان

بر عالمیان رحمت رحمان، زهراستدر هردو جهان سَروَرنسوان، زهراست
نوری که دهد شاخه طوبی از اوستکوثر که خدا گفته به قرآن، زهراست

حبیب‌اللّه چایچیان «حسان»

ام احمد

سرّ ابد و بقای سرمد زهراستدر گلشن جان گل محمد زهراست
احمد که دم از «من از حسینم» می‌زددیگر چه عجب که امّ احمد زهراست

حبیب‌اللّه چایچیان «حسان»

گلواژه پیروزی

ای مرز رهایی از جفا یا زهراگلواژه پیروزی ما یا زهرا
با نام تو تا مسلخ عشق آمده‌ایم‌ای مادر سرخ کربلا یا زهرا

علی‌اکبر پورمند

ص: ۲۳۶

آینه رحمت

زهرا که حیا نهفته در فطرت اوستدریای گُهر، آینه رحمت اوست
فرمود که ارزنده‌ترین زینت زنتقوا و حجاب و عفت و عصمت اوست

احد دِه‌بزرگی

ص: ۲۳۷

سوگ‌سروده‌ها

بهانه دل

دل غریب من از گردش زمانه گرفت‌به یاد غربت زهرا شبی بهانه گرفت
شبانه بغض گلوگیر من کنار بقیع‌شکست و دیده ز دل اشک دانه‌دانه گرفت
زپشت پنجره‌ها دیدگان پر اشکم‌سراغ مدفن پنهان و بی‌نشانه گرفت
نشان شعله و درد و نوای زهرا راتوان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت
مصیبتی است علی را که پیش چشمانش‌عدو امید دلش را به تازیانه گرفت
چه گفت فاطمه کان گونه با تأثر و غم‌علی مراسم تدفین او شبانه گرفت؟
فراق فاطمه را بوتراب باور کردشبی که چوبه تابوت را به شانه گرفت

سید فضل‌اللّه قدسی

آرزوی مدینه

شرار غم ز وجودم زبانه می‌گیردز گریه مرغ دلم آب و دانه می‌گیرد
نه آرزوی بهشتم بود نه شوق وطن‌دلم به‌یاد مدینه بهانه می‌گیرد

ص: ۲۳۸

ز هر نشانه گذر کرد و با هزار نگاه‌سراغ از آن حرم بی‌نشانه می‌گیرد
سلام باد به شهری که نام روح‌فزایش‌به هر دلی که شکسته است خانه می‌گیرد
سلام باد بر آن داغدیده بانویی‌که عرض تسلیت از تازیانه می‌گیرد

محمد حیدری

اشک آسمان

بر احوالم ببار ای ابر اشک از آسمان امشب‌که من با دست خود سازم گلم در گل نهان امشب
مکن ای دیده منعم گر به‌جای اشگ خون بارم‌که می‌گریم من از هجران زهرای جوان امشب
حسن نالان، حسین گریان، پریشان زینبین از غم‌چسان آرام بنمایم من این بی‌مادران امشب
نشینم تا سحرگه بر سر قبرت من دل‌خون‌چو بلبل از فراقت سر کنم آه و فغان امشب
گرفتم آنکه برخیزم به‌سوی خانه برگردم‌چه‌گویم گر زمن خواهند مادر کودکان امشب
زمین با پیکر رنجیده زهرا مدارا کن‌که این پهلو شکسته بر تو باشد میهمان امشب

محمّدعلی «تابع»

ص: ۲۳۹

یاس نیلوفری

دیده‌شد دریای خون گوهرنمی‌دانم چه شد؟دل به جان آمد ولی دلبر نمی‌دانم چه شد؟
لاله‌ها در خون نشسته از فراق باغبان‌نرگس بیمار در بستر نمی‌دانم چه شد؟
محرم گلهای این باغم ولی در کوچه باغ‌یاس من شد رنگ نیلوفر نمی‌دانم چه شد؟
زهرةالزهرای من وقتی که شد نقش زمین‌آسمان شد نیلگون دیگر نمی‌دانم چه شد؟
دختر وحی و نبوت فضه را می‌زد صدافضه گریان بود پشت در نمی‌دانم چه شد؟
آب شد شمع وجود من مپرس از ماجراسوخت‌آن پروانه خاکستر نمی‌دانم چه شد؟
سرگذشت گلبن عصمت همه پاییز بودسرنوشت غنچه پرپر نمی‌دانم چه شد؟
ارغوانی دید وقتی بوسه‌گاه خویش راسینه سوزان پیغمبر نمی‌دانم چه شد؟

محمدجواد غفورزاده «شفق»

یاس یاسین

چه شد ای باغ که شمشاد جوان پیر شده است‌بید، مجنون شده و سرو، زمین‌گیر شده است
آخر ای نخل برومند، سری بالا کن‌از چه گیسوی تو چون اشک، سرازیر شده است
یک چمن لاله پرپر شده در دامن دشت‌داغ‌های جگر کیست که تکثیر شده است
بگذارید فراگیر شود آتش غم«دل درین شعله فرهیخته، اکسیر شده است»
در سکوت سحری آنچه تصوّر بکنی‌غم و اندوه درین آینه، تصویر شده است

ص: ۲۴۰

بگذر از غنچه و بگذار بسوزد با شمع‌دست بر دامن پروانه مزن، دیر شده است

زودتر از همه پیوست به یاسین، گل یاس‌باغبان! گلشن هستی زبر و زیر شده است

محمدجواد غفورزاده «شفق»

بنفشه گفت

بنفشه می‌رود از این چمن، قیام کنیدگلاب و آینه از چشم خویش، وام کنید
بنفشه تازه گرفته است انس با پاییزبرای بدرقه‌اش کمتر ازدحام کنید
بنفشه رفت و به گل‌های ارغوان پیوست‌سزد چو لاله شما خونِ دل به جام کنید
بنفشه رفت، شما چون ستاره پروین‌روا بُود که به خود خواب را حرام کنید
بنفشه گفت که این نیست رسم گل چیدن‌معاشران، پس از این ترک این مرام کنید
بنفشه پشت در، این درس را به ما آموخت‌که سینه را سپرِ یاری امام کنید
بنفشه گفت، در این باغ هر چه بود گذشت‌خدای را حذر از روز انتقام کنید
بنفشه گفت، در آن سوی باغ منتظرم‌که با نسیم سحر یاد از این پیام کنید

ص: ۲۴۱

بنفشه گفت، نه تنها به آسمان کبودبه رنگ نیلی دریا هم احترام کنید
بنفشه گفت که با مهر عترت یاسین‌مگر محبت خود را به ما تمام کنید
بنفشه دل‌نگران چهار نسترن است‌به باغبانی این غنچه‌ها قیام کنید
بنفشه چشم به راه دو دستِ نورانی است‌بر این بنفشه، بر آن دست‌ها سلام کنید
بنفشه گفت، از امروز هر شقایق راشفق خطاب کنید و بنفشه نام کنید

محمدجواد غفورزاده «شفق»

اشک فضّه

چرا بانوی من امروز از جا برنمی‌خیزی؟زاشک فضّه و افغان اسما برنمی‌خیزی؟
به هنگامی که خوابیدی تو خود گفتی: صدایم کن‌صدایت می‌کنم آهسته اما برنمی‌خیزی؟
پس از یک چند بی‌خوابی مگر در خواب خوش رفتی‌که با فریاد زینب نیز از جا برنمی‌خیزی؟
چنان هر روز حاضر کرده‌ام آب وضویت رابود وقت نماز ظهر آیا برنمی‌خیزی؟
حسن بالای سر گرید چرا سر برنمی‌گیری‌حسین افتاده بر پایت که برپا برنمی‌خیزی؟

ص: ۲۴۲

صدای کوبه در می‌رسد گویا علی آمدنه بهر من چرا از بهر مولا برنمی‌خیزی؟

سیّد رضا «مؤیّد»

بی‌نشان

پرستوی مهاجرم چرا زلانه می‌روی‌اگر زلانه می‌روی چرا شبانه می‌روی
قرار من شکیب من مهاجر غریب من‌فدای غربتت شوم که مخفیانه می‌روی
حیات جان امید من علی بود زتو خجل‌که با کبودی بدن زتازیانه می‌روی
کبوتر شکسته‌پر مرا به همرهت ببرچرا بدون همسرت زآشیانه می‌روی
الا به رخ نشانه‌ات مگر شکسته شانه‌ات‌که موی زینبین خود نکرده شانه می‌روی
فتاده بر دلم شرر که تو در این دل سحرزهمسرت غریب‌تر برون زخانه می‌روی
هُمای بی‌ترانه‌ام چرا زآشیانه‌ام‌به کوی بی‌نشان خود پُر از نشانه می‌روی
چهار طفل خونجگر زنند در غمت به‌سرتو بر زیارت پدر چه عاشقانه می‌روی

غلامرضا سازگار «میثم»

گلزار وحی

بیمارت ای علی جان جز نیمه‌جان نداردمیلی به زنده ماندن در این جهان ندارد
غم چون نسیم پائیز برگ و بر مرا ریخت‌این لاله بهاران غیر از خزان ندارد
بگذار تا بمیرد، زین باغ پر بگیردمرغی که حق ماندن در آشیان ندارد
خواهم که اشک غربت از چهره‌ات بگیرم‌شرمنده‌ام که دیگر دستم توان ندارد
هرکس سراغم آمد با او بگو که زهراقدرش عیان نگردید قبرش نشان ندارد

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۲۴۳

سرود رهایی

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال‌اذان بگوی خدا را، اذان بلال! بلال
سکوت تلخ تو، با درد همنشینم کرداذان بگوی و ببر از دلم ملال، بلال
من و تو شعله‌وریم از شرار فتنه، بیابرای این‌همه غربت چو من بنال، بلال
هنوز یاد تو، در خاطر زمان جاری است‌از این گذشته روشن به خود ببال، بلال
دوباره بانگ اذان در مدینه می‌پیچد؟!سکوت نیست جواب چنین سؤال، بلال
اذان اگر تو نگویی، نماز می‌میردبخوان سرود رهایی، بخوان بلال! بلال
اذان بگو به بلندای قامت توحیدکه دشمنت ندهد بعد از این مجال، بلال

کبوتر حرم عشق! بال و پر واکن‌به شوق آمدنِ لحظه وصال، بلال
بخوان که عمر گل باغ عشق، کوتاه است‌چو آفتاب که دارد سر زوال، بلال
برای مرغ مهاجر، زکوچ باید گفت‌بخوان سرود غم‌انگیز ارتحال، بلال
سرود سبز تو، با خشم سرخ من مانَدبه یادگار برای علی و آل، بلال

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

یا فاطمهٔ الزهرا

بی‌تو چه کند مولا یا فاطمهٔ الزهراافتاده علی از پا یا فاطمهٔالزهرا
بعد از تو علی از پای افتاد و زغم خوکردبا خانه‌نشینی‌ها، یا فاطمهٔالزهرا
شب‌ها به مزار تو می‌گرید و می‌سوزدچون شمع زسرتا پا، یا فاطمهٔالزهرا
چون محرم رازی نیست با چاه سخن گویدتنهاست علی، تنها، یا فاطمهٔالزهرا

ص: ۲۴۴

وقت است که از رحمت دستی زعلی گیری‌افتاده زپا مولا، یا فاطمهٔ‌الزهرا
رفتی و علی بی‌تو بیت‌الحزنی داردپرناله و پرغوغا، یا فاطمهٔ‌الزهرا
برخاک مزار تو خون ریخت به‌جای اشک‌از دیده خون پالا، یا فاطمهٔ الزهرا
دامان علی از اشک پرکوکب و اختر شددر آن شب محنت‌زا، یا فاطمهٔ‌الزهرا
بر خرمن جان او چون شعله شرر می‌زدمی‌ریخت چو آب اسما یا فاطمهٔ‌الزهرا
درخاک چسان‌خفتی‌کاین خود ز محالات است‌در قطره رود دریا یا فاطمهٔ‌الزهرا
هم وصف تو ناممکن هم قدر تو نامعلوم‌هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمهٔ‌الزهرا

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

در آرزوی مدینه

مرا به خانه زهرای مهربان ببریدبه خاک‌بوسی آن قبر بی‌نشان ببرید
اگر نشانی شهر مدینه را بلدیدکبوتر دل ما را به آشیان ببرید
مرا اگر شَوَم از دست برنگردانیدبه‌روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید
کجاست آن جگر شرحه‌شرحه تا که مرابه‌سوی سنگ مزارش، کشان‌کشان ببرید
مراکه مِهر بقیع است در دلم چه شوداگر به جانب آن چار کهکشان ببرید

نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهارمرا به غربت آن هیجده خزان ببرید
کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنودفرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

افشین علاء

ص: ۲۴۵

یا زهرا!

داغت آتش زده بر جان و تنم، یا زهرا!شعله‌ها سرکشد از پیرهنم، یا زهرا!
از غم مرگ تو داغی که مرا گشته نصیب‌آتش افروخته در جان و تنم، یا زهرا!
بعد فقدان تو ای نوگل گلزار وجودسیر از گردش باغ و چمنم، یا زهرا!
شامگاهان به سر قبر تو با حال پریش‌همدم ناله و درد و مِحَنم، یا زهرا!
نونهالان تو حیران و پریشان و خموش‌بی تو خاموش شده انجمنم، یا زهرا!
یک طرف ناله زینب ز دلم بُرده قراریک طرف اشک حسین و حسنم، یا زهرا!
رفتی و بی‌تو شدم یکه و تنها و غریب‌چه کنم بی‌تو غریب وطنم، یا زهرا!

عباس براتی‌پور

داغ زهرا

دیشب به سوگ ام ابیها گریستم‌با خویشتن نشستم و تنها گریستم
بعد از نبی که دیده و دل غرقه شد به خون‌با درد وداغ حضرت زهرا گریستم
از آتشی که بر جگر مرتضی نشست‌توفان ز دل برآمد و دریا گریستم
همراه با خلیل و حکیم و مسیح و نوح‌هم‌سوی چشم مریم عذرا گریستم
در شعله‌زار آه حسن، ناله حسین‌تن را به شعله دادم و جان را گریستم
شدخشک، چشمه‌ساردل وچشم‌من ز اشک‌زین داغ، پس به دامن شب‌ها گریستم

مشفق کاشانی

کهکشان نور

علی آن شب زداغ سینه لبریزتن خورشید را یارب! کجا بُرد
به دوش خسته‌اش یک کهکشان نورجدا زین خاکدان تا ناکجا برد

ص: ۲۴۶

غم زهرا و درد بی‌کسی راشب آن شب تا حریم کبریا برد
نمی‌گنجید در خاک آن تن پاک‌علی جانِ جهان را تا خدا برد
گلی پرپر به دست باغبان، آه!نسیم از بوستان مصطفی برد

غدیر از جنبش و جوشش فروماندفراتی از عطش تا کربلا برد
حدیث ماتمش را پیک افسوس‌ز یثرب تا شبستان حرا برد
خدایا! پرده از این راز بردارکه زهرا را علی آن شب کجا برد

مشفق کاشانی

نیمه‌شب

چرا امشب علی سالار مردان زار می‌گریدز ابر دیدگان با آه آذر بار می‌گرید
کسی کز برق تیغش خرمن جان عدو سوزدچرا مانند ابر نوبهاران زار می‌گرید
پناه بی‌پناهان و فروغ خانه هستی‌چرا در خانه بی‌یاور به شام تار می‌گرید
چه رودداه مگر در مهبط وحی خدا امشب‌که در آن رهبر دین حیدر کرار می‌گرید
یقین بیداد امت کشته زهرای جوانش راکنون از جور و ظلم امت خونخوار می‌گرید
مگر دیده است بازو بند نیلی فام زهرا راکه مولا نیمه‌شب با چشم گوهر بار می‌گرید
در و دیوار هم محزون بود از ماتم زهرااز آن‌رو با علی امشب در و دیوار می‌گرید

ص: ۲۴۷

نه‌تنها گرید از فقدان زهرا حیدر کرارکه در جنت زداغش احمد مختار می گرید
نه‌تنها حجت حق بهر زهرا گریه‌ها داردکه «شاهد» زین مصیبت روز و شب بسیار می گرید

شهید حسین آستانه‌پرست «شاهد»

آفتاب مدفن او

توان واژه کجاو مدیح گفتن او؟قلم که قاری گنگ است در سرودن او
کشاندنش به صحاری شعر، ممکن نیست‌کمیت معجزه لنگ است پیش توسن او
چه دختری! که پدر پشت بوسه‌ها می‌دیدکلید گلشن فردوس را به گردن او
چه مادری! که به تفسیر درس عاشوراحریم مدرسه کربلاست، دامن او
بمیرم! آنهمه احساس بی‌تعلق اوکه بار پیرهنی را نمی کشد تن او
دمی که فاطمه تسبیح گریه برداردپیام می‌چکد از چلچراغ شیون او
از آن ز دیده ما، در حجاب خواهدبودکه چشم رانزند آفتاب مدفن اورا

غلامرضا شکوهی

ص: ۲۴۸

در صحن فاطمیه

ای اشک مهلتی دل غمگین و خسته را!چشمان غم گرفته در خون نشسته را

مولا کنار فاطمه بدرود می‌کندبا بند بند خویش نگاهی گسسته را
بر دوش می‌گذارد و از خانه می‌بردامشب علی حقیقت پهلو شکسته را!
از کوچه‌های شهر که رد می‌شود، غمی‌در شعله می‌بردل درهای بسته را
او را به خاک تیره ... نه! پرواز می‌دهددر آسمان کبوتر از بند رسته را
در صحن فاطمیه کنون حال دیگری است‌شوریدگان سینه‌زن دسته دسته را

محمود سنجری

قلب کساء

اگر چه تحت کسا یک حدیث جای تو بودهمیشه قلب رسول خدا کسای تو بود
تو مثل نبض نبی در حریم قلب رسول‌کنار کوثر وحی خدا سرای تو بود
بهشت بودی و گلهای سبز و سرخت نیزبهار عاطفه باغ دستهای تو بود

ص: ۲۴۹

طنین ناله مولا که ریخت در دل چاه‌جگر خراش‌ترین بغض در صدای تو بود
شکسته قامت تو ایستاده قامت بست‌نماز را که علی روح مقتدای تو بود
فدای آن همه زخمی که از نهایت دردهمیشه دست علی بهترین عصای تو بود
غریب می‌روی ای یاس دامن یاسین!کدام خاطره جز درد آشنای تو بود
تو در کنار علی بودی و فقط او بودکه تا مسافرت خاک، پا به پای تو بود
فقط نگاه علی بود در شب تودیع‌که سوگوارترین ابر در عزای تو بود
تو ای قتیل مقدس! قسم به جان رسول‌که نقش آینه راز با خدای تو بود
تو را به جان جگر گوشه ات قسم درياب‌سر ارادت ما را که در هوای تو بود
نشست دیده احساس من به درگاهی‌که فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود

غلامرضا شکوهی

آشیان درد

آن شب که دفن کرد علی بی صدا توراخون گریه کرد چشم ملک در عزا تو را
در گوش چاه گوهر نجوا نمی‌شکست‌ای آشیان درد، علی داشت تا تو را

ص: ۲۵۰

ای مادر پدر، غمش از دست برده بودهمراه خود نداشت اگر مصطفی تورا

زین درد سوختیم که ای زهره منیرکتمان کند به خلوت شب مرتضی تو را
ناموس دردهای علی بودی و چو اشک‌پنهان نمود غیرت شیر خدا تو را
دفن شبانه تو که با خواهش تو بودفریاد روشنی است زچندین جفا تورا
خم کرد ای یگانه سپیدار باغ وحی‌این هیجده بهار پر از ماجرا تو را
تحریف دین، فراق پدر، غربت علی‌انداخت این سه درد مجسم ز پا تو را
نامت نهاد فاطمه کان فاطر غیورمی‌خواست از تمامی عالم جدا تو را
در شط اشک روح تو هر چند غوطه خوردرفع عطش نکرد فرات دعا تو را
دادند در بهای فدک، آخر ای دریغ‌گلخانه‌ای به گستره کربلا تو را
پهلو شکسته‌ای و علی با فرشتگان‌با گریه می‌برند به دارالشفا تورا
دارالشفای درد جهان خانه علی است‌زین خانه می‌برند ندانم کجا تو را

قادر طهماسبی «فرید»

ص: ۲۵۱

گل محمدی من

گلی که عالم از او تازه بود پرپر شدیگانه کوکب باغ وجود پر پر شد
شب شهادت زهرا علی به خود می‌گفت:گل محمدی من چه زود پر پر شد
خزان چه کرد که در چشم اشکبار علی‌تمام گلشن غیب و شهود پر پر شد
به باغ حسن کدام آفتاب ناب افسردکه در مدار افق هر چه بود پر پر شد
برای تسلیت اهل باغ آمده بودشقایقی که به صحرا کبود پر پر شد
نشان ز پاکی روح لطیف فاطمه داشتبنفشه‌ای که سحر در سجود پر پرشد
ز فیض صحبت او رنگ و بوی عزت داشت‌گلی که تشنه میان دو رود پر پر شد

زکریا اخلاقی

شبنم احساس

از لاله‌ها روایت احساس را شنیدتا بانگ «ای برادر» عباس را شنید
وقتی کنار علقمه با حس تازه رفت‌گل‌نغمه‌های تازه و حساس را شنید

ص: ۲۵۲

اشکم، زلال و ساده به دامان فروچکیدقلبم، صدای غربت احساس را شنید

گفتم شکفت زخم دلم، مثل اشک‌هاوقتی سکوت زخمی دستاس را شنید
گل هم برای شبنم احساس گریه کردتا زخم‌های دست پرآماس را شنید
فصل شکوفه بود که غم بر دلم نشست‌در کوچه تا حدیث گل یاس را شنید

محمد شجاعی

احترام نام فاطمه

وقتی که نام فاطمه را احترام کردبر جان خویش آتش دوزخ حرام کرد
عمرش اگرچه مطلع زیبنده‌ای نداشت‌آن را بدل به زیور حسن ختام کرد
آزاده بود شیوه آزادگان گزیداو انتخاب روضه دارالسلام کرد
بنهاد دست بر سر و با تیغ باژگون‌افکنده چشم روی به سوی امام کرد:
من بودم آنکه زهر به جام دل تو ریخت‌من بودم آنکه خصم تو را شادکام کرد
گفت آن امیر مهر بیا در پناه مابر تو خدای رحمت خود را تمام کرد
صد آفرین به عزم تو ای رادمرد عشق‌حرّی چنان‌که مادرت آزاده نام کرد

محمد شجاعی

ص: ۲۵۳

مثنوی‌های زهرایی

تربت زهرا

مرغ دل، یک بام دارد دو هواگه مدینه می‌رود، گه نینوا
این اسیر بند قاف و شین و عین گاه می گوید حسن، گاهی حسین
می‌پرد گاهی به گلزار بقیع‌می‌نشیند پشت دیوار بقیع
می‌زند سر بر سر زانوی دین‌اشک‌ریزان در غم بانوی دین
عرضه می‌دارد که ای شهر رسول!در کجا مخفی بود قبر بتول؟
از تمام نخل‌ها پرسیده‌ام‌آری! اما پاسخی نشنیده‌ام
یا امیرالمؤمنین! روحی فداک‌آسمان را دفن کردی زیر خاک
آه را در دل نهان کردی، چرا؟ماه را در گِل نهان کردی، چرا؟
یا علی جان! تربت زهرا کجاست؟یادگار غربت زهرا کجاست؟
تا زنورش دیده را شیون کنم‌بر مزارش شعله‌ها برتن کنم

آه از آن ساعت که آتش درگرفت‌جام را از ساقی کوثر گرفت
آه زهرا تا ابد جاری بوددست مولا تشنه یاری بود

محمدرضا آقاسی

خون و اشک

باز هم موسم پرپر شدن گل آمدباز هم فصل فراق گل و بلبل آمد
آسمان دل ما ابری و بارانی شددیده را موسم اشک و ثمرافشانی شد

ص: ۲۵۴

دل بی‌سوز و گداز از غم زهرا دل نیستدل اگر نشکند از ماتم او جز گِل نیست
عمر کوتاه تو ای فاطمه فهرست غم استقبر پنهان تو روشنگر اوج ستم است
رفتی اما زتو منظومه غم برجا ماندبا دل خسته و بشکسته علی تنها ماند
باغ تاراج‌شده، عطر اقاقی مانده استسنت دفن شبانه زتو باقی مانده است

جواد محدثی

بُغض بقیعستانی

کیستی بغض بقیعستانی‌امابتدای شروه توفانی‌ام
کیستی تو، واژه الکن می‌شودمثل بغض مانده من می‌شود
ناگهانی‌های چشمان تَرَم‌آب، آتش می‌زند بر باورم
با زبان دل تکلم کرده‌ایمما تو را در چشم خود گم کرده‌ایم
راستی آن شب که در چشمان ماه‌می‌شکست آیینه از فرط نگاه
راستی آن شب که موج رود رودزینبی‌های غزل را می‌سرود
راستی آن شب چه بر مولا گذشت؟یا چه بر فردا و فرداها گذشت؟
گریه کن ای چشم! زهرایی شدی‌مثل آیینه تماشایی شدی
ای بقیع من! که خاموشی تو راستهرچه می‌پرسم فراموشی تو راست
ای بقیع من! که تنهایی تو راستتا ابد چشمان فردایی تو راست
ای بقیع من! که تنها مانده‌ای‌پشت چشمان تماشا مانده‌ای
تو بهشتی در زمین جا مانده‌ای‌از برای خاطر ما مانده‌ای

ما نمی‌فهمیم عمق درد راگونه زخم و کبود و زرد را
باد می‌فهمد که سرگردان‌تر استخاک می‌فهمد که حسرت‌گستر است
بید می‌فهمد که مجنون مانده استلاله می‌فهمد که در خون مانده است
درد می‌فهمد که با دل هم‌دل استگریه می‌فهمد که در کار دل است

ص: ۲۵۵

آب می‌فهمد که کوثر مذهب استاشک می‌فهمد که اختر مذهب است

آسمانی‌های اندوه دلم‌بی‌قراری‌های حسرت حاصلم

ای بقیع من! بگو جانم کجاست‌آی! زهرای شهیدانم کجاست؟

لحظه‌ها، ای دردها، ای کوه‌ها!ام کلثومی‌ترین اندوه‌ها

تکه‌تکه درد در جان من است‌یک دل صد پاره مهمان من است

تکه‌ای از خاک را برداشتندآسمان را جای آن بگذاشتند

ای مدینه! آسمان‌داری کنی‌عشق را در سوختن یاری کنی

انتظارم، کاش! پایان می‌گرفت‌چشم زائر حسرتم، جان می‌گرفت

تا دوبیتی‌های من بارانی است‌مثنوی‌هایم بقیعستانی است

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

مادر نسل عشق

شب است و هم‌آواز شیدایی‌ام‌پر از مثنوی‌های زهرایی‌ام

شب است و دل من پر از های و هوست‌پر از بوی عشقم، پر از بوی دوست

شب است و من و غربت زمزمه‌شب است و من و باز، یا فاطمه

الهی! به درگاه لطفت غریب‌فقیر آمدم، غرق «أمّن یجیب»

مران از درت، این دل خسته رااجابت کن این مرغ پربسته را

که امشب به لطف تو گویا شوم‌معطر به اندوه زهرا شوم

گل داغ او را تبسم کنم‌دلم را در آن بحر غم، گم کنم

هلا! عصمت سبز، یا فاطمه‌گل اشک، پرپرترین زمزمه

خبر آمد از غیب، زهرا تویی‌به بام جهان، مهر یکتا تویی

تو زهرا، زکیه، تو مرضیه‌ای‌به باغ رسالت، گلی، میوه‌ای

تویی فاطمه، وارث فصل عشق‌تویی فاطمه، مادر نسل عشق

ص: ۲۵۶

بهشتی گل باغ بابا تویی‌بتولی تو، امّ ابیها تویی
رسول خدا گفت: ماه منی‌تو آیینه‌ای روشن روشنی
تویی نور چشم رسول خدامحبانت از خشم آتش جدا
خدا را، فروغ ولایت تویی‌نبی را، امین نبوت تویی
عزیز خدا، نور چشم نبی‌تو یار علی، مادر زینبی
شهادت، گلی از گلستان توست‌و مظلومیت، طفل دامان توست
هلا! دختر درد، بانوی غم‌عروس مصیبت، کبود ستم
گل یاس پرپر، بهار کبودکدامین خزان، خنده‌ات را ربود
بگو با دلم ای غم دلنشین‌چه داغی تو را زد چنین بر زمین
کدامین جنون، پرپرت کرد و رفت‌و در شعله خاکسترت کرد و رفت
تو ای سوره داغ، تفسیر دردچه گویم که با روح تو، غم چه کرد
قسم می‌خورم این غم بی‌ستون‌برون است از طاقت ما، برون
تو در داغ زهرا، هلا! چرخ پیرچهل اربعین، روزه غم بگیر
هلا! سوره کوثر، ای عشق ناب!گل یاس پرپر، گل شعله‌تاب!
زتو گفتم اما، چه اندک، چه کم‌تو از نسل دردی، تو از نسل غم
دریغا! که عالم، سرایت نبودشدی پرپر از سیلی غم چه زود

شدی پرپر و بی‌نشان مانده‌ای‌تو در فصلی از آسمان مانده‌ای
نیستان غربت، غرور کبودتو را کاشکی! روح من می‌سرود
تو رازی، که ناگفته ماندی هنوزو من ماندم و این غم سینه‌سوز
به مدح تو، من شاعری الکنم‌من بی‌زبان، از تو دم می‌زنم
من بی‌زبان، گشته‌ام مات تومریدم، مرید کرامات تو
بلند است فهم تو، ای نور ناب‌تو ای روح آیینه! بر من بتاب
نگفتم تو را، ای غم معنوی‌به پایان رسید، آه، این مثنوی!
سرودم تو را باز هم ناتمام‌رسیدم به پایان خود، والسلام

رضا اسماعیلی

ضریح گمشده

عشق من! پاییز آمد مثل پارباز هم، ما بازماندیم از بهار
احتراق لاله را دیدیم ماگل دمید و خون نجوشیدیم ما

باید از فقدان گل، خون‌جوش بوددر فراق یاس، مشکی‌پوش بود

یاس بوی مهربانی می‌دهدعطر دوران جوانی می‌دهد

یاس‌ها یادآور پروانه‌اندیاس‌ها پیغمبران خانه‌اند

یاسِ خوشبوی محمد، داغ دیدصد فدک زخم از گل این باغ دید

مدفن این ناله غیر از چاه نیستجز تو کس از قبر او آگاه نیست

گریه بر فرق عدالت کن که فاق‌می‌شود از زهر شمشمیر نفاق

گریه کن چون ابر بارانی به چاهبر حسینِ تشنه‌لب در قتلگاه

خاندانت را به غارت می‌برنددخترانت را اسارت می‌برند

گریه بر بی‌دستی احساس کن‌گریه بر طفلان بی‌عباس کن

باز کن حیدرا! تو شطّ اشک راتا نگیرد با خجالت مشک را

گریه کن بر آن یتیمانی که شامبا تو می‌خوردند در اشک مدام

گریه کن چون گریه ابر بهارگریه کن بر روی گل‌های مزار

مثل نوزادان که مادر مرده‌اندمثل طفلانی که آتش خورده‌اند

گریه کن در زیر تابوت روان‌گریه کن بر نسترن‌های جوان

گریه کن زیرا که گل‌ها چیده‌اندیاس‌های مهربان کوچیده‌اند

گریه کن زیرا که شبنم فانی استهر گلی در معرض ویرانی است

ما سر خود را اسیری می‌بریمما جوانی را به پیری می‌بریم

زیر گورستانی از برگ رزانمن بهاری مرده دارم، ای خزان!

زخم آن گل در تن من چاک شدآن بهار مرده در من خاک شد

ای بهار گریه بار نا امید!ای گل مأیوس من، یاس سپید!

احمد عزیزی

عفت سبز

شب است و بغض و نگاهی که اشک باران استشبی که فاطمه بر عرش عشق مهمان است

شب است و قامت سبزی به سجده گاه نمازشب است و صوت غم‌انگیز لحظه‌های نیاز

شب است و سفره زهرا گرسنه نان استگرسنه‌ای به در خانه نیز مهمان است

قسم به عفت سبزی که در تو جاری بودو سفره‌ای که پر از برکت نداری بود

قسم به تاول پاهای خسته‌ات، زهرا!قسم به زخم کف پینه‌بسته‌ات، زهرا!

دلم به یاد تو گاهی بهانه می گیردو قبر گم شده‌ات را نشانه می گیرد

سارا حیدری

ص: ۲۵۷

ص: ۲۵۸

ص: ۲۵۹

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

زیارت

آمیخته چون روح در آب و گل ماستهمواره مقیم دل ناقابل ماست
ای زایر عطر گل! کجا می گردی؟آرامگه حضرت زهرا دل ماست

سید حسین موحد بلخی

اندوه تو

تکرار تو کار هر شب پنجره هاستاندوه تو نیز مذهب پنجره هاست
هر جمعه به خاطر ترکهای دلت گلدان شکسته‌ای لب پنجره هاست

کوروش کیانی

چون کوه

چون کوه همیشه استقامت می کردبا قامت قائمش قیامت می کرد
آن قدر شکوفه داشت جانش که بهاردر سایه رحمتش اقامت می کرد

کوروش کیانی

ص: ۲۶۰

مرثیه مجسم

پرخون شده از چه زخمی نای علی؟!از چیست که گشته چاه مأوای علی؟!
ای مرثیه مجسم ای خاک بقیع!بر خیز و بگو کجاست زهرای علی؟!

سنا طرفه

کبود یاس

گل پژمرده را می‌بوید امشب‌ز اندوه نهان می‌گوید امشب
علی با زمزم اشکی جگرسوزکبود یاس را می‌شوید امشب

محمدرضا سهرابی‌نژاد

اشک فلک

فلک آن شب گریبان چاک می‌کردمُدام اشک از دو چشمش پاک می‌کرد
شبی که دیده‌ها در خواب بودندعلی بانوی خود را خاک می‌کرد

منیژه در تومیان

جست و جو

به‌دنبال تو می‌گردند خسته‌کبوترهای عاشق، دسته‌دسته
نشانی از مزارت نیست، افسوس!گل من، ای گل پهلو شکسته!

رضا اسماعیلی

ص: ۲۶۱

بقیع سینه

با پاکی آبگینه دفنت کردم‌در سبزترین زمینه دفنت کردم
دیدم که زمین لایق تدفین تو نیست‌در خاک بقیع سینه دفنت کردم

ایوب پرندآور

گریه مکن

ای صبح بهارآفرین! گریه مکن‌خورشید سراپرده دین! گریه مکن
یا روز گهر زدیده بفشان یا شب‌جان حسنینت این چنین گریه مکن

احَد ده‌بزرگی

تب توفان

گذشته شب، تب توفان، شکسته‌و بند از بند این عالم گسسته
علی برخیز، زینب چشم در راه‌هنوز آن‌جا، کنار در نشسته

عزیزاللّه زیادی

عمر گُل

امشب زغم تو آسمان بی ماه است (۱) ۱۰
چشم و دل ما قرین اشک و آه است
رفتی به جوانی از جهان، یا زهرا!گُل بودی و عمر هر گُلی کوتاه است

بهمن صالحی

۱- . لحظه سرودن این رباعی، مصادف با واقعه خسوف ماه در شب شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

ص: ۲۶۲

زخم لاله

چرا بی‌تاب و غمگینی، مدینه!چو لاله، زخم آذینی، مدینه!
زدرد و رنج خاتون دو عالم‌نهفته بُغض سنگینی، مدینه!

میرعلی محمدنژاد

خانه‌داری

مدینه از چه این‌سان بی‌قراری‌تو هم از داغ زهرا سوگواری

مدینه دیده‌ای جززینب من‌کند یک چارساله خانه‌داری؟

محمود شریفی «کمیل»

غربت زینب

بیا ای دیده تا امشب بگرییم‌درون چل حصار تب بگرییم
زداغ حضرت زهرا بنالیم‌برای غربت زینب بگرییم

محمود شریفی «کمیل»

مدفن ناشناس

مهتاب شب هراس را پیدا کن!برگرد و شمیم یاس را پیدا کن!
برگرد و برای گریه‌هامان امشب‌آن مدفن ناشناس را پیدا کن

حمیدرضا شکارسری

ص: ۲۶۳

عزای زهرا

بیا تا عاشقانه پربگیریم‌عزای دخت پیغمبر بگیریم
بیا تا در جوار بقعه دل‌سراغ از بانوی اطهر بگیریم

میرعلی محمدنژاد

تشییع جنازه

امشب دل سنگ کوچه‌ها می‌گریدیک شهر خموش و بی‌صدا می‌گرید
تشییع جنازه غریب زهراست‌تابوت به حال مرتضی می‌گرید

جعفر رسول‌زاده «آشفته»

حال زینب

دلم تا پاسی از شب گریه می‌کردز غصه، ناله بر لب گریه می‌کرد
فلک از دیده گریان علی بودعلی بر حال زینب گریه می‌کرد

شیدا نیشابوری

ص: ۲۶۴

ص: ۲۶۵

امام مجتبی علیه السلام

ص: ۲۶۶

ص: ۲۶۷

گل‌سروده‌ها

قرهٔ‌العین مصطفی

بوعلی آن که در مشام ولی‌آید از گیسوانش بوی علی
قرهٔ‌العین مصطفی او بودسیّد القوم اصفیا او بود
آن‌چنان دُر در آن صدف او بودانبیا را بحق خلف او بود
جگر و جان، علی و زهرا رادیده و دل، حبیب و مولی را
چون بهار است بر وضیع و شریف‌منصف و خوب‌رو و پاک و لطیف
در سیادت شرف مؤید اوست‌در رسالت رسول و سیّد اوست
نسبش در سیادت از سلطان‌حسبش در سعادت از یزدان

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳- ۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

نور چشم مصطفی

نورچشم مصطفی و مرتضی‌شمع جمع انبیاء و اولیا
جمع کرده حُسن خلق و حُسن ظنّ‌جمله افعال چون نامش حسن

روی او در گیسوی چون پرّ زاغ‌همچو خورشیدی همه چشم و چراغ

ص: ۲۶۸

در مروّت چون جهان پرپیچ دیدخواست تا جمله ببخشد هیچ دید
جدّ وی کز وی دو عالم بود پُرساختی خود را برای او شتر
در نمازش بر کتف بنشاندیقرّهٔ العین نمازش خواندی
این‌چنین عالی اب و جد کان اوستجمله آفاق ابجدخوان اوست
آن لبی کو شیر زهرا خورد بازمصطفی دادش بدان لب بوسه باز
زهر را با جدّ خود شد این پسرقتل را شد آن دگریک با پدر (۱) ۱۱

عطّار نیشابوری (۵۳۷- ۶۲۷ ه. ق)

در نعت شاه دین حسن علیه السلام

از زلف و خط و قد و خد پیوسته دارد ماه من‌مشکی به عنبر برده سر، سروی مرتب با سمن
از غیرت رخسار او وز حسرت گفتار اوپیچیده مه، رخ در کَلَف (۲) ۱۲ درمانده در قعر عدن
لعل لب و ریحان خط دُرج و دُرش می‌پروردرد غنچه گل، در نافه بو، در نی شکر، گل در چمن

در شهر و در بازار و کو از جلوه و از گفت و گو یعقوب دارد کو به کو صد یوسف گل پیرهن
تیر خدنگ غمزه‌اش ناز و نیاز عشوه‌اش گیرد درون سینه جا، آرد برون جان از بدن
تا دیدم آن میم دهان، چون دال قدّم شد کمان‌حیرانم از تنگی آن، در آن چه سان گنجد سخن؟

۱- . شباهت امام حسن علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسموم شدن و شباهت امام حسین علیه السلام با حضرت علی علیه السلام در شهادت.
۲- . کَلَف: پستی و بلندی‌های درون ماه که روی ماه را لکه‌دار کرده است.

ص: ۲۶۹

نوش لبش، مهر رُخش، عِقد دُرش پیدا کندشهد از قصب، مه بر فلک، گل در چمن، دُر در یمن

از قوّت رفتار او، از لذّت گفتار اوبالد به خود سرو سهی، آرام گیرد جان به تن

عاشق به وصف روی او، هر دم دُرافشانی کندآری ز شوق گل شود، بلبل غزلخوان در چمن

از عارض چون مشتری، دل را ربوده آن پری‌چشمش پس از غارت‌گری، افکنده در چاه ذقن

ای نطق شو گوهرفشان، ای خامه شو عنبرنشان‌کن روی امید از کسان، در نعت شاه دین حسن

شاهی که جبریل امین، بر درگهش ساید جبین‌ذاتش بودقطب زمین، نامش بود فخر زمن

شاه سریر اصطفا، مِهر سپهر ارتضاطوبای باغ لافتی، برهان شک و ریب و ظن

از عرش آمد بر زمین، شام و سحر روح‌الامین‌تا مهد جنباند ببین، قدر و کمالش در زمن

از ضربت تیغ و سنان، در دفع خصم بدگمان‌از قالب شیر ژیان، برکنده سر، افکنده تن

سبط رسول مجتبی، نور دو چشم مرتضی‌گل‌دسته خیرالنسا، فخر زمین، شاه زمن

شاهی که از نصّ جلی، قدرش نمی‌ماند خفی‌در جنّتش جاری بود، نهر مصفّا از لبن

بهر چراغ روضه‌اش، وز بهر شمع قبّه‌اش‌نور هدی آمد ضیا، صحن فلک باشد لگن

ص: ۲۷۰

از هیبتش، از شوکتش، از حشمتش، از صولتش‌معیار دیوان قضا، سازد چو قدرش ممتحن

مستوفی جودش اگر، در بیع کالای جهان‌از مرزبان کن فکان، خواهد عطا بهر ثمن

صرّاف گنجور قضا، سازد حواله کآوردخورشید زر، معدن گهر، نیسان دُرَر، مرجان عدن

قوّت فزای گلستان، راحت‌رسان انس و جان‌خجلت‌فزای بحر و کان، رونق ده سَلْوی و من

از شرم مهر روی او، از گیسوی دلجوی اوشد در کلف مه بر فلک، در نافه شد مشک ختن

ذات همایون فال او، نام طرب‌افزای اوشد دافع رنج و الم، شد قالع درد و محن

از سوزن رنج و عنا، از تار و از پود بلادوزد قضا بر قامت بدخواه او هر دم کفن

شد گوشوار عرش دین، از ذات این درّ ثمین‌بر خاتم دولت نگین، نامش بود بی‌شک و ظن

ذاتش بود از جدّ و اب، مر آفرینش را سبب‌بر صفحه هستی بود، این سان نشان از ما و من

نخل امل را «لامعا» از حبّ آل آمد ثمرروز جزا نقد عمل، در حبّشان شد مرتهن

حُبّ نبی و عترتش، در جان و دل دارد مَقَرحاشا گر آن جا بگذرد، گفته نبی حب الوطن

لامع درمیانی (۱۰۷۶- حدود ۱۱۳۶ ه. ق)

ص: ۲۷۱

آیت نور

خانه شیر خدا مرکز وجد است و سرورهرکه را می‌نگری غرق شعف باشد و شور
مصطفی‌همچو علی، هست زشادی مسرورزآنکه از برج بتول است عیان، آیت نور

اندر این لحظه، که نیمی شده از ماه صیامجلوه‌گر می‌شود از جانب حق، ماه تمام

آری، امشب شب‌میلاد شه‌دین حسن استمظهرحُسن وحسن، آنکه‌به‌وجه‌حسن است
خوب‌احسانی‌از آن‌محسن‌کُل، ذوالمنن استدومین حجت و اول گل صحن چمن است

قل هواللّه احد، مظهر فیض صمد استگلشن فاطمه را تازه گل سرسبد است
پسر اول زهرا بود و شیر خداهست دوم وصی ختم رسل، میر هدی
سومین خسرو دین، چارمی آل کساخامس آل عبا راست، برادر ز وفا

سبط اکبر، ز نبی، رهبر سرمد باشدیوسف مصر دل آل محمد باشد
آمد آن شه که بود مظهر احسان و سخاآمد آن شه که بیاموخت به ما بذل و عطا
آمد آن شه‌که‌به حق، مظهر حلم است و حیاآمد آن شه که جهان یافت از او نور و ضیا

آنکه جدش شه ملک عجم است و عرب استامّ او حضرت زهرا و علی نیز اب است
مولدش را به مه روزه هزاران سبب استبشنواز «خوشدل» این‌نکته‌که‌عین‌ادب است
روزه‌داران را افطار، از آن شهد لب استزآنکه‌افطاررطب، در رمضان مستحب است

خاصه این طرفه رطب را که زنخل شرف استباغبانش علی آن خسرو ملک نجف است

ص: ۲۷۲

چون‌در امشب، دل پیغمبر و زهرا شاد استخاطر شیر حق، از رنج و محن آزاد است
باغ دین، از گل رخسار حسن آباد استموسم تهنیت و گاه مبارك باد است

به ولی‌اللّه اعظم، که بود صاحب عصرآنکه در دولت وی فتح قرین باشد و نصر

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

همای سعادت

دوشم ز آستان عنایت، ندا رسیدکای دل، به هوش باش، که ماه خدا رسید
صدق و صفا بیار، که ماه عبادت استدست دعا برآر، که وقت دعا رسید
ماهی بلندپایه، که در شام قدر آنآیات رحمت، از حرم کبریا رسید
بر بام ما همای سعادت، نشسته استاین طالع بلند، ز فرّ هما رسید
ای بنده ناامید مشو، از عطای دوستکز لطف کردگار، نوید عطا رسید
ای آسمان، به روشنی ماه خود منازکز آسمان حُسن، مهی دلربا رسید
آمد زعرش مژده که با عزت و جلالفرخنده موکب حسن مجتبی رسید
آیینه جمال و کمال محمدیپرورده بتول و شه لافتی رسید
روشن مدینه گشت، به نور جمال اویعنی که آفتاب هدایت فرا رسید

ص: ۲۷۳

در صبر و بردباری و احسان و فضل و جودسرمشق، بهر سلسله اولیا رسید
آوازه فصاحت او از عرب گذشت‌تا بوسه بر لبش، زلب مصطفی رسید
سرلوحه عدالت و توحید و معرفت‌سرچشمه عنایت و حلم و حیا رسید
با نور علم از پی ارشاد بندگان‌فرزند ارشد علی مرتضی رسید
او مرد جنگ بود، ولیکن به اقتضاهنگام برقراری صلح و صفا رسید
اول حسن گرفت به کف، پرچم قیام‌زآن پس، به دست پادشه کربلا رسید
اول حسن نهاد قدم، در ره جهادزآن پس حسین، خامس آل عبا رسید
بنیانگذار نهضت پاک حسین اوست‌کز حلم او قیام، بدان انتها رسید
دارم امید، لطف عمیمش کند قبول‌این شعر نارسا که ز طبع «رسا» رسید

دکتر قاسم «رسا»

بهتر از این

۱۳ (۱)

رمضان آمد و دارم خبری بهتر از این‌مژده‌ای دیگر و لطف دگری بهتر از این
گرچه باشد سپر آتش دوزخ، صومش‌لیک با این همه دارد سپری بهتر از این

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

ص: ۲۷۴

شب قدر رمضان، گرچه بسی پر قدر استدارد این ماه، ولیکن سحری بهتر از این
چونکه در نیمه این مه پسری زاد بتول کس نزادست و نزاید پسری بهتر از این
رمضان، ای که دهی مژده میلاد حسن‌به‌خدا نیست به عالم، خبری بهتر از این
مجتبی لؤلؤ پاک «مرج البحرین» استنیست در رشته خلقت، گهری بهتر از این
رست پیغمبر، از آن تهمت ابتر بودن‌نیست بر شاخه طوبی، ثمری بهتر از این
گفت خالق، «فتبارک» به خود از خلقت او کلک ایجاد، ندارد اثری بهتر از این
بگذر آهسته‌تر ای ماه حسن، ای رمضان‌عمر ما را نبود، راهبری بهتر از این
اثر صلح حسن، نهضت عاشورا بوداُمّتی را نبود، راهبری بهتر از این
زنده شد باز، از این صلح موقت، اسلام‌نیست در حُسن سیاست، هنری بهتر از این
گرچه‌مشمول عنایات‌توبوده است «حسان»یا حسن، کن به محبان، نظری بهتر از این
لطف کن، اذن زیارت، که خدا می‌داندبهر عشاق، نباشد سفری بهتر از این

حبیب‌اللّه چایچیان «حسان»

ص: ۲۷۵

آیت نور

نیمه ماه خدا، نور خدا آمد، خوش آمدسبط پیغمبر، امام مجتبی آمد، خوش آمد
شد گلستان، دامن زهرا ز ریحان محمدمیوه قلب علی مرتضی آمد، خوش آمد
حجت آمد، رحمت آمد، مقدمش بادا مبارک‌سرور آمد، رهبر آمد، مقتدا آمد، خوش آمد
آن حسن خلق و حسن خوی و حسن روی و حسن موآیت نور خدا، سر تا به‌پا آمد، خوش آمد
نور سرمد، پورحیدر، جان احمد، روح زهرامظهر حلم و عطا، صدق و صفا آمد، خوش آمد
سبط اول، رکن دوم، مرد سوم، فرد چارم‌نور چشم پنجم آل عبا آمد، خوش آمد
بدر ساطع، حلم شافع، صبر جامع، صلح قاطع‌آن که دارد این صفات از کبریا آمد، خوش آمد

سیّد رضا «مؤیّد»

روزگار صلح

ای برده از رسول خدا یادگار صلح‌تو قهرمان رزمی و آموزگار صلح
آن سان که از حسین امید قیام، داشت‌اسلام را، ز حلم تو بود انتظار صلح

ص: ۲۷۶

چونانکه افتخار حسین، از قیام اوستدر راه دین، از آن تو شد افتخار صلح

ای حُسن بی‌زوال خدایا، حسن تویی‌در پرده محارم دین، پاسدار صلح

بهر بقای ملت اسلام، داشتی‌یک دست در سیاست و دستی به کار صلح

گلزار شرع، تا که نسوزد ز باد کفرآن را تو تازه ساختی از چشمه‌سار صلح

خود گفته‌ای ز هر چه بر آن تابد آفتاب‌افزون‌تر است فایده این قرار صلح

از حلم و علم و خُلق خوش و اشک و خون دل‌خوش پروریدی ای گل زهرا بهار صلح

صلح تو نی به معنی سازش، بود به خصم‌چندین قرار بود و گرفت اشتهار صلح

از صلح و جنگ و بیعت دشمن، به ناگزیرکردی به پاس حرمت دین، اختیار صلح

دشمن، گمان نمود که پیروز می‌شوداما شکست خورد، در این کارزار صلح

دشمن، زپا فتاد گشودی چو دست صبرپشت ستم شکست، چو بستی قرار صلح

اول بنای نهضت خونین کربلابنیان نهاده شد زتو بنیانگذار صلح

نفرین بر آن‌که ساخت تو را متهم که توکردی برای راحت خود اختیار صلح

ص: ۲۷۷

زیرا نخواست، این‌که بفهمد که تا چه حدّفرسوده گشت جان و تنت، از فشار صلح
جبر زمان به صلح، تو را ناگزیر کردوز ابتدا معاویه شد خواستار صلح
ای روح پاك صلح و صفا کز جفای خصم‌سرو قدت خمیده شده زیر بار صلح
دست دعا برآر و دعای فرج بخوان‌تا مهدی آید و برسد روزگار صلح

سیّد رضا «مؤیّد»

حجت دیگر

نهال ولایت، برآورده است‌سپهر شرف، اختر آورده است
زدامان زهرا به بیت علی‌خدا، حجت دیگر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
سحر از گلستان خیر الوری‌برآمد گلی خرم و دلگشا
چو بوسیده خاك رهش را صباچنین بوی مشك‌تر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
شب نیمه ماه پاك صیام‌خدا کرد رحمت به عالم تمام
که زهرا بهین دخت خیر الانام‌اول سبط پیغمبر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
ز میلاد فرخنده مجتبی‌شده غرق نعمت، همه ماسوا
همای فلك آشیان ولاجهان را به زیر پر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
حسن جلوه حسن پروردگارحسن مظهر حلم آموزگار
درین شام، تابنده شد آشکار؟و یاخور به شب سر برآورده است؟

خدا حجت دیگر آورده است
زمین و زمان، تحت فرمان اوخدا و رسولش ثنا خوان او
«مؤید» به امید احسان اوچنین نغمه در دفتر آورده است
خدا حجت دیگر آورده است

سیّد رضا «مؤیّد»

کتاب حسن خدا

امشب کتاب حسن خدا، باز می‌شودچشم عزیز فاطمه تا باز می‌شود

حسن ازل، تجلی زیباتری کند؟یا پرده از جمال خدا باز می‌شود؟

آیات قدرت از همه سو جلوه می‌کنددرهای رحمت از همه جا باز می‌شود

نخلی ز نخلهای امامت کند قیام‌رازی ز رازهای بقا باز می‌شود

تا دیدگان نور دل و دیده بتول‌بر چهره رسول خدا باز می‌شود

فریاد می‌زنند ز شادی فرشتگان‌کامشب در بهشت خدا باز می‌شود

ریحانه رسول خدا کز شمیم آن‌گلهای عشق و صبر و رضا باز می‌شود

ص: ۲۷۸

ص: ۲۷۹

زیباترین شکوفه نخل مقاومت‌در بوستان مهر و وفا باز می‌شود
چشم علی و فاطمه بیند چو آن جمال‌لبهایشان به حمد و ثنا باز می‌شود
این است آنکه از اثر حسن رأی توبس پرده‌ها ز روی ریا باز می‌شود
هر عقده کز معاویه در کار دین فتداز رای او به صلح و صفا باز می‌شود
از شعله‌های داغ دل آن امام صلح‌راه قیام کرب و بلا باز می‌شود

ای یادگار ماه خدا! کز فروغ توراز کمال ماه خدا باز می‌شود
تو برترین کریمی و در عالم وجودهر عقده‌ای به دست شما باز می‌شود
دشمن، چو دوست بهره برد از کرامت‌وقتی تو را بساط عطا باز می‌شود
قدر تو ناشناخته ماند ای جمال صبر!وین راز بسته روز جزا باز می‌شود
من زنده‌ام به بوی تو و از نگاه تو گل از گل وجود، مرا باز می‌شود
بر صفحه گناه «مؤید» قلم بکش‌روزی که مُهر نامه ما باز می‌شود

سیّد رضا «مؤیّد»

ص: ۲۸۰

کمال حسن خدا

امشب کمال حسن خدا، جلوه‌گر شده استکانون وحی، مَهبط روح بشر شده است
پیدا به خاندان نبی یک پسر شده استزهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است
با صوت احسن احسن و بانگ حَسن حَسنز امُ‌الحسن گرفته حسن را، ابوالحسن

نور خدا ز بیت پیمبر برآمدهبوی خدا، ز گلشن حیدر برآمده
طوبی، کنار چشمه کوثر برآمدهیعنی حَسن به دامن مادر برآمده
بر این خجسته مادر و نوزادش، آفرینز این طفلِ ناز و حُسن خدادادش، آفرین

خورشید برج عصمت، بَدْرِ تمام زادکُفوِ امام و دخت پیمبر، امام زاد
بابُ الکرم، به خانه بابُ الکِرام زادروح صلاهٔ، نیمه ماه صیام زاد
دست خدا، چو پرده گرفت از جمال حُسنمشهود از جمال حَسن شد، کمال حسن

طفلی که روی ماهش، مهرآفرین شده استطاها رخ است و مهمان، بر «یا» و «سین» شده است
رحمت، عطا به رحمهٔ للعالمین شده استخیرُ البَنات، صاحب خیرُ البنین شده است

ص: ۲۸۱

امشب علی و فاطمه لبخند می‌زنندپیوسته بوسه بر رخ فرزند می‌زنند

این است رهبری که بلند است رایتش‌خورشیدِ روشنی، که به هر جاست آیتش
دریای رحمتی، که نباشد نهایتش‌قرآن، گواه عصمت ذات و ولایتش

در زهد، کس نبرده ازو دست افتخارتقسیم کرده هستیِ خود با خدا، سه بار

لطفی که آن امام- علیه السّلام- کرداز بعدِ خویش، حفظ وجود امام کرد
در بدترین شرایط عصر، اهتمام کردبا بهترین وظیفه درین ره، قیام کرد
از صلح خویش، نهضت تَف را اراده کرداو نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

سیّد رضا «مؤیّد»

ای گوشواره عرش الهی!

ای حسن تو، تمامی حسن خدای تویوسف بود ز حسن و ملاحت گدای تو
اسم است چون دلیل مسمی، خدااز آن‌کرد انتخاب نام حسن از برای تو
ای گوشوار عرش الهی! که بوده است‌دوش رسول و دامن صدیقه جای تو

ص: ۲۸۲

آن سان که ماه می‌کند از مهر کسب نورخورشید، کسب نور کند از ضیای تو
درهم شکست قدرت طغیان خصم رااى نور چشم فاطمه! صلح و صفای تو
سنت خدای را که به ویرانه دلم‌پنهان نمود گوهر مهر ولای تو
بگشا گره ز کار فرو بسته‌ام که من‌رو کرده‌ام به حضرت مشکل‌گشای تو

سیّد رضا «مؤیّد»

صلح قیام‌آفرین

ای حسن رخت جمال قرآن‌پیدایش تو کمال قرآن
شد سوره کوثر از تو تفسیرنسل نبی از تو یافت تکثیر
میلاد تو زد به حکم داوربر جبهه خصم، مُهر آبتر
اول ثمر و نخست آیت‌از نخل نبوت و ولایت
نامت حسن است و ذات پاکت‌پیدا بود از صفات پاکت
زهرا که عزیز دادگر شددر مرتبه، مادر پدر شد
کونین، به او نیاز داردوز مادری تو ناز دارد
پیغمبر جد اطهر تودر وصف تو و برادر تو
فرمود که: این دو تن امامنددر حال قعود، یا قیامند

مقصود ازین قعود تا چیست؟مفهوم، برای هر کسی نیست!
نه صلح و نه سازش و نه جنگ است‌پس چیست؟ کمیت عقل لنگ است
آن کس که شروط صلح داندآن صلح تورا، نه صلح خواند
هر چند که صلح نام داردمعنای دو صد قیام دارد

ص: ۲۸۳

ای کرده زجان و دین، حراست‌وی رهبر مذهب و سیاست

از صلح تو این شده مسلم‌که: دین و سیاست است توام

از صلح قیام آفرینت‌گفته است رسول، آفرینت

صلحت که چراغ عالمین است‌پیش آمد نهضت حسین است

سیّد رضا «مؤیّد»

بلندای رحمت

صدایت کنار نگاه تو زیباست‌نگاهت شبیه صدایت، فریباست

تو آن چلچراغی که دریای نور است‌تو آن نور سبزی، که روح تماشاست

تو مولود عشقی که هستی، نیازش‌به ناز نگاهِ تو مولودِ زیباست

تبارت سراسر، بهشتی ضمیرندزلالی همیشه، نژادت ز دریاست

چنان، پرتو افکنده مهرِ وجودت‌به دریای هستی، که مست تولّاست

به صُلحت قسم، ای بلندای رحمت‌که حُسنت ضمیرِ سبب‌سازِ زهراست

مبادا، زمانی، که از ما بگیری‌شهودی که در دل زعشقت، مهیاست

سید علی‌اصغر موسوی «سعا»

جشن بزرگ

عید ولادت حسن مجتباستی‌ایام شادمانی اهل ولاستی

جشن بزرگ نیمه ماه مبارک است‌آری ولادت حسن مجتباستی

فخر بشر، امام دوم، پور مرتضی‌چشم و چراغ مکتب خیرالوراستی

تا عکس او در آینه گُل فتاده است‌خوشبوی و باطراوت و هم دلرباستی

در بوستان مرتضوی غنچه‌ای شکفت‌کان زیب دست شاه رُسُل مصطفاستی

معنای کعبه و حرم و مسجدالحرام‌سرّ منا، حقیقت سعی و صفاستی

ص: ۲۸۴

دوم امام شیعه اثنی عشر بودسوم نفر زخمسه آل عباستی
وارث، به علم و عصمت پیغمبر خداستدوم خلیفه و خَلَف مرتضاستی
ذاتش کجا توان به حقیقت، شناختن‌دانم همین قَدَر، که حبیب خداستی
جان محمد است و جگرگوشه علی است‌شایسته امامت اهل هُداستی
جبریل، خادم در دولت‌سرای اوست‌روح‌القدس، فدایی آن مه‌لقاستی
قرآن ناطق است، امام همام اوست‌نور دل و دو دیده خیرالنساستی
شاها دمی نگر به غلامت «بهاء دین»هرچند در ستایش تو بی‌بهاستی

سید مهدی میرفخرایی، «بهاءالدین»

آیینه وجه حسن

جلوه‌گر از جیب عصمت شد، به امر ذوالمنن‌آفتاب عالم‌آرای سپهر دین، حسن
نوگل گلزار طاها در بهار دین شکفت‌مقدمش یا رب مبارک باد، بر سرو و سمن
مرحبا فرخنده مولود مبارک مقدمی‌کاهل بیت مصطفی را هست، ماه انجمن
اولین نخل برومند گلستان علی‌چارمین معصوم، امام دومین فخر زمن
نور چشم مرتضی و قرةالعین بتول‌روشنی‌بخش دل و جان رسول مؤتمن
ماه برج اجتبا، مهر سپهر مکرمت‌سبط اکبر، حجت کبرای حیّ ذوالمنن
گوشوار عرش، سالار جوانان بهشت‌سید بطحا، ولی حق، امام ممتحن

ص: ۲۸۵

یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله، کز جمال انورش‌بود انوار جمال احمدی، پرتوفکن
گرکه وجه اللَّه احسن خوانی‌اش باشد رواچون نبی را بود او آیینه وجه حسن
درّ دریای کرامت، معدن جود و سخابود در احسان و بخشش، همچو بحری موج‌زن
زیور دامان زهرا، زینت دوش نبی‌زیب آغوش علی، چشم و چراغ پنج تن
میوه باغ رسالت، شاخه نخل ولاگلشن دین را گل رخسار او زیب چمن

در شمایل مصطفی و در خصائل مرتضی‌بود چون جدّ و پدر خَلق حسن، خُلق حسن
حلم او حلم محمد صلی الله علیه و آله علم او علم علی‌در ملاحت مصطفی و در شجاعت بوالحسن
شیرمرد عرصه پیکار صفّین و جمل‌شهسواری چون علی، گرد افکن و لشکرشکن
چون زدی بر مسند حق، تکیه گفتی مصطفی است‌چون سخن گفتی تو گفتی بوالحسن، گوید سخن
حبّ او حبّ خدا و مهر او مهر خدابا رضای او رضای حق تعالی مقترن
بود دوران حیاتش همچو دوران پدرسر به‌سر، آکنده زانواع بلیّات و محن
همرهان سست عهد و بی‌وفا از یک طرف‌یک طرف، هم در کمین مکتب دین، اهرمن

ص: ۲۸۶

پور بوسفیان به گردش بندگان زور و زرگرد او جمعی که کرده جامه خدمت به تن
بود فرزند ابوسفیان، در این سودای شوم‌تا کند بنیان دین احمدی را ریشه‌کن
او پی نابودی قرآن و دین احمدی‌فتنه‌ها انگیختی با صدهزاران مکر و فن
کفر چون اندر نهادش بود مضمر، از نخست‌خواست تا احیا کند بار دگر رسم کهن
اف بر آنان کز خدا یکباره رخ برتافتندتا جبین سایند بهر سیم، برپای وثن
برخلاف گفته پیغمبر اکرم، که گفت‌یادگار من بود قرآن و اهل بیت من
پشت‌پا بر عترت پیغمبر و قرآن زدندسرفروسودند بر پای پلیدی راهزن
در چنین دوران پرنیرنگ و تزویر و نفاق‌با چنان نابخردان و مردم پیمان‌شکن
آن یگانه حجت حق، حامی قرآن و دین‌زاده خیرالنبیّین، وارث خیرالسنن
بهر پاس حرمت دین خدا، همچون علی‌کرد صبر و بوالعجب صبری شعار خویشتن
حفظ قرآن و بقای دین، چنین کرد اقتضاتا نشیند چون پدر، در گوشه بیت‌الحزن
آنکه بر ملک وجود از سوی حق، فرمان رواست‌او نخواهد گام، جز بهر رضای حق زدن

ص: ۲۸۷

دین حق را مصلحت، در صلح او بود از نخست‌بارها فرمود پیغمبر، به اصحاب این سخن

گر نبودی صبر او کی نخل دین دادی ثمرورنبودی صلح او کی از میان رفتی فتن
صبر و صلحش ترجمان انما نملی لهم‌کرد کفر و شرک فرزند ابوسفیان علن
صلح او سرّ بقای دین حق، بود آنچنانک‌نهضت خونین ثاراللّه، شه گلگون کفن
گلشن توحید شد سرسبز، از صبر حسن‌سرخ‌رو شد از قیام خسرو گل پیرهن
ای امام مجتبی، وی شیعیان را مقتداای علی را جانشین، وی پیشوای مرد و زن
ای ولی اللّه اعظم، وی امام ذوالکرم‌ای طفیلت هردو عالم، وی خدا را مؤتمن
ای زتو اسلام تا روز قیامت، سرفرازوی ز تو نام محمد صلی الله علیه و آله جاودانه، در زمن
واله و حیران حلمت، تا ابد پیر خرددر شگفت از صبر بی‌پایان تو عقل کهن
دین حق را زنده کردی با نثار جان خویش‌ای نثار جان تو اهل ولا را جان و تن
در مدیح حضرتت شاها زبان‌ها الکن است‌من که باشم، تا که در مدح تو بگشایم دهن
یارب از دامان مهرش دست ما کوته مبادتا بود در تن توان و تا بود جان در بدن

ص: ۲۸۸

در دو عالم، رستگار است آنکه چون «شهنا» گرفت‌در پناه مرتضی و آل پیغمبر، وطن

احمد «شهنا»

جلوه حُسن حَسَن

خرم از بوی گلی دامن کوه و چمن است‌هرکجا می‌نگرم رشک بهشت عدن است
بر لب بلبل و گل از لب زهرا سخن است‌نیمه ماه خدای احد ذوالمنن است
خبر از هلهله و شادی هر انجمن است‌سخن از ماه‌رخ و جلوه حُسن حسن است

دل شب، طلعت خورشید هدا پیدا شد نیمه ماه خدا ماه خدا پیدا شد
آمد آن ماه که خورشید کمین بنده اوست‌نور حق جلوه‌گر از حسن فروزنده اوست
فیض صد باغ بهار از گل یک خنده اوست‌عقل کل واله مهر رخ تابنده اوست
صبر وصلح وکرم ولطف و عطا زنده اوست‌دوست مات کرم و دشمن، شرمنده اوست

این گل سرسبد باغ پیمبر حسن است‌پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسن است
روزه‌داران به رهش جان و دل ایثار کنیدامشب از جام تولّای وی افطار کنید
با دل و دیده تماشای رخ یار کنیدسجده بر آینه طلعت دلدار کنید

گل رخسار حسن را همه دیدار کنیدناز با آن گل و رو بر گل و گلزار کنید

باغبان خنده بزن یاسمنت را بنگریا محمد صلی الله علیه و آله گل روی حسنت را بنگر
این همان است که لب‌هاش پیمبر بوسیدنه پیمبر که علی ساقی کوثر بوسید
نه علی فاطمه صدیقه اطهر بوسیدروی او حضرت جبریل مکرّر بوسید
دست او را لب سلمان و ابوذر بوسیدقاسم و اکبر و عباس دلاور بوسید

طوطی وحی خدا را سخن از این حسن است‌کنیه شیر خدا بوالحسن، از این حسن است

ص: ۲۸۹

این حسن کیست که چون خصم دهد دشنامش‌حلم پیش آرد و با خنده کند آرامش
برهاند زکرامت زغم و آلامش‌بدهد برد یمانیّ و کند اطعامش
با دلی شاد فرستد سوی شهر شامش‌ای فدای وی و آن مرحمت و اکرامش

به خدایی که غفور است و حکیم است و رحیم‌این کریم است کریم است کریم است کریم
به رسول و به گل یاسمنش باد سلام‌به علی و به مه انجمنش باد سلام
به بتول و به جمال حسنش باد سلام‌به جمال حسن و جان و تنش باد سلام
به نسیمی که وزد از وطنش باد سلام‌به چنین لاله باغ و چمنش باد سلام

مهر او از همه طاعات بود حاصل ماحرم محترم اوست بقیع دل ما
خطّ او عزت دین است و بقای اسلام‌صلح او رمز قیام است قیام است قیام
صبر او روح پیام است پیام‌ردّ او نیز حرام است حرام است حرام
هرچه او گفت تمام است تمام است تمام‌او امام است امام است امام است امام

حکم او حکم علی حکم نبی حکم خداست‌هرکه سرپیچی از او کرد از این هرسه جداست
جبرئیل آینه دادگرش می‌خواندآسمان مشعل شمس و قمرش می‌خواند
عقل کل نور و ضیاء بصرش می‌خواندصاحب نخل ولایت ثمرش می‌خواند
فاطمه دخت محمد صلی الله علیه و آله پسرش می‌خواندصبر، سرمایه فتح و ظفرش می‌خواند

اهل جنت همه ریحان بهشتش گویندسید جمع جوانان بهشتش گویند
من کی‌ام سائلم و سائل کوی حسنم‌تشنه‌ام تشنه ولی تشنه جوی حسنم
کشته‌ام کشته ولی کشته روی حسنم‌زنده‌ام زنده ولی زنده بوی حسنم
عاشق و شیفته روی نکوی حسنم‌جان و دلباخته خصلت و خوی حسنم

چه شود خادم ایوان رفیعش گردم‌گردبادی شده و گرد بقیعش گردم

ص: ۲۹۰

ای سراپا همه نور و همه نور و همه نورچشم بد از تو و از طلعت زیبای تو دور

بیشتر بین کریمان شده نامت مشهورناصر دینی و اسلام به صلحت منصور
همه اسرار جهان در دل پاکت مسروربه خدایی که کریم‌است و رحیم است وغفور

صبر، در موج بلا خونجگر صبر تو بودنهضت کرب و بلا از اثر صبر تو بود
سائل کوی تو را ناز به حاتم بایدزائر قبر تو را فخر به عالم باید
مهر تو همچو خدا بر دل عالم بایدمدح تو بر لب پیغمبر خاتم باید
جای خصم تو در اعماق جهنم بایدبی تو گلزار جنان، خانه ماتم باید

به خدایی که گلم را به ولای تو سرشتدوستیّ تو بهشت است بهشت است بهشت
کاش مانند نسیمی به دیارت گردمگذرم افتد و بر گرد مزارت گردم
یا شوم شعله و شمع شب تارت گردمیا شوم خاک و هم‌آغوش غبارت گردم
یا شوم اشک و ز هر دیده نثارت گردمحیف از تو که گلم باشی و خارت گردم

میثمم لیک به اکرام تو میثم گشتمخار راه تو شدم تا گل عالم گشتم

غلامرضا سازگار «میثم»

این حسن کیست

این حسن کیست که بخشندگی حاتم از اوستشیوه جود و سخاوت به همه عالم از اوست
این حسن کیست که پروانه صفت سوخته‌جانمعنی ار می‌طلبی عالم جان خرّم از اوست
این حسن کیست که صلحش به برادر حجّتآنکه زخم جگر فاطمه را مرهم از اوست

ص: ۲۹۱

این حسن کیست که شد شهره صفات کرمش‌جمع احسان خلایق به کمیّت کم از اوست
این حسن کیست؟ بود نوگل گلزار بتول‌پسر شیر خدا شرع نبی محکم از اوست
این حسن کیست وقوف عرفاتم حرمش‌به‌خدا کوی منا، سعی و صفا، زمزم از اوست
همه شادیم که میلاد عزیز زهراست‌پسر دختر طه که دم مریم از اوست

لرزاده

یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله

در سحرگاه شب نیمه ماه رمضان‌چهره ماه تمامی زافق گشت عیان
وه چه ماهی که چو خورشید بودنورافشان‌کز فروغش متجلی شده آفاق جهان

وه چه ماهی که به گردش مه کنعان گرددکافر از رؤیت این ماه مسلمان گردد
یوسف آل محمد شه لاهوت مقام‌نجل شاه مدنی قافله‌سالار انام
اولین سبط نبی فخر نبیین عظام‌دومین حجت برحق و امام ابن امام

گوهر بحر جلالت دُر فرخنده صدف‌پور زهرا و نخستین پسر شاه نجف
می‌شدی چونکه به‌دوش شه لولاک سوارمی‌گشودی لب در پرور خود بر گفتار
می‌ربود از دل هر رهگذری صبر وقراربوسه می‌زد به لبش پادشه عرش وقار

لذت از صحبت او فخر رسالت می‌بردسوی مسجد حسنش را به جلالت می‌برد

ص: ۲۹۲

محرم بارگه قدس و امین مسجودنخبه مکتب لاهوتی خلاق ودود
زیب محراب عبودیت و عبد معبودزینت منبر پیغمبر و سرچشمه جود

آیت نابغه حجت ذات ازلی‌وارث خواجه لولاک و ولیعهد علی
نیر برج عفاف و مه آفاق کمال‌آفتاب فلک عصمت و اعزاز و جلال
مظهر جلوه خلاق و خداوند جمال‌مصطفی‌خُلق‌وعلی سیرت وصدیقه‌خصال

نوگل سرسبد گلشن شهدخت حجازناطق مصحف و شیرازه دین روح نماز
رهبر کشور دین حامی آیین و اصول‌شهریار دوسرا واسطه رد و قبول
ثمر قلب علی میوه بستان رسول‌زیب عرش حق و پیرایه آغوش بتول

سبط پیغمبر و شهزاده پاکیزه سرشت‌پسر فاطمه سلطان جوانان بهشت
صاحب حسن و جمال حسن و خلق‌عظیم‌ناظم ملک بقا قاسم جنات و نعیم
دلنواز فقرا بر اسرا یار و ندیم‌چون پدر نازکش و یاور اطفال یتیم

هرکجا دیده یتیمی بنشستی به‌برش‌برکشیدی ز وفا دست نوازش به سرش
مصلح عادل و شاهنشه دین رأس رئوس‌ماه هر محفل ومجلس‌گه اجلاس وجلوس
خسرو مفترض الطاعه و غمخوار نفوس‌همه‌جا بر ضعفا یار و معین و مأنوس

می‌کشیدی همه‌شب نان یتیمان بر دوش‌تا کند نار غم از قلب مساکین خاموش
ذوالکمالی که بدی سرور اشراف حجازهمه‌شب بهر برآوردن حاجات و نیاز
بود با مردم آواره ز اوطان همرازمی‌نمودی گره از کار گرفتاران باز

می‌شدی حل به ید قدرت او مشکل خلق‌بود لطف و کرم و مرحمتش شامل خلق

ص: ۲۹۳

با تضرع به‌سوی کعبه چو می گشت روان‌جمله اعضاش بد از خوف الهی لرزان
می‌نمود اشک بصر بر رخ ماهش سیلان گاه می‌خواند به آهنگ حجازی قرآن

چهره‌اش قصه والشمس حکایت می کردطره‌اش سوره والليل تلاوت می کرد
ای فروزان قمر طارم فرخنده مقر که کند کسب ضیاء از رخ تو شمس و قمر
ای که ساید به رهت پیک الهی شهپروی که وصاف جمال تو بود پیغمبر

چهر زیبای تو ای یوسف زهرا حسن استمحو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است
به عبودیت تو کی رسد عیسی و کلیم‌به مقام تو کجا پی برد اصحاب رقیم
پدر پیر فلک نزد تو چون طفل فطیم (۱) ۱۴
مام گیتی بود از زادن مثل تو عقیم
جز خدا کیست که از خلقت تو باخبر است‌ای که باب تو به آباء خلایق پدر است
سالها بود غذای تو همه خون جگرفُلک صبر تو ولی دریم غم زد لنگر
خلق تو معرفت آموخت به ابنای بشرحلم تو درس ادب داده به هر اهل نظر

ای که عبدت به جزا جبهه باهر داردچشم امید شفاعت به تو «فاخر» دارد

عوض بازرگان «فاخر»

ودیعه ماه خدا

ای بهترین ودیعه ماه خدا حسن‌ای اوستاد مکتب صلح و صفا حسن
ای اولین شکوفه بستان مصطفی‌ای مایه سرور دل مرتضی حسن

۱- . فطیم: کودک از شیر گرفته شده.

ص: ۲۹۴

فخر تو این بس است که در بین مادران‌مادر توراست حضرت خیرالنسا حسن
ماه خدا که خوانده خدا ماه رحمتش‌هستی فقط تو رحمت ماه خدا حسن
ما میهمان و رحمت حق را تو میزبان‌شاد از نوای تو دل هر بی‌نوا حسن
از راه دلنوازی اگر با اشارتی‌امشب کنی تو گوشه چشمی به ما حسن
سیمرغ بخت ما رسد آنجا که هیچ نیست‌جای ملال و محنت و رنج و بلا حسن
گویم چه از صفات تو ای مظهر صفات‌در وصف تو سروده خدا هل اتی حسن
حُسنی که داده حق به تو والشمس و والضحاست‌ای روشن از جمال تو ارض و سما حسن
خورشید و ماه و زهره و ناهید می‌کنداز پرتو جمال تو کسب ضیا حسن
موی تو هست معنی واللیل وزین جهت‌روی تو هست آینه حق‌نما حسن
ما دردمند و خسته از پا فتاده‌ایم‌کن درد ما زراه محبت دوا حسن
ای نور چشم فاطمه آخر چه می‌شودبر ما دهی تو تذکره کربلا حسن
دارم امید آنکه کنی با نیاز خویش‌از راه لطف حاجت ما را روا حسن

ص: ۲۹۵

«ژولیده‌ام» که دم ز ولای تو می‌زنم‌ای بهترین ودیعه ماه خدا حسن

ژولیده نیشابوری

یوسف گل‌پیرهن

لاله رویان به گلستان سمنش نامیدندسبزپوشان چمن یاسمنش نامیدند
تا صبا بویی از آن زلف سمن‌سا آردعارفان نافه مشک ختنش نامیدند
آنکه آزادگی آموخته از قامت یارراستی بین که به سرو چمنش نامیدند
گفتم از لعل لب یار نشانی به من آرگفت عشاق عقیق یمنش نامیدند
گوهر بحر ولایت درّ درج توحیدپور حیدر شه خوبان حسنش نامیدند

حجت بالغه مرآت خدا حامی دین‌سبط اکبر ولی ذوالمننش نامیدند
آنکه دل باخت به حسن حسن از روز ازل‌فاش گویم که اویس قرنش نامیدند
هردلی نیست در او مهر حسن از سر صدق‌دل مخوانیش که بیت الوثنش نامیدند
سیّد خیل جوانان بهشت است به حق‌آیت رحمت و فخر زمنش نامیدند
مظهر ذات خداوند، همایون ذاتش‌کز جلال و عظمت مؤتمنش نامیدند
علم و حلم و کرم و جود به ذاتش ممسوس‌صاحب علم لدُن ممتحنش نامیدند
یوسف آل نبی زاده زهرا و علی‌اهل دل یوسف گل پیرهنش نامیدند
فارس عرصه هیجا علیِ ثانی اوست‌همچو حیدر به جهان صف‌شکنش نامیدند
سوخت جان و دلش از زهر جگرسوز ستم‌زین سبب لاله خونین دهنش نامیدند
تا «صفا» مدح حسن پیشه خود ساخته است‌اهل دانش همه نیکو سخنش نامیدند

صفا تویسرکانی

آسمان صبر

سلام ای حسن عالمتاب، ای روح سحر سیماسلام ای آیه مظلوم، ای غم سوره زیبا

ص: ۲۹۶

سلام ای دومین خورشید، ای روشن‌ترین امیدبتاب ای عصمت روشن، بتاب ای عصمت زیبا
سلام ای جان شیدایی، تو ای روح اهورایی‌طلوع بی غروب حسن، در آیینه دنیا
سلام ای آسمان صبر، ای قاف شکیبایی‌سلام ای قبله خوبی، سلام ای کعبه دلها
سلام ای بغض سر بسته، تو ای اندوه پیوسته‌شهید تهمت و غربت، تو ای تنهاترین، تنها
حسن ای حسن روز افزون، بشیر نینوای خون‌حسین بی سپاهی تو، فدای غربتت آقا!
سلام ای صبح طوفانی تو ای لبخند بارانی‌شکوفا شد زصبر تو، گل اعجاز عاشورا
حسن، سنگ صبور عشق، امام غم، غرور عشق‌دل حسرت نصیبم را اجابت می‌کنی آیا؟
مرا سیراب کن مولا، ز دریای کراماتت‌اجابت کن مرا امشب، تو را لب تشنه‌ام مولا

رضا اسماعیلی

بهانه نجات

خزان نبیند بهار عمری که چون تو سروی به خانه داردغمین نگردد دلی که آن دل طراوت جاودانه دارد

تو آن امیدی به باغ جانم که در هوای تو گل فشانم‌چو نوبهاری به بوستانی که شاخه شاخه جوانه دارد
اگر چه بشکسته استخوانم، چو از تو دم می‌زنم جوانم‌به بزمت آن شمع سر فشانم کز آتش دل زبانه دارد

ص: ۲۹۷

چه جای اظهار نکته دانی، تو بر لبم نکته می‌نشانی‌چو عندلیبی به نغمه خوانی که بر زبان صد ترانه دارد
چو دستگیرم تویی کماهی نمی‌زنم لاف بی گناهی‌نمی‌هراسم ز روسیاهی، کسی که ترسد تو را ندارد
تو را ندارد که مهتری تو، به سروران جهان سری توستوده فرزند حیدری تو، که مهتری ز این نشانه دارد؟
شکوفه شاخسار طوبی، فروغ چشم علی و زهرابه غیر گنجور گنج طاها که این گهر در خزانه دارد؟
حسن به صورت حسن به سیرت حسن به نیکوترین سریرت‌که بار درماندگان ز غیرت نهان و پیدا به شانه دارد
به علم و حلم و سخا پیمبر، به عزم و حزم و قضا چو حیدرحسین را در گهر برادر کدام بحر این کرانه دارد؟
تو رکن دین معنی مقامی تو در حرم شرط احترامی‌نخست سبطی، دوم امامی که این نسب در زمانه دارد؟
کسی که رو در بقیع آرد تو را به محشر شفیع آرد بنای همت رفیع آرد که سر بر آن آستانه دارد
بلی به یوم الحساب محشر چو بر گشاید حمید دفتربه داوری در مقام داور بها ندارد بهانه دارد!

حمید سبزواری

مرد دیگری پرورده است

دست حق در دامن خود گوهری پرورده استبیشه آزادگی، شیر نری پرورده است
تا پس از او، کعبه را بتخانه نتوان ساختن‌بت‌شکن مردی، خلیل آزری پرورده است

ص: ۲۹۸

تا به زیر سایه لطفش بیاسایند خلق‌باغبان دین، درخت پر بری پرورده است

ماسوا را از فروغ خویش تا روشن کندچرخ عصمت، آفتاب انوری پرورده است

تا نشاند هر کسی را او به جای خویشتن‌دست عدل حق، عدالت گستری پرورده است

تا پس از حیدر علم سازد قد مردانگی‌مادر ایام، مرد دیگری پرورده است

تا نماند از گهر آغوش نه دریا، تهی‌باز اقیانوس هستی، گوهری پرورده است

ای گنه آلوده! اقیانوس رحمت چون «حسن»در کنار خود، یم پهناوری پرورده است

از نسیم فیض او «پروانه» باغ طبع تواین چنین نظم خوش و شعر تری پرورده است

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

آینه از فرط تجلی شکست

دفتر ایجاد چو روز ازل‌رفت به توشیح حق لم یزل

در کف قدرت قلم نور داشت‌دیده به دیباچه منصور داشت

نام تو را دیده و ممهمور کردمهر تو را زینت منشور کرد

ص: ۲۹۹

نادره فرمان مشیت‌شمول کرد اشارت چو به خلق عقول

پرتو ادارک تو هر سو که تافت‌عقل سراسیمه بدان سو شتافت

تا شود از دولت عین الیقین‌خرمن ادارک تو را، خوشه چین

ای صمدی خصلت و ایزد جلال‌وی علوی صولت و احمد جمال

طاق دو ابروی تو نزد عقول‌منحنی قوس صعود و نزول

متصل از جذبه تو کاف و نون‌منفصل از نهی تو، عقل و جنون

عشق چو از غیب پدیدار شدحسن به حسن تو گرفتار شد

حسن شد از باده عشقت ز دست‌دست ورا حسن تو از پشت بست

حسن سه حرف است و در این حرف نیست‌جز سه رقم باده در این ظرف نیست

مستی «ملک» و «ملکوت» از تو بادباده به جام جبروت از تو باد

حسن تو در این سه جهان ساقی است‌در کف او جام هو الباقی است

تا به کف حسن تو این جام هست‌هر سه جهان است از این باده مست

ص: ۳۰۰

زهر کجا؟ جعده کجا؟ او کجا؟غیر کجا و حرم هو کجا؟
قطره کجا راه به دریا برداسم کجا پی به مسمی برد؟
هستی ظل، بسته به نور است، نورسایه بی‌نور ندارد ظهور
چون که زدم غوطه به دریای فکرتا به کف آرم دُر مضمون بکر
هاتفی از خلوت لاهوتیان‌آمد و رو کرد به ناسوتیان

گفت: خداوند علیم و غفورکرد در این آینه از بس ظهور
تاب نیاورده و از پا نشست‌آینه از فرط تجلی شکست!
ذکر ملک شد پس از آن از محن:یا حسن و یا حسن و یا حسن

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

اشرف اولاد رسول صلی الله علیه و آله

مظهر حسن خدا، چهره عیان ساخته است‌روشن از نور رخش، کون و مکان ساخته است
محو رخساره خود پیر و جوان ساخته است‌در شب نیمه ماه رمضان ساخته است

ص: ۳۰۱

این جهان را ز رخ انور خود رشگ جنانمجتبی نور دو چشمان علی، جان جهان
شاد و مسرور، نبی گشته ز دیدارحسنبوسه از مهر زند بر مه رخسار حسن
می‌زند بوسه علی بر لب دُربار حسنصد چو یوسف شود از حسن، خریدار حسن
شاهد طلعت او قول تبارک باشدرمضان از قدمش ماه مبارک باشد
ای گل سر سبد و اشرف اولاد رسولروشن از روی تو شد، دیده زهرای بتول
بی‌ولای تو، عبادت زکسی نیست قبولبهر توصیف تو، حیران به جهان کنه عقول
موی تو لیله قدر است، جمال تو چو بدرقَدرت از خلق، نهان گشته به سان شب قدر
اگر آن صلح به جای تو، در ایام نبودبه خدا از تو و از دین نبی نام نبود
نامی از شیعه و از پیرو اسلام نبودکار مردم، به جز از سجده اصنام نبود
صلح تو، تیغ شد و سنگر اوهام شکستدر دل مردم حیرت‌زده، اصنام شکست

سیّد محمد خسرونژاد «خسرو»

ص: ۳۰۲

جمال حَسَن

دنیا شده روشن ز جمال حسن امشب‌مسرور دل فاطمه و بوالحسن امشب
شاید شب قدر است که چون فصل بهاران‌دارد دل من شوق شکوفا شدن امشب
ما دلخوش از آنیم که پیغمبر رحمت‌شاد است زدیدار جمال حسن امشب
دنیا چو بهشت است که گردیده شکوفادر گلشن توحید گل نسترن امشب
زیبا پسری داده خداوند به مولابیرون شده است از دل مولا محن امشب

گویی که نخستین شب ایجاد جهان است‌پوشیده بشر، جامه هستی به تن امشب
ای بنده! که مستغرق دریای گناهی‌باز است در مغفرت ذوالمنن امشب
ایمن بود از آتش فردای قیامت‌هر کس به ثنایش بسراید سخن امشب
ای نو گل گلزار ولایت! که دگر بارنو گشت ز نور تو جهان انجمن امشب
ای پور علی! زاده آزاده زهراکن گوشه چشمی تو به این انجمن امشب

سیّد محمد خسرونژاد «خسرو»

ص: ۳۰۳

رهبر تویی

ای آنکه جلوه‌ای ز جمال خدا توییفرزند فاطمه، حسن مجتبی تویی
پور علی و سبط نبی، فخر کایناتنور و سرور چشم و دل مرتضی تویی
میلاد تو، به نیمه ماه خدا بودیعنی که جلوه‌ای زکمال خدا تویی
حسنت چنان شبیه پیمبر بود که مندر بحر حیرتم که مگر مصطفی تویی؟
بعد از علی به مسند حق بهر مسلمینرهبر تویی، امام تویی، پیشوا تویی
شادی فزای خانه وحیی که بر نبیآن کوثری که کرد خدایش عطا تویی
هنگام رزم همچو علی تیغ می‌زنیهنگام صلح، مظهر صلح و صفاتویی
در راه پایداری قرآن، زدست خلقآن کس که خورد خون جگر سالها تویی
آن قهرمان که با همه قدرت از عدوبهر خدا شنید بسی ناسزا تویی
در بحر پرتلاطم و طوفان حادثاتدر کشتی نجات بشر ناخدا تویی
صلح تو شد مقدمه نهضت حسینبیانگذار واقعه کربلا تویی

ص: ۳۰۴

«خسرو» به غیر درگه تو، رو کجا کند!؟ای آنکه با ضمیر همه آشنا تویی

سیّد محمد خسرونژاد «خسرو»

آیت رب ملکوت

رمضان است عزیزان که به حق ماه خداست‌ماه خود ساختن و ماه مناجات و دعاست

ماه پیوستن مخلوق به خالق باشدماه مهمانی خالق زخلایق باشد

زامر حق درک چنین ماه سعادت شمرندنفسش ذکر و در او خواب، عبادت شمرند

کرده در نیمه این ماه یکی مهر طلوع‌کز فروغش مه و خورشید به شرمند و خضوع

مهر تابنده عصمت شده از پرده برون‌جلوه‌اش منزلت ماه خدا کرده فزون

یوسف فاطمه آن‌کس که سراپاست حسن‌نام نامی وی از خالق یکتاست، حسن

مجتبی آن گل گلزار رسول دو سرامجتبی نور دل حیدر و مرآت خدا

مخزن علم خدا روح جلال و جبروت‌مظهر حلم خدا آیت ربّ الملکوت

گهر پاک طبیعت دُر پاکیزه سرشت‌سیّد و سرور و سالار جوانان بهشت

ص: ۳۰۵

زیور دوش علی زینت آغوش بتولجلوه کامل حق روشنی چشم رسول
اولین سبط و دوم حجت و سوم رهبرچارمین اسوه زپنج آیت حق داور
آن خداجوی و نبی خوی و علی خُلق و خصالوآن حسن‌خلق و حسن‌خوی و حسن حُسن و جمال
آنکه فیض قدمش داده شرف بر رمضانوآنکه خوان کرمش فضل خدا راست نشان
آنکه گسترده به هستی شده خوان نعمشوآنکه عیسی به شفا دَم زده هردم زدمش
آنکه آغازگر نهضت محرومان استوآنکه مظوم‌تر از سید مظلومان است
آنکه با صبر خود آزادی اسلام خریدصلح او پرده نیرنگ معاویه درید
آن همه خون جگر خورد تحمل بنمودتا ره نهضت سالار شهیدان بگشود
نهضت سرخ حسین است هم از صلح حسن‌کاندو را جز سخن دوست نبوده است سخن
امر مولاست گهی هجر و گهی قرب و وصال‌گاه تکلیف به صلح است و گهی جنگ و قتال
آنکه مسموم، حسن را زجفا می‌خواهدسر جدا جسم حسینش زقفا می‌خواهد
آن‌دو را بود هدف، خَلق خدا راارشادگرنمودند به فرمان خدا صلح و جهاد

ص: ۳۰۶

زآن دو آزاده که مصداق قعودند و قیام‌یافت بنیان قوانین الهیه قوام
بارالها به دل خون، تن مسموم حسن‌حق جد و پدر و مادر مظلوم حسن

به حسین بن علی کشته جاوید حیات‌حفظ کن رهبر و هم نهضت ما را زآفات

محمد موحدیان «امید»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

ولایت حسن

آن را که ولایت حسن نیست‌طاعات قبول ذوالمنن نیست
از بعد علی قبای لولاک‌جز در خور قامت حسن نیست

همای شیرازی

دوست دارد

خدا این نغمه‌ها را دوست داردیقین زهرا شما را دوست دارد
روا سازد یقین حاجات ما راکه زهرا، مجتبا را دوست دارد

محمد موحدیان «امید»

ص: ۳۰۷

روح دعا

مژده‌ای دل‌نور چشم‌مرتضی آمد خوش آمدشام میلاد امام مجتبی آمد خوش آمد
غم مخور ای دل که در ماه دعا و استجابت‌بهر تأثیر دعا روح دعا آمد خوش‌آمد

ژولیده نیشابوری

فروغ دل زهرا علیها السلام

نَقل است که نُقل بزم دلهاست حسن‌در حُسن و جمال، عالم آراست حسن
با خُلق محمد است و با خوی علی‌یعنی که فروغ دل زهراست حسن

سید رضا میرجعفری «حامی»

گلشن دین

برخیز که بلبل به چمن آمده است‌بر گلشن دین، سرو و سمن آمده است
بر روی نکویش صلواتی بفرست‌غم را سپری کن که حسن آمده است

حسین آذری

مه حُسن

وقت است که دل بر حرمش بسپاریم‌از شادی میلاد حسن، گل باریم
اینک که مَهِ حُسن و محبت آمدای دوست بیا روی به سویش آریم

حسین آذری

ص: ۳۰۸

ص: ۳۰۹

سوگ سروده‌ها

مزار حسن

ایا صبا بگذر بر سر مزار حسن‌زهی شمیم تو چون خلق مشکبار حسن
به خاک خِطّه یثرب خرام تا بینی‌شکفته سنبل و گل از خط و عذار حسن
چو شب ز مشعل مه چشم تیره روشن کن‌ز خاک خوابگه سرمه اقتدار حسن
یکی به تعزیت بقعه بقیع گذربیوس مشهد پاک بزرگوار حسن
که ریخت سوده الماس‌ریزه در قدحش‌که زهر گشت از آن، آب خوشگوار حسن
به روز تیره خود شام از آن سیه‌پوش است‌کز اهل شام بد آمد به روزگار حسن
به باغ عترت پیغمبر از خزان ستم‌بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن

بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانوز سوک غالیه بوی بنفشه‌وار حسن
هنوز زُهره سرانداز نیلگون داردز سوز مادر زهرای سوگوار حسن
به روی معرکه خورشید چشم آن داردکه توتیا کشد از گرد رهگذار حسن
بسا که جان بسپردند در هزاهز جنگ‌دلاوران، به سر تیغ جان‌سپار حسن
بدان امید که چشم قبول بگشایدگشاده روضه رضوان در انتظار حسن
به جز خدای که داند که عالم الغیب است‌کمال قربت پنهان و آشکار حسن

ص: ۳۱۰

امامت و حسب و نسب علی بودش‌زهی ستوده خصال و زهی شعار حسن
به زیر سایه طوبی کسی تواند بودکه سایه افکندش سرو جویبار حسن
ز دست ساقی کوثر خورد شراب رحیق‌کسی که مشرب او هست چشمه‌سار حسن
سخن به قدر حَسَن چون سراید ابن حسام‌که نیست مدحت حسّان به اقتدار حسن
چو من به پایه حسّان نمی‌رسم به سخن‌سخن چگونه رسانم به اعتبار حسن

محمّد بن حسام خوسفی (۷۸۲- ۸۷۵ ه. ق)

در تاب رفت و ...!

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کردو آن طشت را ز خون درون رشگ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت‌خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد!
نبود عجب که خون دلش ریخت در قدح‌عمریش روزگار، همین در پیاله کرد
خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهریعنی امامتش به برادر حواله کرد
نتوان نوشت قصه درد دلش تمامور می‌توان ز غصه هزاران رساله کرد!
آه از دل مدینه، ز هفت آسمان گذشت‌آن روز شد عیان، که رسول از جهان گذشت

وصال شیرازی (۱۱۹۷- ۱۲۶۲ ه. ق)

ص: ۳۱۱

خونابه دل

هرگز کسی دچار محن چون حسن نشدور شد دچار آن همه رنج و محن نشد
خاتم اگر زدست سلیمان به‌باد رفت‌اندر شکنجه ستم اهرمن نشد
نوح نبی گر از خطر موج رنجه شدغرقاب لجّه غم بنیاد کن نشد

یوسف اگرچه از پدر پیر دور ماندلیکن غریب و بی‌همه‌کس در وطن نشد
شمع ارچه سوخت از سر شب تا سحر ولی‌خونابه دل و جگرش در لگن نشد
حقا که هیچ طائری از آشیان قدس‌چون او اسیر پنجه زاغ و زغن نشد
جز غم نصیب آن دل والاگهر نبودجز زهر بهر آن لب شکرشکن نشد
دشنام دشمن آنچه که با آن جگر نموداز زهر بی‌مضایقه با آن بدن نشد
از دوست آنچه دید ز دشمن روا نبودجز صبر، دردهای دلش را دوا نبود

هرگز دلی زغم چو دل مجتبی نسوخت‌ور سوخت ز اجنبی دگر از آشنا نسوخت
هر گلشنی که سوخت زباد سموم سوخت‌از باد نوبهار و نسیم صبا نسوخت
چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت‌کز دشمنان ز هر بد و هر ناسزا نسوخت
از هر خسی چو آن گل گلزار معرفت‌شاخ گلی زگلشن آل عبا نسوخت
جز آن یگانه گوهر توحید را کسی‌زالماس سوده لعل لب دلربا نسوخت
هرگز برادری به عزای برادری‌در روزگار، چون شه گلگون‌قبا نسوخت
ناورد کس دلی که چو قاسم به ناله شدزان ناله پر از شرر واابا نسوخت
آندم که سوخت حاصل دوران ز سوز زهردر حیرتم که خرمن گردون چرا نسوخت
تا شد روان عالم امکان ز تن روان‌جنبنده‌ای نماند کزین ماجرا نسوخت
خاموش شد چراغ دل‌افروز مجتبی‌افروخت شعله غم جان‌سوز مجتبی

آیت‌اللّه غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹- ۱۳۶۱ ه. ق)

ص: ۳۱۲

ماجرای دو طشت

شد از غم دو طشت، دلم پر ز درد و خون‌خون جگر، مدام فرو ریزم از عیون
در حیرتم به زینب غمگین چه‌ها گذشت!آن دم که اوفتاد نگاهش بر آن دو طشت
یک طشت را، ز خون درون دید لاله‌گون‌یک طشت را بدید در آن، رأس پر ز خون
برخاست چون ز تاب عطش مجتبی ز خواب‌برداشت کوزه را و بنوشید جام آب

از آه و ناله، خون دل اهل جهان نمودطشتی طلب، ززینب افسرده جان نمود
آن طشت، پر زخون دل دردناک کردزینب بدید و از غم او جامه، چاک کرد
طشت دگر که زینب از آن گشت بی‌سکون‌درشهر شام بود به بزم یزید دون
آن دم که رأس پاک شهنشاه بحر و برآغاز کرد خواندن قرآن به طشت زر
برداشت چوب کینه، یزید از ره غضب‌کرد آشنابه لعل لب شاه تشنه لب
زینب به ناله گفت که: ای بی‌حیا مزن!چوب جفا به بوسه گه مصطفی مزن!
دارد «صغیر» تا به صف حشر، شور و شین‌گاه از غم حسن، گهی از ماتم حسین

محمدحسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲- ۱۳۹۰ ه. ق)

ص: ۳۱۳

گل خونین دهن

ماتم‌کیست، که دل‌ها همه غرق محن استهرکجا می‌نگرم صحنه بیت الحزن است

ناله واحسن است از در و دیوار، بلندمگر ای دلشدگان، باز عزای حسن است

گوئیا این خبر آید ز نسیم سحری‌کز مدینه، به سما ناله هر مرد و زن است

حسن امروز شده لاله رویش پرپرکه‌به‌تن، چاک‌زنان، جامه گل در چمن است

زینب از مرگ حسن، موی‌کنان، مویه‌کنان‌زین الَم، اشک‌فشان، خسروگل پیرهن است

فاطمه چیده به فردوس برین، بزم عزابلبل‌آسا به فغان، زین‌گل خونین دهن است

علی، از داغ جگرگوشه خود اشک فشان‌فاطمه، ناله‌کنان بهر گل یاسمن است

حسن اندر دم رفتن، به حسینش فرموداول رنج تو و آخر عمر حسن است

بعد من، بار امامت، همه بر دوش تو استنکته‌ای گوش زمن دار، که دُرّ سخن است

همه‌دم، باش در این دار، مهیای سفرکه به ما عاریتی، جان گرامی به تن است

سفر آخرتی فرض، بود بر همگان‌که چنین شیوه و این رسم سپهر کهن است

محمد «شرمی» کاشانی

شعله غم

مرغ روحم طیرانش، به هوای دگر است‌که ز خون دلم، آغشته ورا بال و پر است

حضرت فاطمه در خلد برین، اشک فشان‌گه ز داغ پدر و گاه زمرگ پسر است

هیچ دارید خبر، از دل کلثوم امروز؟کز غم‌مرگ حسن، دیده‌اش‌ازاشک، تر است

دل زینب شده چون لاله پرداغ، چو دیدآتش زهر ستم در دل او کارگر است

گفت ای وای، جگرگوشه زهرای بتول‌گر ز دستم برود، خاک عزایم به سر است

محمد «شرمی» کاشانی

ص: ۳۱۴

دو طشت

از گردش زمانه و این چرخ نیل فام‌افکند ماجرای حسن، طشت ما ز بام
افسرده گشت، زینب مظلومه از دو طشت‌یک طشت، در مدینه و طشتی، به شهر شام
یک طشت، پر زخون و غم و درد از حسن‌یک طشت، رأس پاک حسین دید، لاله‌فام
آه از دمی که زاده سفیان، به طشت زرآزرده کرد، بوسه‌گه سیّد انام
زینب چو دید، چوب جفا بر لب حسین‌آهی زدل کشید که شد صبح شام، شام
گفت ای یزید، پشت شکوهت شکسته بادپیش امام، چوب مزن بر لب امام

میرزا عبدالرسول «مداح» شوشتری

داغ جگر

لاله‌ای بود که با داغ جگر سوخته بودآتشی در دل سودا زده افروخته بود
شرم دارم که بگویم، تن مسموم تو راخصم، با تیر، به تابوت، به هم دوخته بود
راز دل را همه، با همسر خود می‌گویندحسن، از همسر خودکامه خود، سوخته بود
جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان‌در لگن، خون دلی ریخت، که اندوخته بود
ارث، از مادر خود برد، غم و رنج و محن‌صبر و تسلیم و رضا از پدر، آموخته بود

حسین اخوان «تائب» کاشان

مگر امروز عزیزی مرده است؟!

یا رب! امروز چرا خاطر خلق افسرده است؟شیعیان را گل رخسار چرا پژمرده است؟
دل اولاد علی از چه چنین آزرده است؟بار الها! مگر امروز، عزیزی مرده است؟

ص: ۳۱۵

که به هر برزن و کو گشته عزا خانه به پاچشم یاران، شده از گریه به سان دریا

گوییا اختری از برج ولا کرده افول‌که به دریای الم غوطه ورند آل رسول
هر که را می‌نگرم هست پریشان و ملول‌شده از داغ پسر خون دلِ زهرای بتول
اشک حسرت به رخ از مرگ حسن کرده روان‌هست هر دم به فغان، موی کنان مویه کنان

آری، آری حسن بن حسن آن خسرو دین‌آنکه در فخر وشرف هیچ کسش نیست قرین
گشته مسموم ز بیداد یکی پست و لعین‌با دل خون شده و زار و پریشان و غمین
روز و شب ذکر حسین بن علی: واحسن است‌دل زینب ز غم مرگ حسن، پر محن است

محمدعلی تبریزی «فتی»

آینه وحی

ای علوی ذات و خدایی صفات‌صدر نشین همه کاینات
سیّد و سالار شباب بهشت‌دست قضا و قلم سرنوشت
زاده طوبی و بهشت برین‌نور خدا در ظلمات زمین
نور دل و دیده ختمی مآب‌سایه‌ای از پرتو تو آفتاب
باب تو سرسلسله اولیاست‌چشم پر از نور خدا مرتضی است
مادر تو دخت پیمبر بودآیه‌ای از سوره کوثر بود
پرده‌نشین حرم کبریافاطمه آن زهره زهرای ما

ص: ۳۱۶

عاشق کل حضرت سلطان عشق‌خون خدا، شاه شهیدان عشق

با تو ز یک گوهر و یک مادر است‌ظلّ خدایی تواش بر سر است

آیه تطهیر به شأن شماست‌حکم شما امر اولوالامر ماست

سینه سینای شما طور وحی‌نور شما شاخه‌ای از نور وحی

در رمضان ماه نشاط و سرورماه دعا ماه خدا ماه نور

نورفشان شد ز دو سو آسمان‌در دو افق تافت دو خورشید جان

وحی خدا از افق ایزدی‌نور حَسَن از افق احمدی

مشک و گلابی به هم آمیختنددر قدح اهل ولا ریختند

ای رمضان از تو شرف یافته‌نور تو بر جبهه او تافته

نیمه ماه رمضان عزیزگیسوی مشکین تو شد مشک بیز

بعد علی شاخص عترت تویی‌وارث میراث نبوّت تویی

مصلحت ملّت اسلام و دین‌کرد تو را گوشه عُزلت نشین

هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست‌آن که ز شاهی بکشد دست کیست؟

صبر هم از صبر تو بی‌تاب شدکوزه شد و زهر شد و آب شد

بعد شهادت نکشید از تو دست‌تیر شد و بر تن پاکت نشست

ملّت اسلام که پاینده بادمشعل توحید که تابنده باد

هر دو رهین خدمات تواندشکرگزارنده ذات تواند

تا ابد ای خسرو والامقام‌بر تو و بر دین محمد صلی الله علیه و آله سلام

ریاضی یزدی

داغ حسن

هر زمانی که زداغ حسن آید یادم‌خیزد از سینه سوزان زغمش فریادم

آتش محنت او جان مرا سوخته بودگر نمی‌کرد سرشک مژه‌ها امدادم

ص: ۳۱۷

می‌برد باد، مرا سوی بیابان بقیع گر پس از مرگ شوم خاک و دهی بر بادم
غم مظلومی او از همه غم‌های دگربیشتر می‌زند آتش به دل ناشادم
من گنه کارم و در ماتم او می گریم‌تا کند فاطمه از نار جحیم آزادم
آه از آن لحظه که فریاد برآورد و بگفت:خواهرا طشت بیاور که زپا افتادم
آب نوشیدم و از آتش آن سوخت دلم‌داد بر باد فنا زهر جفا بنیادم
کی روا بود به من این ستم از همسر شوم‌من که با او همه دم داد محبّت دادم
زین همه ناله و فریاد مؤیّد چه اثر گر به هنگامه محشر نرسد فریادم

سیّد رضا «مؤیّد»

آماج تیر کین

مهرت به کاینات برابر نمی‌شودداغی ز ماتم تو فزون‌تر نمی‌شود
از داغ جانگداز تو ای گوهر وجودسنگ است هر دلی که مکدّر نمی‌شود
ظلمی که بر تو رفت ز بیداد اهل ظلم‌بر صفحه خیال مصوّر نمی‌شود

ص: ۳۱۸

تنها جنازه تو شد آماج تیر کین‌یک ره شد این جنایت و دیگر نمی‌شود
بی‌بهره از فروغ ولای تو یا حسن‌مشمول این حدیث پیمبر نمی‌شود
فرمود دیده‌ای که کند گریه بر حسن‌آن دیده کور وارد محشر نمی‌شود
دارم امید بوسه قبر تو در بقیع‌امّا چه می‌توان که میسّر نمی‌شود
با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسیدویران چرا بنای ستمگر نمی‌شود
آن را چه دوستی است «مؤیّد» که دیده‌اش‌از خون دل ز داغ حسن تر نمی‌شود

سیّد رضا «مؤیّد»

جغد و هما

مجتبی چون در صبوری ممتحن گردیده بودمظهر صبر خدا قلب حسن گردیده بود
مرد غیرتمند را، صلح است با دشمن، گران‌زاده حیدر چه مشکل ممتحن گردیده بود
صبر این بلبل بنازم، با چنان الحان خوش‌بود خاموش و گلستان پر زغن گردیده بود
در میان خانه هم ایمن نبود از دشمنان‌بی‌کسی بنگر غریب اندر وطن گردیده بود

ص: ۳۱۹

جعده چون جغدی به سرو خانه زهرا نشست‌خار بنگر، همنشین یاسمن گردیده بود
در کنار شاخ طوبی حنظلی روئیده بودبا همای سدره جغدی هم‌سخن گردیده بود
فتنه بود اندر کمین، یا ماری اندر آستین‌یا که جانان را قرین آن گورکن گردیده بود
آب آشامیدنش را جعده زهرآلود کردآب همچو آتش از آن فتنه زن گردیده بود
پور حیدر چون که خورد آن آب زهرآلوده رابود پیدا کاین گل از بُن ریشه‌کن گردیده بود
گرحسین از تشنگی می‌سوخت اما یا حسن‌جرعه آبی به‌جانت شعله‌زن گردیده بود
خون سرخ و زهر سبز آغشته با هم گوئیابرگ گل پرپر شده نقش چمن گردیده بود
آه بر زینب که بعد از مادر و جد و پدربار دیگر خانه‌اش بیت‌الحزن گردیده بود
وااسف بر حال آن خواهر که در ماه صفراز دو طشت پربلا دل پر محن گردیده بود
یاد از طشت زر و رأس حسین آمد مراکاندر آن ویرانه شمع انجمن گردیده بود

چون‌که می‌بردند جسم مجتبی سوی بقیع‌تیر دشمن زیب تابوت و کفن گردیده بود
تا حسن در روز عاشورا نباشد بی‌نصیب‌قاسمش لب‌تشنه در خون غوطه‌زن گردیده بود

ص: ۳۲۰

بر زمین همراه اشگ دیده می‌ریزم حسان‌آن گناهانی که بار دوش من گردیده بود

حبیب‌اللّه چایچیان «حسان»

نخل محرم

آسمان خم شد و در کوچه دل غم روییدروز تاریک شد و ظلمت مبهم رویید
شهر با سوخته جانی به عزا تن در دادبر لب چرخ فلک آه دمادم رویید
نازنین خواست ز نااهلی مردم گویدشرم سرخی به رگ روشن شبنم رویید
چرخ چرخید و این بار یهودا زن شدبر چلیپای خیانت گل مریم رویید
هاجرش زینب کبری پی باران می‌رفت‌خون دل جوش زد و چشمه زمزم رویید
صلح سر فصل رقم خورده عاشورا بودنقطه‌ای سرخ که در باور عالم رویید
کربلا وامگذار علی ثانی شداز دل صبر حسن نخل محرّم رویید

علی حاجتیان فومنی

ص: ۳۲۱

در بارش باران بلا

جز تو ای داغ غمت بر دل زهرا مانده‌کیست در خانه خود این همه تنها مانده؟
ماه در پیش تو حیرانی زانو زده استچشم در چشم تو را غرق تماشا مانده
نقش سرخ جگرت ریخته بر صفحه تشتیادگاری است که بر غربت مولا مانده
این چه زاری است که در بارش باران بلاروح سرشار تو آرام و شکیبا مانده
آری ای سید مظلوم، بلا ارث تو بودنیمش از توست اگر کرب و بلا جا مانده

فاطمه سالاروند

داغ شگفت

سوز غمی است شعله ور از غم غریب ترمثل حضور عشق از آن هم غریب‌تر
در کارزار عشق که میدان حیرت استزخمم غریب آمد و مرهم غریب‌تر
ای دومین امام که داغ شگفت توستاز غربت شهید محرّم غریب‌تر
مولا غریب مانده در این جا حسین همدر این میان تویی تو مسلم غریب‌تر

ص: ۳۲۲

می‌خواستم به وهم غمت را رقم زنم‌دیدم که هست از غم و ماتم غریب‌تر

گنجینه حقیقتی و رازهای توست‌از هر چه در زمینه عالم غریب‌تر
ما را بگو که اوج تو را در نیافتیم‌ای از شکوه عرش معظم غریب‌تر
از شرح ماجرای تو حاصل چه می‌شودوقتی که هست ز آنچه سرودم غریب‌تر

محمود سنجری

زخم کاری

شد دوباره چو عطر بهاری‌یاد تو در دل دشت جاری
نغمه‌های تو در گوش هر باغ‌هست خوشتر ز لحن قناری
جلوه‌ای کردی و تیرگیهاشد زانوار رویت فراری
نام سبز تو در دفتر دل‌ریخت طرحی ز پرهیزگاری
گشت از فیض باران عشقت‌چار فصل عطش آبیاری
مثل مهتاب در سینه ماست‌مهر تو بهترین یادگاری
بی حضور تو از یاد خورشیدرفت آیین آیینه داری
روی دریای دل می‌زند موج‌درد و اندوهت از بی قراری
شد زداغ تو ای باغ سر سبزسینه‌ها مهبط زخم کاری
از غمت اشک سرشار مهتاب‌می‌زند سر به دیوار مهتاب

آسمانی‌ترین باور سبز!یاد تو باغ جان پرور سبز!

ص: ۳۲۳

کم مباد از سر ما در این دشت‌سایه‌ات! نخل بارآور سبز!
ریختی روی هر شاخه گل‌طرح تصویر روشنگر سبز
آفتابا! چرا وقت پروازپرکشیدی تو با پیکر سبز!
پشت در پشت آلاله خفته است‌روی این دشت پهناور سبز
با حضور گل سرخ این باغ‌چشم بستی تو در بستر سبز
دست پاییزی غم کشیده است‌تیغها در چمن بر سر سبز

روز افتادن از پاست، بگذاردست در دستم ای یاور سبز
وقت کوچ است، ای لاله عشق‌سرخ بنشین، مرو از بر سبز!
ای قرار دل بی قرارم!وقت رفتن مرو از کنارم

از دهانت عقیق یمن ریخت؟یا که خون جگر در لگن ریخت؟
مثل تصویر «گلهای پرپر»پاره‌های دلت در چمن ریخت!
آسمانا! چرا از نگاهت‌این همه اشک درد و محن ریخت!
آن که می‌خورد نانت! نمکهاروی زخم تو در انجمن ریخت!
آتش داغت ای شمع سوزان‌شعله بر قامت پیرهن ریخت!
دست لرزانی از کینه لبریززهر در جام وجه حسن ریخت!
رویش زهر در سینه باغ‌لاله‌ها روی دشت و دمن ریخت!
در نگاه لگن همره زهرخون تو از عبور دهن ریخت!
قصه کوزه آب و آن زهرغصه‌ها در دل و جان من ریخت!
تا از آن آب، تر شد لب خاک‌سینه خاک گردید صد چاک

تا ز ره می‌رسد بی صدا زهرمی‌برد ناله را تا خدا زهر
می‌گدازد دل و جانِ ما رامی‌زند شعله در هر کجا زهر
مثل برق شررزا گذشته است‌از سرِ مرزِ بی‌انتها زهر
روی آیینه دشتِ دل ریخت‌طرح اندوهِ صد ماجرا زهر

ص: ۳۲۴

دست هر آب را بست از پشت‌هر کجا کرد آتش به پا زهر

هر گلی در چمن، یا به شمشیریا که در خونِ دل خفت با زهر

شهد در کامِ ما ناگوار است‌هست در جام تاریخ تا زهر

بر دلِ لاله‌رویانِ این دشت‌آتش افروخته بارها زهر

هر کجا زهر غم آتش افروخت‌باغ جان را زسر تا به پا سوخت

اینچنین کعبه آرزوهابا تو دارد دلم گفت و گوها

با حضور تو ای ابر رحمت‌لحظه‌ها یافتند آبروها

باز برخاست از سینه دشت‌بی تو ای سبز من! های و هوها

می‌شود با ولای تو شاداب‌دست و روی نماز و وضوها!

خفته از درد، چون اشک باران‌در نگاه تو راز مگوها

بسته پیمانی از بغض اندوه‌عقده‌های غمت باگلوها

زیر باران اشک عزایت‌می‌دهم سینه را شست و شوها

مثل تو هیچ کس را ندیدم‌هر چه کردم چودل جست و جوها

کمتر از خارم و فیض رویت‌داده چون گل به من رنگ و بوها

دل چو از اشک شد آبیاری‌دست ما را گرفتی ز یاری!

ای غمت شمع هر محفل مایاد تو چلچراغ دل ما

مهر تو مثل خورشید داردریشه در عمق آب و گل ما

از نگاه کریمانه توست‌گشته آسان اگر مشکل ما

دست لطف تو بخشید ای گل‌هر لطافت که شد شامل ما

ذوق هر موج این ژرف دریامی‌برد غبطه بر ساحل ما

رفت در باغ، صدها حکایت‌از شکوفایی حاصل ما

آفتاب از سر مهر هر روزمی‌نهد پا به سر منزل ما

این من و دست بخشنده توآن تو و جان ناقابل ما

ص: ۳۲۵

چون «زرافشان» به جان می‌پذیرم گر شود عشق تو قاتل ما
گر چه ما ذره بی‌نشانیم با فروغ تو در کهکشانیم

محمد علی صفری «زرافشان»

گل ملکوت

اگر چه در پس صد پرده لیک باید دیدبه یمن نور مدام چهارده خورشید
کجاست مالک اشتر که درد چاره کندابوذری که بر این بی کسی نظاره کند
کجاست آن که اذانی دهد مثال بلال که شوید از رخ این شهر رنگ زرد ملال
چه روزگار عجیبی، چه فصل نامردیو درد مردم این شهر درد بی دردی
چگونه‌اند مسلمان خدا نمی‌دانندو رسم عشق، محبت، وفا نمی‌دانند
و عطر ناب محمد ز یادشان رفته استو یادگاری احمد ز یادشان رفته است
تمام غربت مولا به مجتبی دادندو مایه‌های خجالت به دست مادادند
صبور زاده‌ترین دل سکوت کرد و سکوتغریب ماند در این جا، گلی، گل ملکوت
کسی که داغ اقاقیش بر جگر مانده استو پاره پاره قلبش بر این اثر مانده است

سارا حقیقی‌وند

ص: ۳۲۶

باده وصل

می‌زند باز دلم پرسه در آن سوی خیال‌گفتن از خون دل و صبر تو کاری است محال
چون شهابی که جنون بر دل شب می‌ریزدآتش عشق تو از دیده به لب می‌ریزد
تو تولای جنون با دل شبگرد منی‌روح زهرا، چو علی، مثل حسینی، حسنی
می‌توان با تو ز دریای بلا مست گذشت‌دست در دست جنون از سر و از دست گذشت
از علی تا به حسین است یکی جاده سرخ‌صبر باید که ز خُم جوش زند باده سرخ
عشق را در دل اندوه بلا یافته‌ای‌بی سبب نیست که این گونه جگر تافته‌ای
پدرت روضه رضوان به لب تیغ فروخت«خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت»
مادرت در تف اندوه و فغان منزل کرد«که خود آسان بشد و کار تو را مشکل کرد»
روز در ماتم و شبها همه در سوز و گدازمرد بودی که تحمل به تو می‌برد نماز

هیبت و صولت تکبیر به قاسم دادی‌مرد بودی که دل شیر به قاسم دادی
ماتم و غصه ایام، تو را پیر نکردزهر هرگز به دل خون تو تأثیر نکرد

ص: ۳۲۷

راز حق بود که از جام بلا نوشیدیباده وصل، تو از دست خدا نوشیدی
روزگاری که به جز حسرت و جز درد نبودهیچ کس مثل تو در صبر چنین مرد نبود
عشق نوشیدی و معشوق تماشایت کردچشمه‌ای بودی و جوشیدی و دریایت کرد
ای که بر دوش نبی جای گرفتی روزیبه همین جرم تو در آتش و خون می‌سوزی؟
تیغ تو در صف صفین و جمل غوغا کردمحشری در سپه شیر خدا بر پا کرد
این چنین بود که از جنگ حریف تو گریختلاجرم زن شد و زهری به دل کامت ریخت
«خنده زد عشق که خونین جگری پیدا شد»جگرت جوهر خون‌نامه عاشورا شد
سوختی تا که جنون صاحب قاموس شودتا ز خاکستر تو قاسم ققنوس شود

خلیل شفیعی

یا اباالصبر ...

خسته‌ام، خسته از این درد خدا می‌داندآری از مردم نامرد خدا می‌داند
کوفه در کوفه جفاکاری‌شان یادم هستآه یک عمر خطاکاری‌شان یادم هست

ص: ۳۲۸

سالهابود که دل بسته گندم بودندفارغ از عشق، کمر بسته گندم بودند
سامری مذهب و گوساله مرامند دریغ‌تیغشان کند، گرفتار نیامند دریغ
زاده جهل ابوجهل، پسرخوانده کفروارث وسوسه و ترس به جا مانده کفر
قوم بی‌عاطفه همزاد بنی‌اسرائیل‌زنده کردند ز تو یاد بنی‌اسرائیل
وحشت آلوده به دنبال سرابند آری‌چارفصل است که دلبسته خوابند آری
کاش می‌گفت کسی، آی شما نامردیدمرد این ره نشدید، آی شما بی دردید
مرد طوفان نشده نحوی دریا نشویدعشق باریده، شما راهی صحرا نشوید
گردباد است، دگر دل به کپر نسپاریدسنگلاخ است در این بادیه پا مگذارید

زاده آینه و آب در این جا تنهاست‌مردی از قریه مهتاب در این جا تنهاست
آفتاب است که در شهر شما جا مانده است‌مردی از طایفه عاطفه تنها مانده است
پسر فاطمه سر سبزترین عشق رسول‌وارث آینه‌ها زاده زهرای بتول
عابر کوچه خورشید چرا تنهایی؟شاعر ساحل امید چرا تنهایی؟

ص: ۳۲۹

یا اخا العشق، اخَا العشق، اخا العشق، حسن‌یا ابا الصّبر، ابا الصّبر، ابا الصبر، ابا الصبر، حسن
هفت آیینه، دلم از غم تو غمگین بودباختم قافیه را، بس که غمت سنگین بود
زاده آینه و آب چرا تنهایی؟شاعر قریه مهتاب چرا تنهایی؟
امت کوفه مرامند، به آنها گفتم‌عاجز از درک امامند، به آنها گفتم
ریشه در آینه داری، به خدا می‌دانم‌سبز در سبز بهاری، به خدا می‌دانم
تکیه بر شانه خورشید زدی مثل بهارسرو آئین غزل زاده سبزینه تبار
شهر، این شهر تب‌آلوده تنها مانده است‌شهر، شهری است که در حادثه‌ها جا مانده است
شهر گرگ است خزان باور چونان پائیزشهر چاه است دریغ از نفسی یوسف خیز
مردم شهر اسیرند، اسیر ظلمات«ان الانسان لفی خسر» قسم بر لحظات
آری از دست شما بود که او تنها مانداین چنین بود که خورشید در این جا، جا ماند
کربلا را حسن آغاز نمود ه است، حسن‌تا دل حادثه پرواز نموده است حسن
بازهم شور غزل در سر من غوغا کردتا سرانجام مرا شاعر عاشورا کرد

ص: ۳۳۰

ریشه در سبزترین سجده زهرا داری‌نفسی پاکتر از روح مسیحا داری
آسمان حسرت بوسیدن جا پای تو داشت‌تو که در شهر غزل منزل و مأوا داری
غیرت حیدر و حلم نبی و صدق بتول«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

هاشم کرونی شیرازی

کریم آل‌فاطمه

ای که به شانه رضا، کوه بلا کشیده‌ای‌بیشتر از ستارگان، زخم زبان شنیده‌ای

زخم به زخم دل بسی لحظه به لحظه دیده‌ای‌با همه آشنا ولی از همه دل بریده‌ای
هر کسی از شراره‌ای سوخت دل تو را حسن!کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

ای صلوات قدسیان زمزمه حکایتت‌دشمن کینه توز هم، شد خجل از عنایتت
سینه هفت آسمان سفره‌ای از ولایتت‌از چه نکرد هیچ کس مثل علی حمایتت!؟
همسر بی‌وفای تو کشت تو را چرا حسن؟کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

صبر تو، نقش خصم را یکسره برملا کندصلح تو، کار نهضت و قیام کربلا کند

ص: ۳۳۱

جنگ تو، نقل قدرت و بازوی مرتضی کندکسی به جنگ و صلح تو نه چون و نه چرا کند؟!
قعود تو، قیام تو، حکم خداست یا حسن‌کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

خوشا به حال آنکه شد خاک دیار عشق توخوشا به حال آنکه جان کند نثار عشق تو
تویی، تویی، تویی که دل پر از شرار عشق تومنم، منم، منم، منم «میثم» دار عشق تو
عنایتی که جان کنم در قدمت فدا، حسن‌کریم آل فاطمه امام مجتبی، حسن

غلامرضا سازگار «میثم»

سردار بی‌سپاه!

وقتی سکوت سبز تو، تفسیر می‌شودچون بوی عشق، نام تو تکثیر می‌شود
در انعکاس ساده آن فصل التهاب‌تنهاییت، هر آینه تصویر می‌شود
طاقت‌گدازتر ز تب جنگِ روبه‌روست‌صلحی که زیر سایه شمشیر می‌شود
تو مرد جنگ بودی و می‌دانم ای عزیزسردار بی‌سپاه زمینگیر می‌شود
صبر تو، انتظار عطش‌سوز کربلاست‌صبری که صبح حادثه، تعبیر می‌شود

ص: ۳۳۲

مسموم دستِ کینه شده، وَه چه جانگداز!زینب ز داغ آن دلِ خون، پیر می‌شود
تو نور چشم فاطمه بودی، برادرم!این شهر در فراق تو، دلگیر می‌شود

پروانه نجاتی

می‌وزد بوی کسی ...

می‌وزد بوی کسی از نامه‌ام‌می‌چکد خونِ جگر از خامه‌ام
دل به سودای سخن، گل می‌کندبر لبم، نام حَسن گل می‌کند

یا امامَ الانس وَالجان! مجتبی!ای مرا شیرازه جان! مجتبی!
ایّها المظلوم! امام رنج و درد!کاش می‌گفتم غمت با من چه کرد؟!
دل به یادت می‌زند گلگشت خون‌ای دلِ صد پاره‌ات در طشت خون
ای ملایک از غمت بر سر زنان‌بسمل یاد توام، پرپر زنان
ز این عزا این بسملت آتش گرفت‌آب نوشیدی، دلت آتش گرفت!
دل بسوزد غربت بیگانه رامن بمیرم صاحبِ این خانه را!
کیست اینجا تا تو را یاری کند؟خواهرت کو تا پرستاری کند؟
جان پاکت، گرچه بر لب می‌رسدصبر کن یک لحظه! زینب می‌رسد
دود آهش، آسمان را تیره کردچشم در چشم برادر، خیره کرد
اشکِ آتش، موج خون بر دشت ریخت‌پاره جان حسن در طشت ریخت

گفت با لطف الهی قهر چیست؟در کفِ دلبندِ زهرا، زهر چیست؟
«جُعده»، مویت را پریشان کرده است؟یا لبت را آب، بریان کرده است؟!

بوی خون از پیرهن آورده‌ام‌پاره جانِ حَسن آورده‌ام

ص: ۳۳۳

شعر نَه، این شطّ خون مجتبی استاین مصیبت‌نامه آل عباست

آن که می‌بوسید گل، یاقوتِ اوتیرباران می‌شود تابوت او

موج تیر آماج شد یاقوت رادوخت بر هم، پیکر و تابوت را

سفره سُفیانیان، گسترده بودرازِ سرخِ کربلا، در پرده بود

غلامرضا کافی

هنگامه قیامت

زهر جفا چو بر جگر مجتبی رسیدافغان جن و انس به عرش علا رسید

پر اضطراب و واهمه شد عالم وجودهنگامه قیامت و یوم الجزا رسید

درهم شکست قایمه عرش کبریاگویی که روز نیستی ماسوا رسید

چشم فلک، ز گریه به غرقاب خون نشستاشک ملک، به طارم هفتم سما رسید

الماس جعده، کارگر افتاد ای دریغ!آتش به جان زاده خیر النّسا رسید

نعش امام شد هدف چوبه‌های تیریا فاطمه! به نور دو چشمت چها رسید؟!

در شهر خویش و خانه خود هم غریب بوداز بس که ظلم و جور بر آن آشنا رسید

مظلوم چون تو کیست که از ظلم همسرش‌مسموم گشت و جان به لبش از جفا رسید؟

ص: ۳۳۴

روز جزا، جواب خدا را چه می‌دهند؟آنان که ظلمشان به عزیز خدا رسید

محمدرضا براتی «براتی»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

تفاوت

از جور معاویه و از کین یزیدبنگر که به سبطین پیمبر چه رسید!؟
از گوهر مظهر العجایب نه عجب‌کز خوردن و ناخوردن آبند، شهید!

مصطفی محدثی خراسانی

آرامش پیش از طوفان

فریاد، اگر چه در تو پنهان بوده استخورشید تکلمت، فروزان بوده است
صلح تو، برای نهضت عاشوراآرامش پیش پای طوفان بوده است

مصطفی محدثی خراسانی

مضمون غریب

هر چند که مضمون غریبت تنهاستنام تو سرود موج موج دریاست
بالی ز علی است با تو، بالی ز حسینپرواز تو از غدیر تا عاشوراست

مصطفی محدثی خراسانی

ص: ۳۳۵

هفتاد و دو بار کربلا

در خانه، غریب آشنابود حسن‌لب تشنه یک جرعه وفا بود حسن
آن شب که تمام زهر را می‌نوشیدهفتاد و دو کربلا بود حسن

مژگان محمدی تل سرخی

تیر و تابوت

یک عمر عقیق سرخ دل، قوتش بودجاری، شرر از لب چو یاقوتش بود
بیداد ببین که گاه تدفین هم، بازخونبار ز تیر خصم، تابوتش بود!

احد ده‌بزرگی

مدار پنج تن

نه گرد تو و نه گرد من می‌چرخدعالم به مدار پنج تن می‌چرخد
دیری است تمام ذره‌های ملکوت‌پروانه‌صفت گرد حسن می‌چرخد

محمود سنجری

غربت

در عشق، چرا به جان و تن فکر کنیم؟تا اوست، چرا به خویشتن فکر کنیم؟
گل کرد حماسه حسینی، تا مایک لحظه به غربت حسن فکر کنیم

محمود سنجری

ص: ۳۳۶

گل داد

پیش تو اگرچه صبر از پا افتادبا شیعه بگو: که طشت پیش تو نهاد؟!
صلح تو اگر چه تلخ اما یک روزدر قامت لاله گون قاسم گل داد!

حسین دارند

خنجر از پشت زدند

از جهل به چشم عقل، انگشت زدندبر فطرت بی‌غیرت خود مشت زدند
نامردم پیمان‌شکن دشمن‌دوست‌بر قاید خویش، خنجر از پشت زدند!

احد ده‌بزرگی

کوثر در آتش!

از خون جگر لاله احمر می‌سوخت‌در آتش غم، سینه کوثر می‌سوخت
آتش به دل تمام هستی می‌زدزهری که تن تو را، سراسر می‌سوخت

حسن کرمی

کربلای مدینه

مردی که دلش به وسعت دریا بودمظلوم‌تر از امام عاشورا بود
آن روز که بر جنازه‌اش تیر زدنددر شهر مدینه کربلا بر پا بود

هاشم کرونی شیرازی

ص: ۳۳۷

کربلای حسن

دل، غرق نگاه آشنای حسن استمبهوت خدا خدا خدای حسن است
نفرین به کسی که گفت او سازش کرد!این صلح که نیست، کربلای حسن است!

هاشم کرونی شیرازی

درمیان ماندن و رفتن

تو، دست پلید اهرمن را دیدیو آن زهر درون کوزه را فهمیدی
در ماندن و رفتنت، مخیر کردنداز شوق وصال، زهر را نوشیدی!

حسن کرمی

تیر باران کردند!

آنان که تو را ستم فراوان کردندخون در دل و جان اهل ایمان کردند
از دیده کودکان تو خون می‌ریختتابوت تو را چو تیر باران کردند

عباس براتی‌پور

شمشیر دودم

بغض تو شهاب آسمان‌پیما شدموجی شد و سر به خون زد و دریاشد
صبر تو، کنار خشم خونرنگ حسین‌شمشیر دو دم به روز عاشورا شد

حسین دارند

ص: ۳۳۸

گلباران

ای آنکه غمت، وقف دل یاران شدبر سینه نشست و از هواداران شد!
تا عطر ملال پر کند عالم راباتیر، تن پاک تو گلباران شد!

محمدجواد غفورزاده «شفق»

تخته تابوت

آن سبزقبا که رخ برافروخته بوداز سوده الماس، دلش سوخته بود
با سوزن تیرهای پی در پی خصم‌بر تخته تابوت، تنش دوخته بود

عباس «حداد» کاشانی

باغ دل تو

جان تو به جرم ناب نوشیدن سوخت‌از جامه آفتاب پوشیدن سوخت
باغ دل «او» سوخت گر از بی‌آبی‌باغ دل «تو» ز آب نوشیدن سوخت

قیصر امین‌پور

تیرباران

کس چون تو اسیر اهل ایمان نشدست‌در معرض دشمنی یاران نشده است
هرگز جسدی ای پسر شیر خداغیر از جسد تو تیرباران نشده است

مهران رفعتی

ص: ۳۳۹

امام سجاد علیه السلام

ص: ۳۴۰

ص: ۳۴۱

گل سروده‌ها

فَرَزْدَق و منقبت حضرت سجاد

پور عبدالملک به نام هشام‌در حرم بود با اهالی شام
استلام حجر ندادش دست‌بهر نظّاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبه نبی و ولی‌زین عُبّاد بن حسین علی
در کسای بها و حُلّه نوربر حریم حرم فکند عبور
هر طرف می‌گذشت بهر طواف‌در صف خلق می‌فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجرگشت خالی ز خلق راهِ گذر
شامیی کرد از هشام سؤال‌کیست با این چنین جمال و جلال؟
از جهالت در آن تعلّل کرددر شناسایی‌اش تجاهل کرد
گفت نشناسمش، ندانم کیست‌مدنی یا یمانی یا مکّی است
بو فراس آن سخنور نادربود در جمع شامیان حاضر
گفت: من می‌شناسمش نیکوزو چه پرسی؟ به سوی من کن رو
آن کس است این که مکّه و بطحازمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم‌ناودان و مقام ابراهیم

ص: ۳۴۲

مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات‌طیبه (۱) ۱۵ و کوفه، کربلا و فرات

هریک آمد به قدر او عارف بر علوّ مقام او واقف‌قرّة العین سیّدالشهداست‌زهره شاخ دوحه زهراست

میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرّارطلعتش آفتاب روز افروز روشنایی فزای و ظلمت‌سوز

جدّ او مصدر هدایت حق‌از چنان مصدری شده مشتق‌حُبّ ایشان دلی صدق و وفاق‌بغض ایشان نشان کفر و نفاق

گر شمارند اهل تقوا راطالبان رضای مولا رااندر آن قوم مقتدا باشندواندر آن خیل پیشوا باشند

سر هر نامه را رواج‌افزای‌نامشان هست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق‌باشد از یمن نامشان رونق

عبدالرّحمان جامی (۸۱۷– ۸۹۸ ه. ق)

سپهر چارمین

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین‌گلستان را کرد در بر حلّه‌های حور عین

ارغوان سرمایه بگرفته است از کان بدخش‌یاسمین پیرایه بگرفته است از درّ ثمین

بگذری چندان که در هامون بنفشه است و سمن‌بنگری چندان که در بستان گل است و یاسمین

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری ز بردر ثنای خواجه سجّاد زین‌العابدین

۱- . طیبه: مدینه

ص: ۳۴۳

وارث پیغمبر و حیدر، علی بن الحسین چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین
معنی رکن و مقام و صورت خیرالانام زاده شُبیر فرزند امیرالمؤمنین
همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبورمرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین
یک نیا شیر خدا و یک نیا نوشیروان از یکی سو شاه دنیا از دگرسو شاه دین
هم عجم را نازش از او هم عرب را افتخارز آل ساسان است و عدنان (۱) ۱۶ پیشوای راستین
چون به محراب اندرون بگریستی از بیم حق آمدی رضوان و بستردی سرشکش ز آستین

پیشوای چارمین است و به محراب اندرون تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین
این شنیدستی که در محراب طاعت خویش رااژدها آسا بدو بنمود ابلیس لعین
خواجه نندیشید و روی از قبله طاعت نتافت کش ندا از غیب آمد «انت زین العابدین»
کرد داود پیمبر نرم آهن را به دست او به پند و موعظه دلهای سخت آهنین
حبّ او حصن حصین است و ز خشم کردگار گشت ایمن آن که آمد اندرین حصن حصین
ای فروغ دیده پیغمبر و حیدر که هست بغض تو نار جحیم و حبّ تو ماء معین

۱- . عدنان: نام یکی از اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

ص: ۳۴۴

با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشرهذه جناتُ عَدْنٍ فادخلوها خالدین

سروش اصفهانی (۱۲۸۸- ۱۲۸۵ ه. ق)

یادگار اهل‌بیت

شکر خدا که با فلکم هیچ کار نیستبر خاطرم ز هر دو جهان یک غبار نیست
آن پای بر جهان زده رندم که بر دلم‌اندوه آسمان و غم روزگار نیست
فخرم همین بس است که اندر جهان مراروی نیاز جز به در کردگار نیست
جز درگه نیاز که درگاه مطلق استروی دلم ز هیچ در امیدوار نیست
گردون! به ما زیاده ازین سر گران مباش‌این کهنه سایبان تو هم پایدار نیست
قطع نظر ز هر چه کنم خوشتر آیدم‌جز درگهی که بانی او روزگار نیست
درگاه پادشاه دو عالم که از شرف‌ناخوانده گر رود فلک، آنجاش بار نیست
آن پادشاه عرصه دین کز علوّ قدرخورشید را بر اوج جلالش گذار نیست
شهزاده زمین و زمان زین عابدین‌شاهی که در زمانه چو او شهریار نیست
دین یادگار اوست چو او یادگار دین‌چون اهل بیت را به جز او یادگار نیست

ص: ۳۴۵

شاها منم که طینت عنبر سرشت منجز از عبیر خاک درت مایه‌دار نیست
مهر تو درگرفت سراپا وجود منبوعی که دل ز شعله او جز شرار نیست
فکر من از کجا و مدیح تو از کجا؟!در بحر مدحت تو خرد را گذار نیست

جز گفت‌وگوی مهر تو نبود انیس منعاشق تسلّی‌اش به جز از حرف یار نیست
بی‌مهری فلک دل ما را ز خود رماندرحمی که جز به لطف تو امّیدوار نیست
لطفت چو گشت ضامن فردای دوستانامروز باکی از ستم روزگار نیست
تا آفتاب نور فشاند به روزگارتا روزگار جز به شتابش قرار نیست
مهرت دل حبیب تو را نورپاش بادخصم تو بی‌قرار چنان کش وقار نیست
خاک ره تو دیده «فیّاض» را جلاتا از فلک بر آینه‌اش جز غبار نیست

فیاض لاهیجی (؟- ۱۰۷۲ ه. ق)

فرزند مکّه و منا

ای اهل شام مظهر لطف خدا منممقصود ز آفرینش ارض و سما منم
پوشیده نیست نزد من اسرار کاینات‌زیرا که محرم حرم کبریا منم
مسجود کاینات بود خاک کوی منزینت فزای کعبه، صفای صفا منم

ص: ۳۴۶

زمزم ز فیض مقدم من یافت آبرومهر منیر مکّه امیر مِنی منم
بر جمله اولیا منم امروز جانشین‌وارث به علم یک به یک انبیا منم
آن آدمی که دم به دم اندر تمام عمراز ابتدا گریسته تا انتها منم
بر کشتیی که نوح در او نوحه‌گر نشست‌ای قوم بدگهر به خدا ناخدا منم
آن موسیی که سینه به سینا ز غم دریداز داستان واقعه کربلا منم
آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیربی غمگسار و بی‌کس و بی‌آشنا منم
با این همه حکایت، دارم یکی سؤال‌راضی به یک جواب، کنون از شما منم
بر این محمّدی که مؤذن دهد اذان‌ای شامیان، نبیره یزید است یا منم؟
گویید اگر یزید بود، این بود دروغ‌گویید اگر منم ز چه در این جفا منم
هر طایری گهی به فغان است «جودیا»مرغی که روز و شب بود اندر نوا منم

جودی خراسانی (؟- ۱۳۰۲ ه. ق)

صاحب علم الیقین

حبّذا آن بارگاهی کاندر آن دارد کمین‌بهر طوف آستانش روز و شب روح الامین

کنگره قصر جلالش بس رفیع افتاده است‌هر زمان بر آسمان از قدر می‌ساید جبین
بارگاه آن که باشد خاک‌روب درگهش‌سرمه چشم ملایک، تاج فرق حور عین
در فضای بارگاهش از علوّ مرتبت‌شد زمینش آسمان و آسمان آمد زمین
زائران روضه‌اش را می‌رسد هر دم به گوش‌از ملائک بانگ: طِبتم فَادخُلُوها خالِدین

ص: ۳۴۷

توسن همّت به میدان عبادت تاخت تاز آسمان آمد خطابش انْتَ زین‌العابدین
روضه مرضیّه‌اش باشد مطاف انس و جان‌مرقدش شد مهبط اسرار رب العالمین
وارث علم سلونی دُرّ درج کو کُشِف‌میوه نخل لَعْمرُک، مقتدای چارمین
گوهر بحر رسالت، نور شمع لافتی‌حامل علم لدنی، قدوه دنیا و دین
کاشف اسرار فرقان، سامع الهام غیب‌مالک ملک امامت، صاحب علم الیقین
ای خوش آن روزی که گردم از طوافت بهره‌یاب‌پس ز روی مسکنت بر درگهت سایم جبین

لامع درمیانی (۱۰۷۶- حدود ۱۱۳۶ ه. ق)

آفتاب کشور عبّاد

خواهی اگر عیشی از تفرّج گلزارصورت گل را مبین و بگذر و بگذار
دیده معنی گشا به هر گل و هر خارقدرت آن بین که گل نموده پدیدار
قصد مؤثّر نما ز دیدن آثارتا شودت فاش هر مفصّل و مجمل

ای به جمال تو عارفان همه شیداوای به سر عاشقان ز عشق تو سودا
خویش نهانی و جلوه‌ات همه پیدابرفکن از چهره زلف چون شب یلدا
صبح امیدم نما، ز مهر هویداشام غمم کن به روز عیش مبدّل

تا رخ دلبر دلم تهی کند از غم‌بوسه دهد ساقی‌ام چو باده دمادم
مطربم آرد ز تار زیر و ز نی بم‌سطری از آن عشقنامه خوانم و خرم
چندی گویم مدیح میسر معظّم‌مختصری خوانم از کتاب مطوّل

خلقت اول به خلق علّت ایجادفخر دو عالم به زهد خواجه زهّاد

جان سه روح و قوام هستی اجسادیعنی چارم امام سیّد سجّاد علیه السلام
نور خدا آفتاب کشور عبّادماه سپهر وقار و شاه مجلّل

آه که عالم سیه به پیش نظر دیدبس که جفا در جفا به نوع دگر دید
لاله‌صفت داغ اقربا به جگر دیدرأس عزیزان به نی چو قرص قمر دید
خاصه در آن دم که نعش پاک پدر دیدغرقه به خون بی‌سر اوفتاده به مقتل

هیچ شنیدی جز آن گروه ستمکارکس بزند تازیانه بر تن تبدار
یا که گذارند غل به گردن بیمارشهر به شهرش برند بر سر بازار
قوم لعینی که از شقاوت بسیارنی ز خدا خائف و نه ز احمد مرسل

یک طرفش کوس شادمانی عُدوانیک طرف اهل حرم به ناله و افغان
عمّه و خواهر به روی ناقه عریان‌گاه به شام و گهی به کوفه ویران
داشت نه یار و نه مونسی ز محبّان‌تا ز وفا عقده‌ای کند ز غمش حلّ

آن که فراتر بُدی ز عرش مقامش‌داد فلک جای در خرابه شامش
بود چهل سال در قعود و قیامش‌اول روز ابتدای گریه شامش
از دل و جان شد صغیر تا که غلامش‌طعنه به شاهی زد و به تاج مکلّل

محمدحسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲- ۱۳۹۰ ه. ق)

ص: ۳۴۸

ص: ۳۴۹

مجمع‌البحرین دانش

جشن میلاد امام چارمین آمد پدیدروز وجد مؤمنات و مؤمنین آمد پدید
درّهٔ التاج فضیلت جوهر علم لدن‌حضرت سجّاد زین العابدین آمد پدید
یک فلک مجد و کرامت یک جهان اجلال و فردر رخ انسان به چهری دلنشین آمد پدید
یک جهان تسلیم یک عالم رضا یک دهر فضل‌آسمانی آفتابی بر زمین آمد پدید
فُلک دریای ولایت موج اقیانوس فضل‌خازن علم الهی، قطب دین آمد پدید
نور چشم خامس آل عبا زین‌العبادشافع عصیان به روز واپسین آمد پدید

عرشیان انگشت عبرت بر دهان دارند از آن‌کاین چنین گوهر چه سان از ماء و طین آمد پدید
عابدین را گاه رنج آرام جان آمد ز ره‌ساجدین را روز غم یار و معین آمد پدید
آنچه را می‌جست دل در آسمانها قرنهادر زمین آن مقتدای آن و این آمد پدید
چرخ هستی را چنان شمس الضُّحی آمد عیان‌بحر ایمان را چنین درّ ثمین آمد پدید
مجمع البحرین دانش، مخزن الاسرار حقّ‌فیض سرمد، متن قرآن مبین آمد پدید

ص: ۳۵۰

رکن کعبه بانی سعی و صفا آمد ز ره‌روح قرآن، معنی حبل المتین آمد پدید
کاخ ایمان را از او رکنی رکین شد آشکارملک هستی را از او حصنی حصین آمد پدید
وارث تخت «سلونی» تاجدار «هل اتی»حضرت طاها جناب یا و سین آمد پدید
از پی آوردن تبریک میلادش ز عرش‌باز گویا در زمین روح‌الامین آمد پدید
بازگو «طائی» برای میمنت بر شیعیان‌روز میلاد امام چارمین آمد پدید

طائی شمیرانی

از مهین‌بانوی ایران

از مهین بانوی ایران سرزد از خاک عرب‌آفتابی کز جبینش می‌درخشد نور رب
زان عرب نازد که این شاهی است تازی دودمان‌زان عجم بالد که این ماهی است ایرانی‌نسب
حبّذا شاهی که محکم شد از او کاخ کمال‌فرّخا ماهی که روشن شد از او مهد ادب
حجّت حق، رحمت مطلق، علی بن الحسین علیه السلام‌درّةالتاج شرف ماه عجم شاه عرب
شمع بزم حق‌پرستان بود و مجذوب خداآن‌چنان کز یاد حق غافل نبودی روز و شب

ص: ۳۵۱

گه ز اشک اشتیاق وصل در سوز و گدازگه ز آه آتشین هجر اندر تاب و تب
زینت پرهیزگاران بود در زهد و عفاف‌زان خدا سجّاد و زین‌العابدین دادش لقب
آن شنیدستم که در عهد ولیعهدی، هشام‌رهسپار کعبه شد با مردم شام و حلب
خواست تا بوسد حجر را گشت مانع ازدحام‌شد ز جمعیّت برون کآساید از رنج و تعب
دید ناگه صف ز هم بشکست و ماهی شد پدیدکآفتاب از تابش صبح جمالش در عجب

ماه گرد کعبه می‌گردید و خلقی گرد ماه‌سنگ را با بوسه‌ای سیراب کرد از لعل لب
چون هشام آن عزّت و قدر و جلال و جاه دیدازشرار آتش کین و حسد شد ملتهب
زان میان یک تن از او پرسید این آزاده کیست؟کاین چنین بر دامن مطلوب زد دست طلب؟
کرد در پاسخ تجاهل، گفت: نشناسم که کیست؟زان تجاهل‌ها که بر اعجاز احمد، بولهب
چون فرزدق آن سخندان گرامی از هشام‌این سخن بشنید، شد آشفته خاطر از غضب
گفت: گر نامش ندانی با تو گوید نام اوگر بپرسی خاک بطحا را واجب اندر وجب
اززمین و آسمان و آفتاب و مشتری‌زهره و پروین و ماه و کهکشان و ذو ذنب (۱) ۱۷

۱- . ذو ذَنَب: ستاره دنباله‌دار.

ص: ۳۵۲

مروه و بیت و صفا و زمزم و رکن و مقام‌می‌شناسندش نکونام و نسب اصل و حَسَب
میوه بستان زهرا قُرهٔ العین حسین علیه السلام‌آن که شد پیدایش او آفرینش را سبب
کوکب صبح هدایت آن که نور عارضش‌کرد محو از ساحت دین ظلمت و جهل و شغب (۱) ۱۸
خسرو ملک فصاحت آن که در قدر و بهاست‌خطبه‌های دلپذیرش درهٔالتاج خطب (۲) ۱۹
چون نسیم نوبهاران ساحت جان را «رسا»هر دم از طبع نشاطانگیز می‌بخشد طرب

دکتر قاسم «رسا»

ماه ایرانی‌نسب

امشب ز آهنگ شعف در هر سری شور آمده‌جان مشعل بزم صفا دل مهبط نور آمده
یثرب ز انوار خدا روشنتر از طور آمده‌ویرانه دل خوب‌تر از بیت معمور آمده
قلب محبّان جلوه گر چشم عدو کور آمده‌سرحلقه عشاق را نیکوترین پور آمده
هان چشم تو، سر تا به پا، کان مقتدا را بنگری‌در خانه سبط نبی حسن خدا را بنگری

بگشای چشم معرفت مرآت سبحانی ببین‌آئینه شو آئینه شو آن روی نورانی ببین
در حسنِ ماه فاطمه آثار ربّانی ببین‌آثار ربّانی نگر آیات قرآنی ببین
بی‌پرده وجه‌اللَّه را در پرتوافشانی ببین‌ماه عرب را در بر بانوی ایرانی ببین
از برج عصمت نیمه‌شب شمس‌الضحی پیدا شده‌خورشید برج فاطمه روشنگر دلها شده

ای ماه ایرانی‌نسب خورشید تابان زاده‌ای‌جان جهان بادت فدا خود یک جهان جان‌زاده‌ای
چارم ولی‌اللَّه را در پنج شعبان زاده‌ای‌تو کیستی از پاک جان کاین طرفه جانان زاده‌ای
من هر چه وصفش آورم تو برتر از آن، زاده‌ای‌الحق که جان تازه‌ای بر جسم ایمان زاده‌ای
در خانه سوّم ولی چارم امام آورده‌ای‌باللَّه که در آغاز مه ماه تمام آورده‌ای
وجه‌اللَّه یکتاست این، روشنگر دلهاست این‌روشنگر دلها این، آئینه طاهاست این

آئینه طاهاست این، ریحانه زهراست این‌ریحانه زهراست این، توحید سرتاپاست این
توحید سرتاپاست این، از وهمها بالاست این‌از وهمها بالاست این بر عارفان مولاست این
این است آن کو پرورد در جان کمال بندگی‌وز، انْتَ زین‌العابدین دارد مدال بندگی
این است مصباح الهدی این است انوار الیقین‌این است مسجود سماء این است ساجد در زمین
این است ماه بی‌مَثَل، این است مهر بی‌قرین‌این است هستی را امان این است ایمان را امین
این است میزان عمل، این است قرآن مبین‌این است قطب عارفان این است زین‌العابدین

این است کز انوار دل اوراق ظلمت سوخته‌این است کو بر نسل‌ها درس جهاد آموخته
بگذاشت در هستی قدم آزاده‌ای نیکوخلف‌مخلوق پیش از ما سوا فرزند قبل از ماسلف
یاسین لقب طاها نسب حیدر هدف زهرا شرف‌چرخ هدایت را قمر دُرّ ولایت را هدف
بگرفت آن دردانه را ریحانه زهرا به کف‌زد بوسه بر لعل لبش با شادی و شوق و شعف
چون دید در ماه رخش روی خدا را منجلی‌یاد گرامی جدّ خود بگذاشت نامش را علی
این است کو بعد از پدر اسلام را یاری کندزیر غل و زنجیرها از دین نگهداری کند
با منطقش از نسل‌ها دفع ستمکاری کندصبح سفید خصم را همچون شب تاری کند
وز چشم خون‌آشام‌ها خون جگر جاری کنداز هر جنایت‌پیشه‌ای اعلان بیزاری کند
خیزد ز عمق سینه‌اش بر آسمان فریادهاتا نسل‌ها را وارهد از سلطه بیدادها
این است کو با خطبه‌اش بخشید جان اسلام راکوبید بر فرق ستم هم کوفه و هم شام را
مشت حقارت بر دهن زد خصم خون‌آشام راداد آگهی با منطقش یکباره خاص و عام را
بر سرکشان و طاغیان پرکرد ز آتش جام رابخشید جان توحید را کوبید سر اصنام را
لرزید جان اهرمن با منطق شیوای اوشام بلا شد کربلا با خطبه غرّای او

غلامرضا سازگار «میثم»

سنگر دعا

ای جان گرفته با نفست پیکر دعاوی آسمان چشم تو را اختر دعا

ذکر مقدّس سحرت آیه‌های عشق‌درّ سرشک نیمه شبت گوهر دعا
قلّاده محبّت تو، طوق بندگی‌سجّاده عبادت تو، سنگر دعا
در یک شبت شکفته هزار آسمان نیازوز یک دمت گشوده هزاران درِ دعا
ای دوّمین علیّ و چهارم امام دین‌بغضت تمام کفر و ولایت تمام دین

ای رشته ولای تو حبل المتین عشق‌تسبیح شامگاه تو صبح آفرین عشق

۱- . شَغَب: شور، فساد.
۲- . دُرةالتاج: مروارید درشتی که درخشندگی خاصّی دارد.

ص: ۳۵۳

ص: ۳۵۴

ص: ۳۵۵

ص: ۳۵۶

گفتار جانفزای تو عین الحیوۀ جان‌لب‌های روح‌بخش تو روح‌الامین عشق
سرسبز کرده نخل بلند وصال راخون حسین و اشک تو در سرزمین عشق
عشق شماست دین من و خواهم از خداروزی هزار بار بمیرم بدین عشق
بی‌مهر تو نبود و نباشد سعادتی‌از هیچ‌کس خدا نپذیرد عبادتی

بی‌مهر تو ریاض نیایش ثمر نداشت‌نخل بلند طاعت، جز شعله، بر نداشت
با ناله‌های گرم تو گر هم‌نفس نبودبوی خدا، نسیم لطیف سحر نداشت
بر پیکر شریف تو پیچید خویش رازنجیر عشق، جایی از این خوبتر نداشت
هفده ستاره شمس ولایت به نیزه داشت‌مثل تو پای نیزه و نی یک قمر نداشت
دیدند، در تو ای به نبی نور هر دو عین‌روح علی، روان حسن، غیرت حسین

ای در بلا سکوت تو بر لب پیام صبرایوب را ز روز نخستین امام صبر
جز مصطفی که صبر تو میراث شخص اوست‌از انبیا بلندتری در مقام صبر
هم سینه مقدس تو کعبه رضاهم قلب داغدار تو بیت‌الحرام صبر

ص: ۳۵۷

بر پای تو ز صبح ازل سجده رضادر دست توست تا ابدیّت زمام صبر
صبر تو گر نبود ز قرآن اثر نبودطوبای آرزوی نبی را ثمر نبود

گردون اسیر زمزمه عاشقانه‌اتمرغ سحر خموش به شوق ترانه‌ات

زینت گرفت از تو عبادت که در نمازززین‌العباد خوانده خدای یگانه‌ات
سرتاسر صحیفه که قرآن دیگر استشیرین عبارتی است ز ذکر شبانه‌ات
عنقای قاف قربی و در خاک بندگی‌آغوش کبریاست بلند آشیانه‌ات
خلق زمین چگونه شناسد مقام تو؟باریده آسمان به دعای غلام تو

غلامرضا سازگار «میثم»

آیه‌های مصحف

مرغ جان در سینه، حق حق می‌کندنطقم اعجاز فرزدق می‌کند
پای کوبد در دلم روح کمیتوز دمم جوشد ثنای اهل‌بیت
داشتم انس از ازل با درد عشقبوده‌ام از شیرخواری مرد عشق
سجده آوردم به خاک حمیری‌کرده‌ام از اهل معنی دلبری
ای ولیّ حق علی بن حسینای حسین بن علی را نور عین
بلبلم کن تا نواخوانت شومدعبلم کن تا ثناخوانت شوم

ص: ۳۵۸

السلام ای قاصد صحرای خون‌حامل منشور عاشورای خون
ای چراغ و چشم مصباح الهدی‌تا ابد بر کشتی دل ناخدا
قطب عالم مقتدای ساجدین‌سیّد العباد، زین‌العابدین
زلف حورا رشته قنداقه‌ات‌چشم رضوان خاک‌پای ناقه‌ات
ای سلام ما شب میلاد تو‌تا قیامت بر تو و اولاد تو
روی تو چون روی قرآن دلگشاست‌دست‌های بسته ات مشکل‌گشاست
ماه گردون نقشی از تصویر تو‌گردن خورشید در زنجیر تو
خشم تو خشم نبی خشم خدا‌چشم تو دل برده از چشم خدا
وحی منزل کُلّ قرآن در کفت‌وحی صاعد، آیه‌های مصحفت
ای نیاز آورده بر خاکت نیاز‌ای دم جان‌پرورت روح نماز

مرغ شب، محو مناجات شبت‌داده دل بر ذکر یارب یاربت
پاسخ راز و نیاز من تویی‌بال و پرواز نماز من تویی
شمع جان‌ها طلعت نورانی‌ات‌داغ دل‌ها پینه پیشانی‌ات
عید میلاد تو میلاد دعاست‌یاد تو یاد خدا یاد دعاست
همره میلاد بابا آمدی‌وه عجب روزی به دنیا آمدی
کعبه‌ای و کربلا آئینه‌ات‌یک جهان کرب و بلا در سینه‌ات
هم به چرخ آفرینش محوری‌هم ز ثاراللّه پیغام‌آوری
ای سپهر هشت خورشید کمال‌ای تمام اخترانت بی‌زوال
مدح تو تسبیح حیّ داور است‌ذکر ناب سنگ‌های مشعر است
حوض کوثر تشنه کام کام تو‌چاه زمزم سینه‌چاک جام تو
جود، هنگام دعا شرمنده‌ات‌ابر، بارد با دعای بنده‌ات
حجّ کعبه، دیدن رخسار توست‌کعبه خود در سایه دیوار توست
سنگ‌های بیت گویندت سلام‌تا کند دستت حجر را استلام

ص: ۳۵۹

چار رکن کعبه را دل سوی توحاجیان گردند گرد روی تو
با تماشای تو در بیت‌الحرام‌روز، آمد شام، در چشم هشام
پایه تخت ستمگر در گِل است‌دولت آل محمد صلی الله علیه و آله در دل است
آن که بر دل‌ها امامت می‌کندهر قیامش یک قیامت می‌کند
صبح، صبح از طلعت زیبای توست‌شام، شام از خطبه غرّای توست
ای براقت ناقه از گام نخست‌سیر معراجت چهل منزل درست
در پی طی چهل منزل خطرقاب قوسین تو آمد طشت زر

معجز عیسی به شأن تو کم است‌ای که از تو زنده جان عالم است
مرده دل، از تو احیا می‌شودهر کلامت صد مسیحا می‌شود
ای ششم معصوم ای دوّم علی‌ای امام چارم ای حق را ولی
وای بر من تو کجا و مدح من‌ذرّه از خورشید چون گوید سخن؟
وصف تو با خالق منّان توست‌انت زین العابدین در شأن توست
می‌سزد در صبح میلادت پدربوسدت سر تا به پا، پا تا به سر
بوسه او را بود تفسیرهااز نشان حلقه زنجیرها
گرچه در زنجیر، دستت بسته بودبذل دستت همچنان پیوسته بود
کیستم من سر به خاکت سوده‌ای‌مجرمی، بیچاره‌ای، آلوده‌ای
وه چه گفتم جمله بیچاره چیست‌آن که دارد مهر تو بیچاره نیست
مهر تو سوز دل دلسردهاست‌مهر تو درمان کلّ دردهاست
هر که هستم خواه زیبا، خواه زشت‌فاش گویم مهر تو یعنی بهشت
جنّت «میثم» تولّای شماست‌غرق در نور تجلّای شماست

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۳۶۰

شاه عالم

ای مهین بانوی ایران! شاه عالم زاده‌ای‌مادر توحید! توحید مجسّم زاده‌ای
نیستی مریم ولی مانند مریم زاده‌ای‌افتخار نسل آدم تا به خاتم زاده‌ای
آیت عظمی، ولی اللَّه اعظم زاده‌ای‌بلکه وجه‌اللَّه را در نقش آدم زاده‌ای
قلب قرآن، رکن ایمان، جان دین است این پسرسیّد سجّاد، زین‌العابدین است این پسر
حبّذا، مرآت حُسن دادگر آورده‌ای‌یا که همچون آمنه، پیغامبر آورده‌ای
یا ز جوف کعبه مولودی دگر آورده‌ای‌یا که زهرایی و شبّیر و شبر آورده‌ای
بر حسین بن علی زیبا پسر آورده‌ای‌یا برای عالم خلقت پدر آورده‌ای

این ششم معصوم این دوم علی چارم ولی است‌این فروغ چشم گریان حسین بن علی است
سالکان ره، چراغ راه دینش خوانده‌اندقاریان، طاها و قدر و یا و سینش خوانده‌اند
آسمانی‌ها همه ماه زمینش خوانده‌اندشاهدان، وجه خداوند مبینش خوانده‌اند
پیروان دین، امام چارمینش خوانده‌اندعابدان، پیوسته زین‌العابدینش خوانده‌اند

ص: ۳۶۱

چون به خاک آرد جبین، خاک درش گردد نمازوقت معراج دعا دور سرش گردد نماز

این نه یک طفل است این بر خلق عالم مقتداستاین نه یک نوزاد این یک عبد سر تا پا خداست

این همان شمس الضّحی نور الهدی بدر الدّجاستهم فدایی خدا هم خلق در کویش فداست

این فروغ انتها و این چراغ ابتداستاین زبان زنده سرهای از پیکر جداست

زیب بخش آسمان‌ها گرد راه ناقه‌اش‌بسته جان عالمی بر رشته قنداقه‌اش

از دم گرمش عبادت راست بر تن جان هنوزآب می‌نوشد ز اشکش خاک نخلستان هنوز

می‌درخشد مدح او در آیه قرآن هنوزمی‌زند گلبوسه بر خاک درش ایمان هنوز

می‌دمد از خاک راهش لاله و ریحان هنوزبارد از فیض غلامش ز آسمان باران هنوز

وصف مدحش از دم روح الامین آید به گوش‌نغمه‌های انت زین‌العابدین آید به گوش

این شنیدی زاده عبدالملک یعنی هشام‌خواست در بیت خدا آرد حجر را استلام

لیک ره بهر ورودش بسته بود از ازدحام‌ناگهان خورشید کعبه تافت در بیت الحرام

برد دل از بیت و از حجاج و از رکن و مقام‌راه بگشودند بر او با درود و با سلام

ص: ۳۶۲

با نگاهش کعبه گویی مرده بود و زنده شدیا حجر از شوق استقبال از جا کنده شد
حاجیان مبهوت و خدّام حرم حیران اوبیت، در طوف رخ همچون مه تابان او
داشت زمزم، زمزمه گردید مدحت خوان اوآسمان کعبه شد مشتاق و سرگردان او
خواست اسماعیل کانجا جان کند قربان اوخواست مردی از نشان و نام و قدر و شان او

آن ستمگر با تجاهل گفت نشناسم که کیست‌گرچه می‌دانست فرزند حسین بن علیست
ناگهان خون فرزدق از غضب آمد به جوش‌شد سراپا بحر طوفان و کشید از دل خروش
گفت تا کی می‌توان بست از تجاهل چشم و گوش؟کم رخ خورشید عالم‌تاب را در پرده پوش
از چه در توصیف آن آرام جان ماندی خموش‌عالمند از کوثر فیض مدامش جرعه‌نوش
عرش و فرش و چرخ گردون می‌شناسندش همه‌کوه و سنگ و دشت و هامون می‌شناسندش همه
این جوان را می‌شناسد مکّه و حلّ و حرم‌شهر بطحا گام‌گام از او همی بوسد قدم
اوست فرزند نبی کهف الوری خیر الامم‌از خدا نقش سلامش بسته در لوح و قلم
سازد از فیض کف دستش حجر را محترم‌هم عرب عارف بود بر قدر و جاهش هم عجم

ص: ۳۶۳

این که نشناسیش باشد جان جان عالمین‌نجل احمد، زاده زهرا علی بن حسین

این همان خیر العباد این پیشوای اتقیاست‌این ولیّ کبریا و این عزیز مصطفی است

این گرامی نجل شیر حق علیّ مرتضی است‌این به عالم مقتدا و این به آدم رهنماست

این خداوند حرم این عبد سر تا پا خداست‌این علی بن حسین بن علی مولای ماست

دشمنی با اوست کفر و دوستی با اوست دین‌در پناه اوست خلق اوّلین و آخرین

ای وجود اقدست جان حسین بن علی‌وی گل روی تو ریحان حسین بن علی

ای به روی دست، قرآن حسین بن علی‌ای چراغ و چشم گریان حسین بن علی

وی رخت خورشید تابان حسین بن علی‌وی کلامت خون جوشان حسین بن علی

خطبه‌های گرمت از زیر غل و زنجیرهامی‌زند بر قلب دشمن تا قیامت تیرها

کیست تا همچون تو معراج سپهر لا کنددامن ویران سرا را جنهٔالاعلا کند

شام را کرب و بلا از همّت والا کندبر فراز ناقه سِیر عالم بالا کند

طیّ راه عشق را با چشم خون پالا کندخاک را از اشک، غرق لؤلؤ لالا کند

ص: ۳۶۴

قصّه‌هایت غصّه‌ها را بر قلب «میثم» می‌دهدروز میلاد تو هم بوی محرّم می‌دهد

غلامرضا سازگار «میثم»

بهتر است

فضل تو هر جمله از صد عقد گوهر بهتر استبذل تو هر ذرّه از خورشید خاور بهتر است
چهره‌ات از آفتاب و ماه گردون خوب‌ترقامتت از قامت سرو و صنوبر بهتر است
نار قهرت ز آتش قهر سقر سوزنده‌ترسایه لطف تو از دامان مادر بهتر است
حلقه زنجیرت از زلف نگاران خوب‌ترخاک پای ناقه‌ات از مشک و عنبر بهتر است
نام شیرینت علی و کنیه‌ات زین العبادمهرت از جانی که بازآید به پیکر بهتر است
گوشه ویرانه از فیض مناجات شبت‌از منی و سینه سینا و مشعر بهتر است
گر خورد پیوند با اشک مناجات شبت‌قطره‌های اشکم از دریا و گوهر بهتر است
دشمنم گر با تو ریزد طرح مهر و دوستی‌دوستش دارم به چشمم از برادر بهتر است
گر تو آتش بر سرم ریزی عدو آبم دهدکافرم گر آب از او بستانم آذر بهتر است

ص: ۳۶۵

رفتنم بی‌تو به گلزار جنان باشد خطاماندنم پیش تو در صحرای محشر بهتر است
من چه گویم در ثنایت ای علی بن الحسین گفتن مدح تو با نطق پیمبر بهتر است
فاش گفتم فاش گویم کز همه طاعات حق‌دشمنی با دشمن اولاد حیدر بهتر است
گردبادی کز زمینت می‌وزد بر آسمان‌از دم صبح و نسیم روح‌پرور بهتر است
جنّتم باب‌البقیع توست یا باب المرادکز بهشت و هر چه در آن است این در بهتراست
خشم تو زقوم و مهرت کوثر از جام علیست‌بر عدو زقّوم و بر ما جام کوثر بهتر است
در تولّای شما فانی شدن عین بقاست‌ترک جان این جا ز جان ترک سر از سر بهتر است
تو همای عرشی و ما طایر بی‌بال و پردل نوازی هما از مرغ بی‌پر بهتر است
گرچه یکسان است با خاک مدینه تربتت‌پیش من از کعبه آن قبر مطهّر بهتر است
تا که از تکرار مدحت کام جان شیرین شوددر دهان وصف تو چون قند مکرّر بهتر است

یوسف یعقوب اگر آید سوی بازار شام‌فاش گوید یوسف زهرای اطهر بهتر است
رو به روی خاک پای ناقه‌ات بگذاشتن‌از مقام سروری بر هفت کشور بهتر است

با وجود زخم زنجیر و جراحات فزون‌جسم مجروح تو از روح مطهّر بهتر است
گرچه بستی بر جمال خود نقاب از گرد راه‌ماه رخسارت ز صد مهر منوّر بهتر است
اشک چشمانت ز مروارید غلطان پاک‌ترخون ساق پایت از یاقوت احمر بهتر است
رنج راه و طعن خصم و کام خشک و چشم تردر رضای حق، بلا، هر چه فزون‌تر بهتر است
گر بود دار بلا «میثم» سزای حرف حق‌چوب خشک دار ما از نخله تر بهتر است

غلامرضا سازگار «میثم»

دسته‌گل یاسین

بحر مواج ولا را گهری پیدا شدآسمانهای شرف را قمری پیدا شد
پدر پیر خرد را پسری پیدا شدهمه گفتند حسین دگری پیدا شد

مژده ای اهل ولا، باز ولی آمده است‌که علی بن حسین بن علی آمده است
ماه امشب عرق شرم ز پیشانی ریخت‌مهر انوار خود از بهر گل‌افشانی ریخت
آسمان از سر و رو، اختر نورانی ریخت‌نقل در مقدم آن بانوی ایرانی ریخت

اختر کشور ایران به جهان ماه آوردقرص خورشید به هنگام سحرگاه آورد

دخت ایران که به خلق دو جهان مام آمدآخر عزّو جلالش به لب بام آمد

ذره‌ای بود که بهتر ز مه تام آمدشهربانو که جهان بانوی اسلام آمد

پسری زاده که عیساست ز جان پا بستش‌می‌سزد مریم اگر بوسه زند بر دستش

پسری زاده علی نام و محمد مرآت‌چه پسر خاک رهش آبروی آب حیات

چه پسر عبد خدا و به‌خدا جلوه ذات‌به کمال و به جلال و به جمالش صلوات

یوسف فاطمه را نور دوعین آورده‌یا حسین دگری بهر حسین آورده

این پسر دسته گلِ دسته‌گلِ یاسین است‌این پسر طوطی گلخانه علّیین است

این‌پسر جان حسین‌است وروان دین‌است‌فاطمی روی علی خوی و نبی آیین است

این پسر کعبه و چشم همگان زمزم اوست‌زندگی‌بخش همه عالم و آدم، دم اوست

این کریمی است که دشمن همه شرمنده اوست‌این اسیری است که آزادی، یک بنده اوست

این خطیبی است که خون شهدا زنده اوست‌این خدا نیست ولی خلق جهان بنده اوست

این تجلای جمال ازلی می‌باشداین علی بن حسین بن علی می‌باشد

در سپهر عظمت ماه تمامش گویندشجر و کوه و در و دشت سلامش گویند

جن و انس و ملک و حور امامش گویندگرچه دشنام به دروازه شامش گویند

حبل ایمان همه از رشته قنداقه اوست‌سرمه چشم ملک خاک ره ناقه اوست

مخزن سرّ الهی است دل آگاهش‌حوریان فیض گرفتند زخاک راهش

رخ گل انداخته از بوسه ثاراللّهش‌زینب فاطمه مبهوت جلال و جاهش

این همان است که هستش چو به تاراج روددست در سلسله با ناله به معراج رود

این که خورشید غبار کف پایش گردداین که گردون سپر تیر بلایش گردد

این که جان ملک‌الحاج فدایش گرددقتلگه مروه و ویرانه صفایش گردد

آفرینش همه بر دامن او چنگ زنندغم ندارد زسرِ بامش اگر سنگ زنند

عشق و آزادی و ایثار و وفا مکتب اوبین طوفان بلا ذکر خدا بر لب او

می‌دهد جان به مَلَک زمزمه یا رب اوغل و زنجیر شده محو نماز شب او

در غل جامعه از جامعه می‌بود جداپای تا فرق خدا بود خدا بود خدا
این‌که هر سلسله را بار غمش بر دوش‌است گرچه‌نیش‌از همگان دیده کلامش نوش است
خطبه‌اش اهل ولا را همه‌جا در گوش استمسجد شام‌هنوز از سخنش مدهوش است

تا ابد از دم او در نظر خصم الهمسجد شام سیاه است سیاه است سیاه
ای که افراشته خود را به نماز تو، نمازوی به‌درگاه تو آورده دعا روی نیاز
به سر کوی تو ارواح رسل در پروازلف حورا کشد از حلقه زنجیر تو ناز

خرّم از آب و گل عشق تو آب و گل ماستجان مایی و گلستان بقیعت دل ماست
گلشن سبز محبت گلی از دامن توروزیِ عالمیان خوشه‌ای از خرمن تو
جان خلق دو جهان باد فدای تن تودست هر سلسله بر سلسله گردن تو

باغ عشق از گهر اشک تو آبادی یافتوز اسیری تو آزادگی آزادی یافت
من کی‌ام؟ ذاکر و مداح و ثناگوی توامفارغ از خود شده مشغول هیاهوی توام
پرورش یافته خاک سر کوی توامسایه پرورده‌ای از سرو لب جوی توام

ای به یک نیم‌نگه برده دل عالم رادستگیری کن در روز جزا «میثم» را

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۳۶۶

ص: ۳۶۷

ص: ۳۶۸

ص: ۳۶۹

سید سجاد

تا که روح القدسم از پی ارشاد آمدخاطر غمزده‌ام از قدمش شاد آمد
گفت برخیز و بگو مدحت چارم معصومآنکه از عز و شرف سرور اوتاد آمد
حضرت سید سجاد علی بن حسین که وجودش سبب و علت ایجاد آمد
به لقب سیّد سجّاد و علیّ ثانی‌بر ملایک زعبادت همه استاد آمد
والضّحی صورت و والشمس جمال آنکه زمهرهر شبانگه فقرا را پی امداد آمد

فقرا و ضعفا از کرمش برخورداربسته بند غم از لطف وی آزاد آمد
گفتم از عشق «صفا» مدح امام سجادتا که روح القدسم از پی ارشاد آمد

صفا تویسرکانی

آیه‌های نور

آیه‌های معرفت نقش است بر پیشانی‌اش‌مهر و مه مانند در آیینه حیرانی‌اش
می‌تراوید از وجودش عطر اخلاص و یقین‌سید سجاد علیه السلام شد، از سجده طولانی‌اش

ص: ۳۷۰

در منای عشق و ایثار و وفا روز ازل‌با ذبیح خویش، ابراهیم شد قربانی‌اش
مُصحف او را زبور آل احمد خوانده‌اندعارفان را فیض بخشد، مُصحف عرفانی‌اش
شاهد عشق و شهید زنده کرب و بلاست‌جلوه‌گر بین در چمن، گلزار و گل‌افشانی‌اش
روز عاشورا کنار قتلگاه لاله‌هاموج زد تصویر غم در دیده طوفانی‌اش
گرچه در ظاهر عدو بر گردنش زنجیر بست‌بود دشمن همچو نفس سرکشی زندانی‌اش
در غروب غم‌فزای کوفه و در شام غم‌شعله زد بر خرمن بیداد، خطبه‌خوانی‌اش
غنچه‌های عشق پژمردند از غم تا نسیم‌گفت روزی داستان عشق و سرگردانی‌اش
از هوای ابریِ چشمش دل عالم گرفت‌مزرع دین سبز شد از دیده بارانی‌اش
عمر او با یاد روز سخت عاشورا گذشت‌جاودان شد کربلا از گریه طولانی‌اش
آشکارا شد گهِ غسلِ تنِ رنجورِ اوبر فقیران نان و خرما بُردنِ پنهانی‌اش
از نسیم آستانش می‌وزد عطر بهشت‌فخر دارد جبرئیل از منصب دربانی‌اش
بهر کسب نور می‌تابد بر او خورشید و ماه‌حاجت نوری ندارد مدفن نورانی‌اش

ص: ۳۷۱

میزبانی می کند از زائرانش روز و شب کاش ای دل یک شبی بودیم در مهمانی‌اش
کوثر توفیق در دست «وفایی» داده است آن که تابد آیه‌های نور بر پیشانی‌اش

سید هاشم وفایی

مهر چارم

ای ماه منیر هفت طارم (۱) ۲۰
در چرخ وجود مهر چارم
نور ششم از چهارده نورروشن ز رخت جهان دیجوردر دیده شرع نور عینیپرورده دامن حسینی

شِبل (۲) ۲۱ علی و علی است نامت‌هم‌سنگ کلام حق کلامت‌ای خون خدای در وجودت‌اخلاص تو ظاهر از سجودت
خلقت، به طفیل آبرویت‌محراب بهشت آرزویت‌پیوسته خداست پیش چشمت‌وز بهر خداست مهر و خشمت
در صحنه کربلا و آن شوراز تیره سپهر شام عاشورهمچون مه نو طلوع کردی
برنامه خود شروع کردی‌در بستر تب که پیکرت کاست
آتش به عیادت تو برخاست‌ز آن آتش و تب به تاب بودی
لب تشنه کنار آب بودی‌گل می‌برد از عذار تو رشک
دارد رخ تو طراوت از اشک‌از چشم همیشه اشکبارت‌پیداست ملال بی‌شمارت
زان داغ که خود به سینه داری‌جا دارد اگر که خون بباری
ای رهبر ذوالکرام زینب‌از بعد حسین امام زینب

۱- . طارم: آسمان
۲- . شبل: شیربچه

ص: ۳۷۲

زینب که یگانه قهرمان بودبر خیل اسیر پاسبان بود
چون ذرّه که هست محوخورشیداز نور تو هر کجا درخشید
گر لطف تو یاورش نبودی‌غم از کف او، توان ربودی
ای سایه‌نشین کنج ویران‌وز نور تو آفتاب حیران
هر گونه بلا به جان خریدی‌تا آن که به مقصدت رسیدی
تا کاخ ستم خراب کردی‌وآن نقش، تو نقش آب کردی

سیّد رضا «مؤیّد»

گل گلزار توحید

شب دوشین جهان خرّم چو فردوس برین آمدچهارم اختر برج ولایت بر زمین آمد

نه تنها شهر یثرب بلکه عالم نور باران شدمنور گیتی از انوار رب العالمین آمد
حسین بن علی را آفرینش داد فرزندی‌کز آن مولود روشن چشم ختم المرسلین آمد
گل گلزار توحید و فروغ و دیده زهراسمی خسرو خوبان امیرالمومنین آمد
درخشید از سپهر آدمیّت مهر تابانی‌که روشن از جمالش ساحت عرش برین آمد
گرامی مادرش شاه زنان شهدخت ایرانی‌که در زهد و ورع با مریم و هاجر قرین آمد
چهارم حجّت بر حق که از الطاف یزدانی‌به درگاه خدا مخلوق را حَبلُ الْمَتین آمد
جلالت بنده درگاه و عزّت آستان‌بوسش‌به شوکت محفل احرار را مسند نشین آمد

ص: ۳۷۳

جهانی را به دانش رهبر و افلاك را محوربه احسان و کرم سرحلقه اهل یقین آمد
ادیبان و حکیمان در برش اطفال ابجد خوان‌نوآموز کلاس مدرسش روح الامین آمد
به هنگام عبادت آن چنان خاضع که در وصفش‌ندای روحبخش انت زَینُ العابدین آمد
به حلم و صبر و تقوا و عدالت در همه عالم‌سر آمد از تمام صالحین و ساجدین آمد
به حشمت چون سلیمان عالمی در تحت فرمانش‌ز رأفت بی پناهان را بهین یار و معین آمد
چه گوید طبع «فولادی» به مدحش یا چه بنویسدکه دارای علوم اولین و آخرین آمد

حسین «فولادی» قمی

قبله امید

رهبر عالم امام الساجدین‌کنز علم اوّلین و آخرین
حجّت بر حق علی بن الحسین‌بوالحسن سجّاد زین العابدین
بر قضا و بر قدر فرمانرواخادم درگاه او روح الامین
عالم امکان مطیع امر اوقدرت خلّاقه‌اش در آستین
گردش افلاك را او محور است‌حکمران بر آسمان و بر زمین
صورتش مرآت ذات بی مثال‌رأفت و حلمش چو ختم المرسلین
حشمت اللَّه چون سلیمان زمان‌محفل احرار را مسند نشین

صد چو حاتم ریزه‌خوار سفره‌اش‌خازن ارزاق رب العالمین
گر سخاوت را کنند انگشتری‌او بر آن انگشتری باشد نگین
نا امید از درگهش هرگز نرفت‌اهل حاجت از یسار و از یمین

ص: ۳۷۴

قبله امید محرومان دهرشافع امت به روز واپسین
ملجأ درماندگان روزگارنور حق سرحلقه اهل یقین
برده میراث شجاعت از حسین‌صولتش هم‌چون امیر المؤمنین
آنچه را خوبان عالم داشتندداشت یک جا آن امام راستین
شد جهان چندی به وفق دشمنان‌دست جور آمد برون از آستین
شیر حق در بند زنجیر اوفتادشیر را زنجیر شاید این چنین
زاده شیر خدا شیر خداست گرچه باشد در غل و زنجیر کین
در میان مجلس شوم یزیدبا چنان نطق و بیان آتشین
نهضتی ضد یزید ایجاد کردبر ملا شد راز مکر مشرکین
کاخ استبداد را ویرانه کردزیر و رو شد پایگاه ضدّ دین
یک ورق بر دفتر تاریخ زدشرک را زد مهر باطل بر جبین
عیش و شادی شد بدل بر اشک و آه گشت مجلس با غم و محنت قرین
ریشه بیداد را بر باد دادآفرین بر این شهامت، آفرین
گاه «فولادی» گدای کوی اوست گاه در صحرای جودش خوشه چین

حسین «فولادی» قمی

قلب محراب

ای حدیث قلم را بهانه!شعرِ دیباچه عاشقانه!
باغ اگر روح سبزینه دارداز تبار تو دارد نشانه
از بهار حضور تو آموخت گل الفبای سرخ ترانه

پشت نجوای سبز درختان‌می‌زند شعر شادی جوانه
قصه سجده کهکشان راگوش جانت شنیده است یا نه؟
سر زد از آسمان ولایت‌آفتاب بلند آشیانه
با شکوه شب افروز خورشیدعشق از قلب محراب جوشید

ص: ۳۷۵

ای عطش! روح باران مبارک!خنده گل به یاران مبارک

روی لبهای خشک بیابان‌بوسه چشمه‌ساران مبارک

بر سکوتی که در دشت جاری است‌نغمه جویباران مبارک

در خزانی که از غصه زرد است‌طرح سبز بهاران مبارک

بر لب صخره‌های عطشناک‌جوشش آبشاران مبارک

بر تن سبز دشت نیایش‌نبض آیینه‌داران مبارک

عشق آیین دیگر پذیرفت‌زندگی رنگ باور پذیرفت

کوچه را باز با گل ببندید!باغ را بهر بلبل ببندید!

روی آبی‌ترین آسمانهامثل رنگین کمان پل ببندید!

باز بر شانه روشن روزگیسوانی ز سنبل ببندید!

همچو زنجیر بر پای دلهارشته‌ای از توکل ببندید!

مثل خورشید باغ نگه رادر مسیر تکامل ببندید!

بر حریم نگاه خود از شوق‌چلچراغ توسل ببندید!

عشق در روح سجاد جاری است‌شب ز فانوس کویش فراری است

تا تو بالا زدی آستین رابرگرفتی به کف دست دین را

از تو ای آسمانِ دعاپوش‌سجده فهمید علم الیقین را

بی‌حضور تو دریا سراب است‌قطره آموخت از آب این را

بی‌تو خورشید در کوچه گم کردآسمانی‌ترین همنشین را

ماه هم بی‌نگاه تو نگذاشت‌روی سجاده شب جبین را

سر کن ای خامه! در خانه نورجلوه سیدالساجدین را

کز گل روی او در ظهور است‌آنچه در بطن خورشید نور است

آسمان! چشم بارانی‌ات کو؟قلب دریای طوفانی‌ات کو؟

ص: ۳۷۶

بر درختان خشکیده یأس‌باغبانِ پریشانی‌ات کو؟
ما اسیران جسمیم ای عشق!دستِ جان بخش روحانی‌ات کو؟
باز در بستر دل فتادیم‌ای خدا! دست درمانی‌ات کو؟
تا حریمت رهی نیست ای عشق!دشت تبدارِ پیشانی‌ات کو؟
بی‌تو بنیان هستی بر آب است‌ای بنای شرف! بانی‌ات کو؟
گرچه از آیه آب خواندیم‌در دیار عطش تشنه ماندیم
غصه‌ای را که در دل نهان داشت!از زمین شعله تا آسمان داشت!
آسمانی‌تر از سیر خورشیدخانه در کوچه‌ای بیکران داشت!
خسته در بستر غم به سر بردتا که در وادی عشق جان داشت!
هرم داغی که در سینه‌اش بودریشه در عمق آه و فغان داشت!
روی آیینه چشمهایش‌دشت در دشت از غم نشان داشت!
زیر نجوای رود نگاهش‌آبشاری به دامن روان داشت!
بس که از آتش گریه افروخت!ماه در برکه آسمان سوخت!
چیست دریا؟ سبوی مدینه‌جرعه‌نوشی ز جوی مدینه

چون نگاه شفق از عطش سوخت‌باغ در آرزوی مدینه
هر چه برخاست بر کوچه افتادخاک از شوق کوی مدینه
نبض گرم قناری شب و روزمی‌چکد از گلوی مدینه
می‌زند شانه با اشک مهتاب‌باد هر شب به موی مدینه
روح دریایی‌ام چون پرستومی‌کشد پر به سوی مدینه
کاش ای بهترین آیه عشق!با تو بودیم همسایه عشق!
باغ آیینه‌ها کن دلم را!سبز کن دشتِ بی‌حاصلم را!
چون گلوبند خورشید در شب‌روشن از نور کن محفلم را!
در مسیر نیایش بیفکن‌روی سجاده گُل، گلم را!
کوچه تا مرزِ بن‌بست جاری است‌از نگاهم بخوان مشکلم را!

ص: ۳۷۷

با فروغ محبّت- در این دشت-آشنا کن دل غافلم را!

تا بیابم ز انوار عشقت‌در شبی تار، سرمنزلم را!

عشق را با دلم آشنا کن!هستی‌ام را به راهت فنا کن!

غلامرضا شکوهی

ص: ۳۷۸

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

سفیر عشق

آوازه آن سفیر عشق ازلی‌پیچید به هر دیار، با صوت جلی
هرجا که قدم نهاد و هرجا که نشست‌صد قافله شد اسیر اولاد علی علیه السلام

(۱) ۲۲

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

پیام عاشورا

هرگز نگذاشت تا ابد شب باشداو ماند که در کنار زینب باشد
سجاد که سجاده به او دل می‌بست‌تدبیر خدا بود که در تب باشد

منیره هاشمی

سجاده

قد قامت تو کلام عاشورا بودآمیخته با قیام عاشورا بود
سجاد! پس از غروب آن ظهر غریب‌سجاده تو پیام عاشورا بود

منیره هاشمی

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

ص: ۳۷۹

سوگ سروده‌ها

ماتم سجاد

دل سودا زده‌ام ناله و فریاد کندهر زمان یاد غم حضرت سجاد علیه السلام کند

بی گمان، اشک به رخساره بریزد از چشم‌هر که یادی زغم آن شه عُباد کند
بود در تاب و تب و بسته به زنجیر ستم‌آنکه خلقی زکرم، از الَم، آزاد کند
به جز از شمر ستمگر، نشنیدم دگری‌باتن خسته، کسی این همه بیداد کند
تن تب‌دار و اسیری و غم کوفه و شام‌وای اگر شکوه این قوم، بر اجداد کند
خون ببارد ز دو دیده به غم مرگ پدرچون که از واقعه کرب و بلا یاد کند
غیر زینب علیها السلام، که بود قافله‌سالار وفاکس نبودی که بر آن غمزده امداد کند
نتوان ماتم سجاد علیه السلام نوشتن «خسرو»دل اگر سنگ بود ناله و فریاد کند

سیّدمحمّد خسرونژاد «خسرو»

سوز دل

چو یاد آید مرا از حضرت سجاد علیه السلام یا زهراکشم از سوز دل، در ماتمش فریاد یا زهرا

ص: ۳۸۰

بسوزد شیعه را دل، کان یگانه حجّت داورغمین شد از جفای دهر بی‌بنیاد یا زهرا
شود جان‌ها فدای آن عزیز جان پیغمبر صلی الله علیه و آله که از زهر جفای دشمنان، جان داد یا زهرا
خدا زین العبادش خواند اما آن ولی حق‌نبودی لحظه‌ای در این جهان، دلشاد یا زهرا
ولید از کینه دیرینه خود کرد مسمومش‌زدنیا رفت دلخون، زینت عُباد یا زهرا
نگویم از زمین کربلا و از مصیباتش‌که دل‌ها خون شود از آن همه بیداد یا زهرا
نمی‌گویم چه حالی داشت آن مولا چو دید از غم‌غزالان حرم را در کف صیاد یا زهرا
پس از قتل پدر، تا آخرین دم، ناله کرد از غم‌به وادی مدینه، آن شه ایجاد یا زهرا
منم «سروی» که تلخ آید به کامم شهد و شیرینی‌چو یاد آید مرا از ماتم سجاد علیه السلام یازهرا

قاسم سرویها «سروی»

یاد کربلا

از گلستان لاله‌های پرپرم آید به یاداز نیستان داغ‌های خاطرم آید به یاد
با دل خود هر زمانی را که خلوت می‌کنم‌در اسارت آنچه آمد بر سرم آید به یاد
سالها از ماجرای کربلا بگذشت و بازهر نظر آن صحنه حزن آورم آید به یاد
هرکجا آب است آتش می‌زند بر جان من‌چون نوای آب آب خواهرم آید به یاد

هرجوانی را که می‌بینم به یاد کربلاگاهی از قاسم گهی از اکبرم آید به یاد
چونکه بینم شیرخواری را کنار مادرش‌از رباب و گریه‌های اصغرم آید به یاد

ص: ۳۸۱

می‌شوم ازآتش شرم و محن چون‌شمع آب‌چون زحال عمه غم‌پرورم آید به یاد
من که بر جسم پدر از بوریا کردم کفن‌روز و شب آن‌جسم از جان بهترم آید به یاد
حنجر خونین او بوسیدم و کردم وداع‌وای دل چون آن وداع آخرم آید به یاد
چونکه بینم کودکی سرگرم بازی با گلی‌سرگذشت خواهر کوچکترم آید به یاد

سیّد رضا «مؤیّد»

یعقوب آل عصمت

ای تشنه‌ای که بر لب دریا گریستی‌از دیده خون ز مرگ احبّا گریستی
تنها نه بهر تشنه‌لبان اشک ریختی‌دیدی چو کام تشنه سقا گریستی
یعقوب آل عصمت اگر خوانمت رواست‌چون در فراق یوسف زهرا گریستی
آن جا پدر ز هجر پسر گریه کرد لیک‌این جا تو در مصیبت بابا گریستی
گاهی به یاد وقعه خونین کربلاگاهی به یاد شام غم‌افزا گریستی
بگذشت چون به پیش رخت سرو قامتی‌بر قلب داغدیده لیلی گریستی
در ماتم سه ساله بی‌یاور حسین‌بر سوز آه زینب کبری گریستی
بودی مدام صائم و قائم تمام عمرروز اشک غم فشاندی و شبها گریستی
«مردانی» از مصیبت جانسوی عابدین‌تا باشدت ذخیره به فردا گریستی

محمدعلی مردانی

زینت سجاده عشق

بعد از آن واقعه سرخ، بلا سهم تو شدپیکر سوخته کرب و بلا سهم تو شد
بعد از آن واقعه هفتاد و دو آیینه شکست‌ناگهان داغ دل آینه‌ها سهم تو شد

ص: ۳۸۲

بعد از آن واقعه آشوب قیامت برخاستبر سر نیزه سر خون خدا سهم تو شد
بعد از آن واقعه خون جوش زد از چشمانتخطبه اشک برای شهدا سهم تو شد
بعد از آن واقعه در هروله آتش و خوندر شب خوف و خطر خطبه «لا» سهم تو شد

بعد از آن واقعه در فصل شبیخون ستم‌خوردن زخم زشمشیر جفا سهم تو شد
خیمه نور تو در فتنه شب سوخت ولی‌کس نپرسید که این ظلم چرا سهم تو شد
بعد از آن واقعه، ای زینت سجاده عشق!از دلت آینه جوشید و دعا سهم تو شد
بعد از آن واقعه، ای کاش که می‌مردم من‌مصلحت نیست بگویم که چه‌ها سهم تو شد
بعد از آن واقعه سرخ حقیقت گل کردکربلا در تو درخشید، خدا سهم تو شد

رضا اسماعیلی

اندوه سر به مهر

خورشیدوار اگرچه تو تب‌دار مانده‌ای‌با چشمهای سوخته بیدار مانده‌ای
وقتی ستاره‌ها همگی پلک بسته اندآیینه‌ای فراروی انظار مانده‌ای
در سوز و ساز خرمن گلبرگهای سرخ‌باران اشک بر سر گلزار مانده‌ای
تا قافله از این همه پاییز بگذردبادستهای سبز علمدار مانده‌ای
اندوه سر به مهر تو را فاش می‌کننداین سجده‌ها، چو رازنگهدار مانده‌ای

محمد تقی اکبری

ص: ۳۸۳

این دور رفت و ...

زنجیر اگر دلیل بریدن شود بد است‌نه آن که اتصال مسافر به مقصد است
این جا نپختگی است نرفتن میان بندای خوش اسارتی که اسیرش زبانزد است
باید هنوز یار نگفته قبول کردباید نرفت اگر که صلاحش «بماند» است
نوشیدن از شهادت- این جام خاص هم-گر قیمتش خرابی میخانه شد رد است
او می‌دهد پیاله ولی این که تا کجانوبت کفاف می‌کند، آمد، نیامد است
این دور رفت و نوبت نوشیدنت گذشت‌سهم تو آبیاری باغ محمّد است

عباس چشامی

میراث دار خون و خطبه

گل کرد خون و غریبی در عمق چشمان سجّادآتش گرفت و فرو ریخت با خیمه‌ها جان سجّاد
دردی بزرگ و صمیمی با دست خود شانه می‌زدبر روح عصیانگر باد، موی پریشان سجاد
طوفان سختی خبر داد: یک مرد از اسب افتادسجاده‌ها گُر گرفتند از اشک پنهان سجاد

ص: ۳۸۴

آیینه‌ها ضجّه کردند با سینه‌ای پاره پاره‌وقتی که رنج اسارت گردید مهمان سجاد

گنجشکهای هراسان، آشفته سر می‌دویدندگاهی به دامان زینب، گاهی به دامان سجاد
یک کاروان غیرت و درد با قفل و زنجیر می‌رفت‌میراث خون بود و خطبه، میراث دستان سجاد
برنیزه‌های اسیری صد شعله رویید وقتی‌گل کرد خون و غریبی در عمق چشمان سجاد

منیژه درتومیان

غروب سرخ کبوتر

شب بود و درد و پریشانی، شب بود و اسبهای رها در بادگویی زمین تبلور ماتم بود، گویا زمان گواهی بد می‌داد
محزون و دل شکسته و نا آرام، در لحظه‌های ناخوش و نافرجام‌حالت چگونه بود زمانی که، خورشید هم به روی زمین افتاد
چشمان سوگوار شما می‌دید مرگ شکوفه‌های شقایق راسهم شما چه بود، نمی‌دانم، جز درد و ناله و عطش و فریاد
ای کاش هرم آه آن روز آتش به دشت فاجعه می‌افشاندآن اتفاق سرد نمی‌افتاد، در آن زمین مرده نا آباد
آری زمان زمانه سختی بود دیدی هر آنچه را که نباید دیددیدی غروب سرخ کبوتر را، قربان دردهای دلت سجّاد

مژگان دستوری

ص: ۳۸۵

نجوای عاشقانه

آقا سلام بر تو و شام غریب توآقا سلام بر دل غربت نصیب تو
از راه دور با دل رنجور آمدی‌مرهم به غیر صبر ندارد طبیب تو
باغ از صدای زمزمه، از عطر گل تهی است‌جا مانده در خرابه مگر عندلیب تو؟
تصویر کربلاست که همواره روشن است‌در چشمه زلال نگاه نجیب تو
رفتی و قرنهاست که تکرار می‌شودنجوای عاشقانه «امّن یجیب» تو

فاطمه سالاروند

آغوش سجاد

وقتی که در نینوا شد آتش هم آغوش سجادبر قامت شعله پیچید، فریاد تن‌پوش سجاد
گل واژه‌های نبوت در بغض مهتابی شب‌تفسیر خون و عطش را خواندند در گوش سجاد
چون برکه تلخ ماتم جاری شد از سینه دشت‌زهری که دشمن فرو ریخت در چشمه نوش سجاد
همراه آهی پیاپی تا آخرین لحظه عمرباری به سنگینی کوه افتاد بر دوش سجاد

ص: ۳۸۶

روزی که از ابر اندوه تاریک شد چشم خورشیدروشن شد از پرتوی اشک شبهای خاموش سجاد
همواره چون بغض باران بر لب حدیث عطش داشت‌می‌شد زهر جرعه آب، غمناله چاووش سجاد
وقتی که ابر نگاهش سرشار از گریه می‌شدهر قطره در ساغر دشت می‌گشت مدهوش سجاد

گر انتظار قلم را، در برکه فریاد می‌کردصدها صحیفه سخن داشت لبهای خاموش سجاد
گلبوته‌های اجابت از باغ تسبیح می‌رست‌صد سینه یاد خدا بود در اشک خود جوش سجاد

غلامرضا شکوهی

نیمی از کربلا

تو را در کجا، در کجا دیده بودم؟تو را شاید آن دورها دیده بودم
تو را ای تمام دست آفتابی‌شبی در حدود حرا دیده بودم
تو را در حرا، در حرم، در مدینه‌تو را در صفا، در منا دیده بودم
تو را بین محراب خونین کوفه‌تو را در مقام رضا دیده بودم
تو را در همان جا که خورشید گل کردکنار همان نیزه‌ها دیده بودم
تو را بین گلهای خونین بی سرتو را ... آه! ای کاش نادیده بودم
تو را بیست منزل در آغوش آهن‌در امواج جور و جفا دیده بودم
من از روز اول که محو تو گشتم‌تو را نیمی از کربلا دیده بودم
تو را کوهی از صبر، انبوهی از عشق‌تو را سوره‌ای از خدا دیده بودم
تو را شیر مردی که در اوج سختی‌نشد از خدایش جدا، دیده بودم

ص: ۳۸۷

تو را با صفا چون بهار پرستش‌تو را روح سبز دعا دیده بودم
تو مثل دل من غریبی، عجیبی‌تو را با دلم آشنا دیده بودم

محمد فخارزاده

دامن خیمه به بالا بزن ...

گرچه تا غارت این باغ نمانده است بسی‌بوی گل می‌وزد از خیمه خاموش کسی
چه شکوهی است در این خیمه که صد قافله دل‌می‌نوازند به امید رسیدن، جرسی
دامن خیمه به بالا بزن ای گل! که دلم‌جز پرستاری درد تو ندارد هوسی
ای صفای سحری جمع به پیشانی تو!باد پاییم و به گردت نرسیده است کسی
بر سر دار تمنای تو گل کرد مسیح‌یافت از شعله ادراک تو موسی قبسی
راهی ام کن به تماشای جمالت، بگذار!بر سر سفره سیمرغ نشیند مگسی

چه صمیمی است خدایی که تو یادم دادی!لطف محض است اگر نیست جز او دادرسی
باز شب آمد و من ماندم و این گریه و نیست‌جز ابو حمزه طوفانی تو همنفسی

محمد فخار زاده

ص: ۳۸۸

یادگار زلال محرّم

ای پر از بوی باران و شبنم‌یادگار زلال مُحرم

غربت آلوده درد و ماتم‌سیّد و سرور اهل عالم

می‌شوم محو چشم تو کم‌کم‌زاده مروه و نور و زمزم

دل به آیینه‌ها بسته‌ام عشق!خسته‌ام، خسته‌ام، خسته‌ام عشق!

درد در باورت ریشه داردعشق در پیکرت ریشه دارد

غم در اشک ترت ریشه دارددر دل مادرت ریشه دارد

عاشقی در سرت ریشه داردسوختن در پرت ریشه دارد

سوختن سرنوشت تو بوده استعاشقی در سرشت تو بوده است

حضرت عشق محو نگاهتآسمان کشته روی ماهت

ای صحیفه دعای پگاهتدل پریشان چو موی سیاهت

ای فقط بی‌گناهی گناهتزینبِ خسته پشت و پناهت

شام بود و سیاهی چه کردی؟با سپاه تباهی چه کردی؟

قصه عشق بی‌انتها بوددستهایت به سوی خدا بود

شور در پرده نینوا بوددر اشارات چشمت شفا بود

کوفه هرچند ماتم‌سرا بودباز قرآن سر نیزه‌ها بود

ای دعای زلال صحیفه‌زخمیِ دودمان سقیفه

کاروان کاروان درد یک سوکوفه ناجوانمرد یک سو

خطبه‌های ره‌آورد یک سوبرگ‌ریزان، شب زرد یک سو

ص: ۳۸۹

غربت مرد شبگرد یک سوظلمت شام نامرد یک سو

ای پرنده قفس آسمانی‌سرنوشت تو آتش‌نشانی

جز غم و غصه آیا چه دیدی؟غیر سختی ز دنیا چه دیدی؟

در عطش، روح دریا چه دیدی؟یا امامی و مولا چه دیدی؟

بر سر نیزه امّا چه دیدی؟غیر قرآن عظمی چه دیدی

باز هم فصل امّن یجیب است‌عشق بر نیزه آری عجیب است

خطبه ات چیست جز شعر پروازکربلای دگر کردی آغاز

ای صحیفه تو را مهر اعجازبا شب عاشقان گشته دمساز

خوانده است از لبت عشق آوازکربلا زاده کربلاساز

جان مولا مرا مبتلا کن‌درد دیرینه‌ام را دوا کن

آرزومند دیدار عشقیم‌تشنه رقص بر دار عشقیم

عاشق چشم بیمار عشقیم‌جملگی یاور و یار عشقیم

خادم خیل انصار عشقیم‌تا دم مرگ دلدار عشقیم

غصه‌ام گرچه پایان نداردردِ عشق است و درمان ندارد

جانِ مولا مرا مبتلا کن‌درد را با نگاهی دوا کن

سینه را سرزمین صفا کن‌نیمه‌شبها برایم دعا کن

اشک را با نگه آشنا کن‌درد دیرینه‌ام را دوا کن

دارم آری نشان فرزدق‌قسمتم کن زبان فرزدق

می‌رسد مردی از نسل زهراروزی از روزها بی‌محابا

ص: ۳۹۰

تا بگیرد در این بی‌کسی‌هاعاقبت انتقام شما را

می رسد عاقبت روح دنیامی رسد مقتدای مسیحا
می رسد مردی از نسل احمدقائم خاندان محمد

هاشم کرونی شیرازی

صحیفه محرم

ای ناب‌ترین قصیده غم‌سجاده صحیفه محرم
تو کوکب چارمین خاکی‌یا سید عابدین عالم
این نای تو نینوای فریادجان سوخت به بانگ نایت از غم
گل روضه سرخ کربلایت‌از خون شهید عشق خرّم
نام تو به سجده گاه تاریخ‌روشن ز فروغ اسم اعظم
در باغ بهشتی دعایت‌گل کرده زبور جان آدم
با زمزم آسمانی توجاری شده چشمه‌های زمزم
سیراب ز کوثر کلامت‌گلهای بهشت آسمان هم
ای باغ رسالت از تو پر گل‌وی خوی تو چون رسول خاتم
هر صفحه‌ای از صحیفه توبر زخم عمیق شیعه مرهم

نصراللَّه مردانی

زخمی‌ترین فریاد

جا مانده از خورشیدهای آتشین در بادیک آفتاب تشنه، یک زخمی‌ترین فریاد
اردیبهشتی بود سرشار از حسین عشق‌پیچیده در آهش عطشهای تب مرداد

ص: ۳۹۱

دست یزید فتنه را در شام شب رو کردحرفش طنین نور در شب‌های استبداد
ارثی که از آیینه‌ها می‌سوخت در جانش‌صد کربلای تشنه را شوق عطش می‌داد
یک حس سرخ نینوایی، یک صدای سبزدر اضطراب خیمه‌ها پیچید، یا سجاد!

حیدر منصوری

در غروبی نفس‌گیر

پیش چشمم تورا سربریدنددستهایم ولی بی‌رمق بود
بر زبانم در آن لحظه جاری‌قل اعوذ بربّ الفلق بود

گفتی «آیا کسی یار من نیست»قفل بر دست و دندان من بود
لحظه‌ای تب امانم نمی‌دادبی تو آن خیمه زندان من بود
کاش می‌شد که من هم بیایم‌در سپاهت علمدار باشم
کاش تقدیرم از من نمی‌خواست‌تا که در خیمه بیمار باشم
ماندم و در غروبی نفس گیرروی آن نیزه دیدم سرت را
ماندم و از زمین جمع کردم‌پاره‌های تن اکبرت را
ماندم و تا ابد دادم از کف‌طاقت و تاب بعد از ابوالفضل
ماندم و ماند کابوس یک عمرخوردن آب بعد از ابوالفضل

ص: ۳۹۲

ماندم و بغض سنگین زینب‌تا ابد حلقه زد بر گلویم
ماندمو دیدم افتاده بر خاک‌قاسم آن یادگار عمویم
گفتم ای کاش کابوس باشدگفتم این صحنه شاید خیالی است
یادم از طفل شش ماه آمدیادم آمد که گهواره خالی است
پیش چشمم تو را سر بریدنددستهایم ولی بی‌رمق بود
بر زبانم در آن لحظه جاری‌قل اعوذ برب الفلق بود ...

افشین علاء

مدینه کربلا را می‌شناسد

مدینه، کربلا را می‌شناسدصدای آشنا را می‌شناسد

مدینه مثل کوفه بی وفا نیست‌مدینه مثل شام پر جفا نیست
«نی» از جانش «نوا» را دوست داردمدینه، کربلا را دوست دارد
چو زهرا از علی آن شب جدا شدمدینه مادر کربُ و بلا شد
شبی که فاطمه در بستر افتادمدینه، کربلا را پرورش داد
کنشت و کعبه و دیر از حسین است‌مگر که کربلا غیر از حسین است؟!
مدینه راه و رسمش آشنایی است‌هوا و آب و خاکش کربلایی است
مدینه، منبع خون خدا بودمدینه، ابتدای کربلا بود
مدینه سینه راز حسین است‌مدینه خط آغاز حسین است
بنا در کربلا، خشت از مدینه‌زمین از کربلا، کشت از مدینه
در میخانه هستی مدینه است‌محیط و مرکز مستی مدینه است
مدینه مبدأ تاریخ درد است‌شروع قصه نامرد و مرد است
مدینه زادگاه زخم شیعه است‌و او، اول گواه زخم شیعه است

ص: ۳۹۳

دمی که فاطمه افتاد و جان باختقیامت از مدینه قد بر افراخت

از آن ساعت که زهرا غرق خون شدمدینه مطلع الفجر جنون شد

مدینه، کوثر کو؟ کوثرت کو؟مزار دختر پیغمبرت کو؟

مدینه راز دار زخم شیعه استبقیعش در حقیقت گنج شیعه است

مدینه، تو دیار درد و عشقیتوکی مانند کوفه یا دمشقی؟

سلام ای شهر مهر و آشنایی‌شکایت دارم از فصل جدایی

سلام ای شهر جدّ و مام و بابم‌مدینه، کربلا کرده کبابم!

مدینه خوب ما را می‌شناسی‌تو خاک کربلا را می‌شناسی

من آن تنها گل باغ حسینم‌حسین فاطمه را نور عینم

مگو این آشنای دور، این کیست؟کسی جز شخص زین العابدین نیست

«چه می‌خواهی از این حال خرابم»مدینه، کربلا کرده کبابم!

مدینه باز کن دروازه ات راو بنگر میهمان تازه ات را

نوایی که چنین ناله زنان استصدای بغض زنگ کاروان است

رسیده کاروانی غرق ماتم‌محرم در محرم در محرم

رسیده کاروانی خورد و خسته‌پر از دلهای زخمی و شکسته

ره آوردش به غیر از اشک و غم نیست‌حرم دارد ولی میر حرم نیست

صدایی که طنین شور و شین استنوای کاروانِ بی حسین است

بیا بنگر مدینه کاروان رابببین از کربلا برگشتگان را

سفر ما را ز همدیگر جدا کردنمی‌دانی سفر با ما چها کرد

نبودی تا ببینی ای مدینه‌وداع زینب و اشک سکینه

نمی‌دانی چها با ما عطش کردسکینه از عطش صد بار غش کرد

پرستوهای عاشق دسته دسته‌سفر کردند با بال شکسته

ستم بر آل طاها شد مدینه‌و دین پامال دنیا شد مدینه

نگین سبز خاتم را شکستندحریم اسم اعظم را شکستند

مدینه آن سری که تاج دین بودسزایش آه آیا این چنین بود؟

ص: ۳۹۴

به سینه نینوایی ناله دارمغم هفتاد و دو آلاله دارم
رسول زخمهای کربلایمیگانه وارث خون خدایم
مدینه تازه این آغاز راه استدمی بی کربلا بودن گناه است

مدینه، فصل سخت صبر تا کی؟بماند ماه پشت ابر تا کی؟
مگو با من که دیگر وقت دیر استکه خط عشق پایان‌ناپذیر است
قسم بر زخم، اگر چه غرق دردمولی یک گام از این ره برنگردم
همان دم که پدر افتاد و جان دادتمام کربلا بر دوشم افتاد
من آن دنباله خون حسینمپسر نه، بلکه مفتون حسینم
منم از عشق خط یادگاری‌منم حیدر تباری ذوالفقاری
زبانم سرخ و اشکم تیغ الماس‌منم من، امتداد دست عباس
مپرس از من چرا در پیچ و تابم‌مدینه، کربلا کرده کبابم!
نی ما تا قیامت ناله داردمدینه، کربلا دنباله دارد

خلیل ذکاوت

ماندهای تا برود عشق به اوج ملکوت

ماندهای تا بکشی بار مصیبتها راتا که آتش زنی از داغ، دل دریا را
ماندهای تا برود عشق به اوج ملکوتتا نگیرد نگه آینه را زنگ سکوت
سبز مثل حسن و سرخ چنان خون خدادست عباسی هر چند از او گشته جدا
حلق اصغر شرر خون زده بر حنجر توشعله از دیده کشیده است علی اکبر تو

ص: ۳۹۵

درد در سینه آن امت بی درد نبودآه در شام سیه جز تو کسی مرد نبود
مرد بود آری همرزم تو زینب، زینب‌خطبه‌ای خواند که آتش زد بر خرمن شب
چه به او گفتی آن دم که فرو مرد قرار؟عمه آرام شو! آرام، که فرداست بهار
پشت ما گر چه ز بد عهدی این قوم شکست‌کشتی نوح زمان در گل و خوناب نشست
گرچه بر نی شرر خون خدا را دیدی‌اشک و مشک و علم و دست جدا را دیدی
گرچه از داغ یتیمان تو گرفتی آتش‌همه سان سوختی و گشتی خاکستروش
باز ای خاکستر! باید ققنوس شوی‌خلق را در شب نفرین شده فانوس شوی

عمه آرام شو! آرام، علی می‌ماندشیعه را باز به میقات خدا می‌خواند
گفتی آرام و آرام شد آن دریا بازمرد بودی که تحمل به تو می‌برد نماز
در خودت سوختی و شام تماشایت کرداین چنین بود که طغیان دل دریایت کرد

زاده مکّه تویی، سعی صفا یعنی تو،پسر پیغمبر، شیر خدا یعنی تو
لاله سرخ شهامت که شکفتی به کویر!شیعه را شور دعا، شوق بقا یعنی تو

ص: ۳۹۶

«شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان»ماه من، روشنی آینه‌ها یعنی تو
کربلا یک سره شولای شقایق پوشیدمی‌وزی سبز از آن سرخ، صبا یعنی تو
گرچه هفتاد و دو گل را همه پرپر کردندهمه دیدند جنون شهدا یعنی تو
«آسمان بار امانت نتوانست کشید»کوه صبری که نیفتاد ز پا یعنی تو

خلیل شفیعی

آتش فردا

بر دشت آتش می‌چکید از دشت خون می‌رفتخورشید سمت غربت خود واژگون می‌رفت
آتش به سر می‌ریخت در اندوه و شرم خویشبر کاروان می‌زد شرر از اشک گرم خویش
می‌رفت تا بر پا کند شام غریبان راپنهان کند از خویش فرجام غریبان را
از دشت می‌رویید عطش از خیمه‌ها آتشمی‌سوخت مردی در وداع خیمه با آتش
یک خیمه بر پا مانده بود از کاروان عشقدر سایه او تازه می‌شد داستان عشق
در سایه تبدار خیمه پیکری سوزانافتاده گویی شعله‌ای در بستری سوزان

ص: ۳۹۷

جنگاور تبدار میدان خفته در بستراو آتش فرداست اما زیر خاکستر
تقدیر این بود امتداد نور در ظلمت‌آبستن نور است آری طور در ظلمت
ناگاه پلک خیمه از هم باز شد ناگاه‌بی تابی یک زن طنین انداز شد ناگاه
یک زن پریشان، بی نشان خیمه و میداناندوه می‌خواند از زبان خیمه و میدان
یک نیمه دل در التهاب عاشقان می‌سوخت‌یک نیمه در پیشانی آتش فشان می‌سوخت

آتش فشانی خسته و خاموش در بسترکانونی از آتش ولی در زیر خاکستر
اکنون میان کاروانی مانده تنها زن‌همچون ستون خیمه تنها مانده بر پا زن
این بار امّا چشمهایش عزم ماندن داشت‌از پیکری پر تب سر آتش فشاندن داشت
او خیمه را تنهاترین زخم پریشان یافت‌وقتی که در میدان مجال زخم پایان یافت
میدان، نگاهش را به داغی‌تر نخواهد کرددیگر دل او را پریشان‌تر نخواهد کرد
گودال و خنجر آخرین اندوه زخمش بودخیمه تسّلایی برای کوه زخمش بود
زن در کناری روی آتش ایستاد آرام‌بر چشمهایش با نگاهی بوسه داد آرام

ص: ۳۹۸

چشمان تبدارش به آرامی تکان خوردندلختی گره در آن نگاه مهربان خوردند
از دیده پر خون آن زن داغ را فهمیدبوی شقایقهای سرخ باغ را فهمید
برخاست همچون شعله‌ای سرکش ولی لرزانفریاد زد فریاد چون آتش ولی لرزان
چون شعله می‌پیچید در تاب و تبی خاموشفریاد زد فریاد اما با لبی خاموش
ای کوفه! آه ای میزبان بی وفاییها!شمشیرهای تو نشان بی وفاییها
ای بوسه‌های مهربانت نیزه و خنجرچشم انتظار میهمانت نیزه و خنجر
آن قدر در پس کوچه‌هایت فتنه پنهان شدتا نامه‌های شوق تو شمشیر عریان شد
مردی که مغرب بر نمازش اقتدا کردیددر نیمه راه کوچه غربت رها کردید
کو آن که تا دیروز امام خویش می‌خواندید؟!سردار روز انتقام خویش می‌خواندید؟!
شمشیرهاتان از شما در عشق سر بودند!دیدار او را از شما مشتاق‌تر بودند!
گفتید سر ندهیم داد، این گوی و این میداندل بر خطر باید نهاد، این گوی و این میدان
امروز اما قصه‌ای سرسخت و جان سوز استدل بر خطر، تنها سر مردان امروز است

ص: ۳۹۹

در خاک می‌یابید سرداران بی سر رااینک ببینید آتش سردار دیگر را

ای فاتحان ننگ در معیار این میداناینک منم من آخرین سردار این میدان
اینک علمدارم علمداری اگر افتادسردارم آری دست سرداری اگر افتاد
از سرفرازانی که تن‌هاشان رها مانده است‌ای نیزه‌داران یک سر دیگر به جا مانده است
پیوسته آتش می‌زند بر جان این سردارمعراج سرها بی حضور آخرین سردار
مردی که سودای سپید عشق در سر داشت‌در اشتیاق سرخی میدان علم برداشت
تب می‌زند آتش به جانش باز می‌افتدباز آسمان آبی از پرواز می‌افتد
تقدیر این بود، اقتدار نور در ظلمت‌آبستن نور است آری طور در ظلمت
روی لبان آسمان دیگر سرودی نیست‌در گوش خاک تشنه لب نجوای رودی نیست
تنها سکوت سرخ تنها رنگ می‌بازنددر پایکوبیهای اسبانی که می‌تازند
بر دشت آتش می‌چکید از دشت خون می‌رفت ...

احمد رضا قدیریان

ص: ۴۰۰

شبیه صبح محمد شب علی ...

تمام شد همه رفتند؟ یک صدا پرسیدصدا جواب نمی‌خواست از خدا پرسید
خدا صدای تو را شور مستمر می‌خواستشبیه خون پدر گرم و شعله ور می‌خواست
چنان که صبح گلویت نفس نفس می‌زدشب غلیظ زمین را عجیب پس می‌زد
صداقتی است صدایت که تا ابد باقی استبگو که دور بگیرد صحیفه‌ات ساقی است
تو ای صحیفه راز، ای فراتر از هستیشبیه صبح محمد شب علی هستی
شبانه تا سر خود را ز سجده برداری‌یکی دو آینه از صبح بیشتر داری
تمام «دل» شده بودی دعا که می‌خواندی‌سمند روح به سمت خدا که می‌راندی
و اشک اشاره خوبی است بر زلالی توو دل نشانه خوبی ز بی‌زوالی تو
دلت عجیب به صبر جمیل عادت داشتبه هجرتی ابدی یک مدینه الفت داشت
کسی چنان که تویی هیچ کس نخواهد شدبه سرفرازی عنقا، مگس نخواهد شد

چقدر عشق و سخاوت به خاکیان دادی‌گرسنگان زمین را شبانه نان دادی

ص: ۴۰۱

همیشه قاعده آسمان نگاهت بودو تا طلوع سحر، صبح در پناهت بود
تو را چگونه بگویم! تو را! ...؟ نمی‌دانم که در شکوه بلند تو سخت حیرانم
در آستان شما از سکوت مجبورم‌توان از تو سرودن نبود، معذورم
و این چکامه فقط ذکر سجده‌ای سهو است‌و بی تو هر چه بگوییم تا ابد لهو است ...

سید اکبر میر جعفری

حضرت سجّاد

اف بر تو ای یزید، چه بیداد کرده‌ای‌خود را امیر داد قلمداد کرده‌ای
فرزند لات و هُبَل از عدالت است‌ما را اسیر این ستم آباد کرده‌ای
پیش حریم پاك ولایت چه با غرورتوهین به شأن حضرت سجاد کرده‌ای
هرگز گمان مبر دل اجداد خویش رابا قتل عام آل علی شاد کرده‌ای
تاریخ بر سیاهی شب ثبت می‌کنداین شعر ناصواب که ایراد کرده‌ای
روزی که می‌نهند ترازوی عدل و دادبنگر به آتشی که خود ایجاد کرده‌ای
آن روز چون تو را به صف محشر آورنداهل عذاب دست شکایت برآورند

محمد شجاعی

ص: ۴۰۲

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

پیغام تو

بیزارم از آن حنجره کو زارت خواندچون لاله عزیز بودی و خارت خواند

پیغام تو ورد سبز بیداران استبیدار نبود آن که بیمارت خواند

سلمان هراتی

امام عشق

بهار آسمان چارمینیغریب اما، امامت را نگینی

همه از کربلا تا شام گفتند:امام عشق، زین‌العابدینی

عبدالحسین رحمتی

آینه باران

نگاهت ابر گریانی است در شامعجب آیینه بارانی است در شام

خبر در شهر پیچیده است آریحضورت مثل طوفانی است در شام

عبد الحسین رحمتی

صحیفه

چه رازی داشت آخر سجده هایتچه کردی در صحیفه با دعایت

که می‌آید خیالم هر شب و روزبه پابوس شهید کربلایت

عبدالحسین رحمتی

ص: ۴۰۳

شهیدان تو

چه می‌شد خاک دامان تو باشمشبی مهمان چشمان تو باشم

بیا مولای من امشب دعا کن‌که من هم از شهیدان تو باشم

عبدالحسین رحمتی

زمزمه اشک

دعایش زمزم اهل یقین استطراوت بخش هر اندوهگین است

مناجات پر از سوز صحیفه‌نسیم روح زین العابدین است

غلامرضا کاج

آئینه سجاد

نوای نینوا در یاد مانده استو رقص شعله‌ها در باد مانده است

از آن مردان جانباز سرافرازبه جا آئینه سجاد مانده است

غلامرضا کاج

سرگرم شد آتش ...!

آگه چو شد از حالت بیماری اودامن به کمر بست پی یاری او

چون دید کسی بر سر بالینش نیستسرگرم شد آتش به پرستاری او!

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

ص: ۴۰۴

ص: ۴۰۵

امام باقر علیه السلام

ص: ۴۰۶

ص: ۴۰۷

گل‌سروده‌ها

دُرّ دریای حقیقت

در مدیح صادر اوّل امام پنجمین کش بود مدّاح ذات ذوالجلال ذوالمنن
شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان‌مخزن علم‌النبیین کاشف سرّ و علن
حضرت باقر ضیاء دیده خیرالنساءحامی شرع رسول‌اللّٰه هوادار سنن
کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین‌اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و محن
من چه‌گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش‌درّ دریای حقیقت را که می‌داند ثمن
خصم اگر ورزید کین با وی فزودش عز و جاه‌مرسلیمان را نکاهد قدر، کین اهرمن
طعنه بر عرش برین هردم زند ارض بقیع‌تا که آن نور الهی یافت اندر وی وطن

ص: ۴۰۸

تا که اندر باختر خورشید می‌گردد نهان‌تا که از خاور شود هر صبحدم پرتوفکن
دوستانش چون صغیر آزاد از قید و هموم‌دشمنانش در حصار غم چو مور اندر لگن

محمدحسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲– ۱۳۹۰ ه. ق)

سپهر دانش

بیا که‌فصل بهار است و وقت عیش و طرب‌نهاده بلبل و گل بهر بوسه لب بر لب
نشاط روی چمن بین که شست ابر بهارزگرد عارض بستان غبار رنج و تعب
شد از بنفشه چمن چون بهشت غرق عبیرشد از شکوفه زمین چون سپهر پرکوکب

درخت تاج مرصع نهاد بر سر و دوخت‌صبا به قامتش از پرنیان سبز سلب
زهی طراوت گلهای آتشین رخسارزهی لطافت بت‌های سیمگون غبغب
بیا که مژده رحمت رسید و خواند سروش‌سرود تهنیت خسرو خجسته نسب
هلال ماه رجب شد چو از افق پیدادرآمد آن مه من با هزار وجد و طرب
زبرج علم درخشان ستاره‌ای بدمیدکه مهر و مه زفروغش بحیرتند و عجب

ص: ۴۰۹

کنار فاطمه دخت حسن شگفت گلی کند چوماه تجلی در این مبارک شب
نهال گلشن دین نور دیده زهراسپهر دانش و بینش محیط علم و ادب
شه سریر ولایت محمد بن علی که آمدش زخدا باقرالعلوم لقب
توان در آینه روی او خدا را دیدکه اوست مظهر آیات ذات اقدس رب
کمال و دانش و تقوی زمکتبی آموزکه چرخ کسب فضایل کند از آن مکتب
گرفت خاک عرب روشنی زچهره اوچوجلوه کرد جمالش بر آسمان عرب
درخت‌علم و کمالش زعذب و شیرینی است‌چو شاخه‌های درختان نخل غرق رطب
مه سپهر فضیلت که نور دانش اوزهم درید حجاب ضلال و جهل و شغب
کلام اوست فروزنده‌تر زاختر وماه‌حدیث اوست گرانمایه‌تر زسیم و ذهب
زهی خطیب بلیغی که تا ابد خطباچو درّ لئالی طبعش کنند زیب خطب
«رسا» به‌ساحت مطلوب حق رسید کسی که در طریق ولایش نهاد پای طلب

دکتر قاسم «رسا»

ص: ۴۱۰

دریای دانش

ای آینه جمال احمدو ای نام گرامی‌ات محمّد
از مادر و از پدر به گوهربُردی نسب از دو سو به حیدر
یک جدّ تو شاه کربلا بودجدّ دگر تو مجتبی بود
چون دور قمر به «پنجه و هفت»از هجرت پاک مصطفی رفت

میلاد تو غُرّه رجب شدلبریز جهان ز نور ربّ شد
ای سدره عرش و طور سینین‌و ای نوگل باغ آل یاسین
ای نور تو، نور نخله طورو ای روی تو شرح سوره نور
والشّمس شعاع ماه رویت‌واللّیل، سواد مشک مویت
گنجینه حکمت الهی‌بخشنده تاج پادشاهی
ای خاکِ درِ تو افسر من‌و ای دیده جابر از تو روشن
نادیده تو را سلام می‌دادجدّت که سلام حق بر او باد

ریاضی یزدی

شکافنده علوم

شبی بزرگ که رازی بزرگ در برداشت‌رسید و پرده ز رازی چنان، خدا برداشت
شبی خجسته که فردای آن، به دامن بازز هرچه داشت جهان، گوهری گرانترداشت
هلال ماه رجب بود و بدر می‌تابیدسپهر قدر و شرف، آفتاب دیگر داشت
شب ولادت مولا امام باقر علیه السلام بودکه خاک از قدمش جلوه مکرّر داشت

ص: ۴۱۱

خوش آن طلیعه که تا دید حضرت سجّادعزیز فاطمه جا، در کنار مادر داشت
پدر به روی پسر جلوه خدا می‌دیدبنازم آینه‌ای را که در برابر داشت
تو گفتی آن که غم روزگارش از دل رفت‌زبوسه‌ای که ز رخساره پسر برداشت
دو سبط ختم رسولان، دو رهبر خلقندزهی امام که نسبت از آن دو رهبر داشت
سلام عالم و آدم بر او که جابر نیزبر او سلام، زفرموده پیمبر داشت
نشان زهد علی را به مسجد و محراب‌بیان علم نبی را به روی منبر داشت
مرا چه حدّ سخن در مقام دانش اوکه مکتبش چو هشام فقیه پرور داشت
وجود او، به همه ما سوا مقدّم بوداگر چه خلقت او را خدا مؤخّر داشت
به علم او که شکافنده علوم نبی است‌خدای رونق اسلام را مقرر داشت

درون سنگر علم و عمل قیام نمودبسی مبارزه‌ها کاندرین دو سنگر داشت
ز آزمایش پرتاب تیر، شد معلوم‌که آن امام همی دست و تیغ حیدر داشت
چه داغها که به جان و دلش زغمها بودچه خاطرات که از کربلا به خاطر داشت

ص: ۴۱۲

کمال و معرفتی را که یافت «روح خدا»زقطره‌ای است که از بحر علم او برداشت
امام ما که بزد پشت پا به شرق و به غرب‌طریق پیروی از آن بزرگ رهبر داشت
متاب از در آل علی و زهرا روی‌که هر چه داشت «مؤید» ز فیض آن در داشت

سیّد رضا «مؤیّد»

یا باقرالعلوم

ای ذکر جان، ثنای تو یا باقرالعلوم‌وی حرف دل دعای تو یا باقرالعلوم
ای مصطفی سلام فرستاده سوی توازِ جانب خدای تو یا باقرالعلوم
دشنام داد دشمن و گردید عاقبت‌شرمنده از عطای تو یا باقرالعلوم
جُرم من و شفاعت تو ای شفیع خلق‌درد من و دوای تو یا باقرالعلوم
علم و کمال و حکمت و توحید جان گرفت‌از نطق جانفزای تو یا باقرالعلوم
فردا به خُلد ناز فروشم، اگر شوم‌از نطق جانفزای تو یا باقرالعلوم
یک لحظه واکند گره از کار عالمی‌دست گره‌گشای تو یا باقرالعلوم

ص: ۴۱۳

دردا که صبح و شام هشام از ره ستم‌کوشید بر جفای تو یا باقرالعلوم
با این همه عنایت و لطف و عطا نبودزهر ستم سزای تو یا باقرالعلوم
در گوشه بقیع مزار غریب توست‌تاریخ رنج‌های تو یا باقرالعلوم
باللّه قسم رواست که چشم تمام خلق‌خون گرید از برای تو یا باقرالعلوم
مظلوم زیست کردی و مسموم کین شدی‌این بود ماجرای تو یا باقرالعلوم
دردا که شد نهان به دل خاک در بقیع‌روی خدانمای تو یا باقرالعلوم
شهر مدینه شهر نبی لاله‌زار وحی‌گردید کربلای تو یا باقرالعلوم

هرجا سفر کنم دل من در بقیع توست‌دارم به‌سر هوای تو یا باقرالعلوم

غلامرضا سازگار «میثم»

یوسف دو فاطمه

ای به تو از خالق داور سلام‌از لب جانبخش پیمبر سلام
ای پدر عالم هستی همه‌نجل علی یوسف دو فاطمه
شمس و قمر را به نسب اختری‌نسل امام از پدر و مادری
اختر تابنده دانش تویی‌بلکه شکافنده دانش تویی
عالم علم احد قادری‌باقری و باقری و باقری

ص: ۴۱۴

دانش کل نقطه‌ای از مکتبت‌علم لدنّی سخنی بر لبت
مدح تو از قول خدا در نُبی است‌خُلق تو آیینه خلق نبی است
مام تو ریحانه نجل بتول‌جابرت آورده سلام از رسول
اختر تابنده ماه رجب‌مهر فروزنده ماه رجب
شهر رجب را تو بهین کوکبی‌ماه فروزان نخستین شبی
جابر جعفی که ز دانش یمی است‌بر لبش از چشمه علمت نمی‌است
علم، نهالی ز گلستان توپیر خرد طفل دبستان تو
هر نفست باغ گلی از کمال‌هر سخنت پاسخ صدها سؤال
مهر رخت ای به علی نور عین‌بوسه‌گه یوسف زهرا حسین

غلامرضا سازگار «میثم»

پور دو علی

برخیز نگارا که بهار طرب آمدعید عجم و جشن نشاط عرب آمد
از کثرت انوار یکی روز و شب آمدپایان جمادی شد و ماه رجب آمد

ماهی که شود ملک جهان خلد مخلّداز یمن قدوم دو علی و دو محمد
بر اهل ولا عید مؤید شده امروزدر جلوه رخ داور سرمد شده امروز
لبخند، عیان بر لب احمد شده امروزمیلاد همایون محمد شده امروز

در دامن خورشید، عیان قرص قمر شدفخر دو جهان سید سجاد پدر شد
امشب صدف بحر ولایت گهری زادیا دخت حسن فاطمه، زیباپسری زاد

در خانه خورشید ولایت قمری زادیا بار دگر آمنه پیغامبری زاد

این است که دو فاطمه را نور دو عین است‌پور دو علی باشد و نجل حسنین است

ص: ۴۱۵

این محور دین اختر تابنده علم استدر قلب زمان، نور فزاینده علم است
آرنده علم است و نماینده علم استگوینده علم است و شکافنده علم است

در کنیه ابوجعفر باقر شده نامشپیغمبر اسلام فرستاده سلامش
دشمن به عداوت خجل از کثرت خیرشفرقی نکند گاه کرامت خود و غیرش
جبریل امین گم شده در وادی سیرششیرینی جان قصه شیرین عُزیرش

علم همه یک قطره زدریای کمالشدیوانه شود عقل به توصیف جلالش
ای گوهر شش بحر ویم هفت دُر نابای سائل انوار رخت مهر جهانتاب
بی‌مهر تو طاعات، چو نقش آمده بر آبخاک قدم طفل دبستان تو اقطاب

فرزند پیمبر پدر هفت امامیهم فرش مکان هستی و هم عرش مقامی
انوار دل از روی نکوتر زمه توجن و بشر و خیل ملائک سپه تو
جان همه خوبان جهان خاک ره توشد باعث بینایی جابر نگه تو

ما را زگنه نیست به جز روی سیاهیای چشم خداوند، کرم کن به نگاهی
از شوق تو چون مهر تو چون داغ به سینهچشمم به بقیع است و دلم سوی مدینه
ای شمع دل پنج امین و دو امینهما غرق به دریای گناه و تو سفینه

غرقیم ولی چشم به احسان تو داریمبا دست تهی دست به دامان تو داریم
مهر تو ثمر گشته بسی حاصل ما راحب تو صفا داده بقیع دل ما را
وصف تو همی شور دهد محفل ما رااین گونه سرشتند از اول گل ما را

تا حشر گُل مهر تو روید زگِل ماآوای تو پیوسته برآید ز دل ما

ص: ۴۱۶

تو کعبه‌ای و کعبه گرفتار بقیعت پیوسته ملک سائل زوّار بقیعت
جان و دل ما شمع شب تار بقیعت تا چهره گذاریم به دیوار بقیعت

این درد فراقی که به جان است دوا کن بر ما ز ره لطف، گذرنامه عطا کن
ای بوسه گه یوسف زهرا دهن تو نقل دهن ما همه نَقل سخن تو
جان همه قربان تو و جان و تن تو صد شکر که «میثم» شده مرغ چمن تو

غیر از گل مهر تو به گلزار نبوید جز مدح تو و عترت اطهار نگوید

غلامرضا سازگار «میثم»

شکافنده علوم

عشقت به خدا، به هردو عالم، خوب است اندیشه تو، بسانِ زمزم، خوب است
ای ذره شکافنده، که آموختی‌ام شمشیر و قیام و علم با هم خوب است

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

ص: ۴۱۷

سوگ‌سروده‌ها

زانوی غم

زمین و آسمان ای شیعه در حزن و غم است امشب‌همه اوضاع عالم زین مصیبت درهم است امشب

امام پنجمین شد کشته از زهر هشام دون‌مدینه غم سرا از این غم و زین ماتم است امشب
یتیم و نوحه‌گر گردید اکنون حضرت صادق‌به بر او را ز مرگ باب زانوی غم است امشب
ولی راحت شد از رنج و مشقت حضرت باقربه جنت میهمان نزد رسول اکرم است امشب
به‌روی زین چو بنشستی ز دل نالید یا جدابه فریادم برس مسموم جانم از سم است امشب
عزیزانش چو بلبل زین مصیبت واابا گویان‌به‌اندوه و غم و محنت سراسر عالم است امشب
هرآنچه اشک‌ریزی این زمان از دیدگان «تابع»ز بهر حجت حق گرچه خونباری کم است امشب

محمّدعلی «تابع»

ص: ۴۱۸

کبوتر دل

ای بوسه گاه جن و ملک خاک پای توجان تمام عالم خاکی فدای تو
ای اختر سپهر ولایت که تا ابدعالم منوّر است به نور لقای تو
ای شهریار کشور دانش که در جهان‌نشناخت کس مقام تو را جز خدای تو
ای ریزه خوار سفره، علمت جهانیان‌خورشید علم کرده طلوع از سرای تو
ای باقر العلوم که هنگام مکرمت‌باشد هزار حاتم طائی گدای تو
هرکس تو را شناخت دل از دیگری بریدبیگانه گشت با همه کس آشنای تو
چندین هزار عالم و دانشور و فقیه‌آمد برون ز مکتب بی انتهای تو
تنها نه در عزای تو چشم بشر گریست‌ریزد سرشگ، جنّ و ملک در رثای تو
ای خفته هم چو گنج به ویرانه بقیع‌پر می‌زند کبوتر دل در هوای تو

حسین «فولادی» قمی

ص: ۴۱۹

امام صادق علیه السلام

ص: ۴۲۰

ص: ۴۲۱

گل‌سروده‌ها

صبح صادق

چون از افق برآید انوار صبح صادق‌در پای سبزه بنشین با همدمی موافق

شد موسم بهاران پرلاله کوهساران‌بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق

بلبل که در غم گل می‌کرد بی‌قراری‌شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق

یک سو نشسته خسرو در بزمگاه شیرین‌یکسو نهاده عَذرا سر در کنار وامق

ابر بهار گسترد دیبای سبز بر باغ‌باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق

بر آستان معشوق تسلیم شو که آنجاصاحبدلان نهادند پا بر سر علایق

زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیزکای مست خواب غفلت وی بنده منافق

ص: ۴۲۲

شد وقت آن‌که خوانند حمد و ثنای معبودشد گاه آنکه نالند در پیشگاه خالق
از بوستان احمد بگذر که بلبل آنجابر شاخ گل سراید وصف جمال صادق
نور جمال صادق چون از افق برآمدشد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق
از شرق و غرب بگذشت نور فضایل اوچون آفتاب علمش طالع شد از مشارق
تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی‌دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق
همچون صدف ز دریا درهای حکمت اندوخت‌چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق
برپایه کمالش محکم اساس توحیداز پرتو جمالش روشن دل خلایق
خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان‌گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق
هادی شوند یکسر، گرلحظه‌ای بتابدنور هدایت او بر جسم‌های عایق
بر لوح سینه اوست آیات حق هویداوه‌وه عجب سوادی است با اصل خود مطابق
افکار تابناکش روشن‌تر از کواکب‌اندیشه‌های پاکش خرم‌تر از حدایق
آیین جعفری را بگزین که دردمندان‌درمان خویش جویند از این طبیب حاذق

ص: ۴۲۳

شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت‌بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق
در عرصه قیامت دست از تو برنداریم‌کاندر شفاعت توست ما را رجاء واثق

دکتر قاسم «رسا»

کشّاف حقایق

ای که زسعی تو گشت کشف حقایق‌وی که شد از جهد تو بیان دقایق
زاده خیرالانام و فخر دو عالم‌صدق مصدق امام جعفر صادق
ای ششمین رهبر و ولی معظم‌حامی دین مبین و حجت خالق
دین زقیام تو قائم است به عالم‌زانکه ببستی به خصم جمله طوارق

از تو فروزنده گشت شمع هدایت‌عِلم، عَلَم از تو گشت نزد خلایق
ناصر دین مبین و ناشر احکام‌جان جهانی و دل به لطف تو واثق
هرکه ندارد به دل ولای تو ای جان‌رحمت حق را نه اوست شامل و لایق
از پی درمان درد رو به تو آرندصد چو فلاطون طبیب لایق و حاذق
نام دل‌آرای تو به تارک اعصارهست درخشنده‌تر زاختر بارق
مشکل معضل «صفا» به لطف وی آسان‌بهر تو گردد که اوست فوق خوارق

صفا تویسرکانی

نورٌ علی نور

کنون که بلبل طبعم زدلها می‌برد غم راچه خوش باشد دو مولودی کنم اعلام عالم را
چو از ماه ربیع بگذشت هفده روز در مکه‌عطا بنمود حق بر آمنه سلطان خاتم را

ص: ۴۲۴

خداوند جهان بر خلق ظاهر کرد از باقربه روز مولد خاتم ولی‌اللَّه اعظم را
دو مه آمد دو شه آمد دو شافع بر گنه آمددو مولود درخشان کرد نورانی دو عالم را
سحرگه معنی «نور علی نور» آشکارا شدملک تبریک گوید بر فلک این جشن درهم را
دو فیروزی دو دلشادی بشارت می‌دهم اکنون‌ظهور صادق و عید محمد فخر عالم را
محمد چون ولادت یافت بت‌ها سرنگون گردیدنمودی خشک از یک جلوه آن دریای پرنم را
جهان شد از قدوم صادق آل نبی روشن‌به بام شادمانی هان بزن ای شیعه پرچم را
رئیس مذهب شیعه پناه مسلمین یکسرهم او کز فقه خود لرزاند صد یحیای ادهم را
به امر حق تمام عمر خود را جعفر صادق‌مروج گشت آیین رسول‌اللَّه اکرم را
به هرکه هرچه لایق بود آن دادند تابع راعطا بنمود حق از لطف، این طبع منظم را

محمّدعلی «تابع»

صبح صادق

ای نفس صبحدم، دعای که داری؟بوی خدا می‌دهی، صفای که داری؟
عطر بهشتی ز خاک پای که داری؟مژده چه آوردی و برای که داری؟

تا بفشانیم جان، تو را به خوش آمد

ص: ۴۲۵

ماه ربیع است و نو بهار کرامت‌ماه شکوفایی کمال و شهامت

در تن هستی دمید، روح سلامت‌از برکات طلوع، روز امامت

باز گشودند باب لطف مجدّدصبح دلان، صبح صادق است ببینید
باغ بهشت از شقایق است ببینیدجلوه رب المشارق است ببینید
روز تجلای خالق است ببینید

وز رخ زیبای جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله‌نخل امامت شکوفه‌ای دگر آورد
ذات خدا وجه خود ز پرده در آوردخوبتر از خوبتر، یکی بشر آورد
احسن بر امّ فَروهَ، کاین پسر آورد

وه! چه پسر! مظهر مهیمن سرمد!نور ولایت دمیده از نظر او
چشمه کوثر رهین چشم‌تر اوباقر دریای علم و دین، پدر او
هم پدر او امام و هم پسر او

نور دل حیدر است و وارث احمد صلی الله علیه و آله‌نهضت علمی که آن امام به پا کرد
کاری چون خون سیدالشهدا کرداز سر اسلام دست فتنه جدا کرد
آنچه رسالت به عهده داشت ادا کرد

شاهد حسن ازل نشست به مسندگر همه عالم قلم به دست بر آرند
تا به قیامت مدیح او، بنگارندیک زهزاران فضیلتش نشمارند
آن که به شاگردی‌اش چهار هزارند

جمله به فقه و کلام و فلسفه، ارشدز آن همه یک چند چهره‌های درخشان
عالم و آگاه در معارف قرآن‌مؤمن طاق وهشام و جابر حیان
زاده مسلم، دگر مفضّل وصفوان

کان همه بودند چون زراره سرآمدداده شرافت شریعت نبوی را
معرفت آموخت شیعه علوی رانازش آن حسن رای و نطق قوی را
آن چه بر انداخت دولت اموی را

و آن چه نگون ساخت آن بنای مشیّدای جلوات خدا، زروی تو پیدا!

از خلوات شهود، آگه و دانا!

ص: ۴۲۶

در فلوات وجود، آب گوارا!ای صلوات خدا سلام برایا!

بر تو و بر خانواده تو مؤبّدمن که به لب، نغمه ثنای تو دارم
هرچه که دارم من از عطای تو دارم‌دست به زنجیره ولای تو دارم
پای به زنجیرم و هوای تو دارم

دست برون آور و بگیر مرا یددر نگرای از تو نور، دیده من را
قامت از معصیت خمیده من را

ای ز ولایت ثبات ایده من رامهر قبولی بزن قصیده من را
ای که «مؤید» ز لطف توست مویّد

سیّد رضا «مؤیّد»

دانای دقایق

ای علم الهی تو کشّاف حقایق‌وای فکر خدایی تو دانای دقایق
با حرف نبی حرف متین تو مساوی‌با قول خدا قول صحیح تو مطابق
گر جلوه نمی‌کرد علومت پس از احمداز پرده برون جلوه نمی‌کرد حقایق
از میمنت مولود مسعود تو امروزوجد دگری گشت عیان بین خلایق
نوک قلمت در پی احکام الهی‌بشکست چو شمشیر علی پشت منافق
بس صدق هویدا زتو گردید که خواندنداز دشمن و از دوست تو را جعفر صادق
آری به خدا از کرم عید سعیدت‌نازل شده بر خلق جهان رحمت خالق

ص: ۴۲۷

بی نور تولّای تو کس صاحب دین نیست‌کز بحر گذر نتوان بی کشتی و قایق
عاشق به خداوند تبارک و تعالی است‌هر پاکدلی کو شده بر عشق تو عاشق
ناجی نبود هیچ کس از قهر خداوندجز آن که کند دل به تولّای تو واثق
سوگند به ذات احدّیت که دوباره‌از مذهب تو خلق به دین آمده شائق
هر قطره که از خامه فضل تو فروریخت‌نوری است که تا حشر بود لامع و بارق
شد شاملشان در دو جهان خیر و سعادت‌آنان که زدند افسر حکمت به مفارق
شاها! بپذیر از من، این عذر و ارادت«طائی» نبود گر که به تمجید تو لایق

طائی شمیرانی

مدح امام صادق علیه السلام

آن که در هر نفسی معجز عیسی می‌کردمرده را با دم جان‌بخش خود احیا می‌کرد
صادق آل محمد که به دانشگه اوصد فلاطون زمان، درس خود انشا می‌کرد
ای بسا عالمِ عامل، به مدینه شب و روزدرک فیض از دو لبِ حجّت یکتا می‌کرد
مرکز دایره و دانش و تقوی می‌شدهر که شاگردی آن حجت والا می‌کرد

ص: ۴۲۸

شیعه مخلص او، همچو خلیلِ رحمان‌در دلِ آتشِ افروخته مأوا می‌کرد

نارِ افروخته را مهر امام صادق‌بر مُحبش ز کرم لاله حمرا می‌کرد
جذبه حسن ازل داشت که دیدارش رااز خداوند، طلب حضرت موسی می‌کرد
خضر از خاک درش آب بقا می‌طلبیدعیسی از او لب جان‌بخش تمنا می‌کرد
کاش آن کعبه مقصود در عالم، ای دل‌ز کرم گوشه چشمی به تو و ما می‌کرد
کاش آن جان جهان با قلم احسانش‌سند نوکری ما و تو امضا می‌کرد
کاش در ماتم جانسوز امام صادق‌چشمه چشم مرا، اشک، چو دریا می‌کرد
ای ترابی به مدینه، به سر تربت اوناله بر غربت او، لاله صحرا می‌کرد

حسین ترابی

صبح صادق

ای کوی تو کعبه خلایق‌طالع ز رخ تو صبح صادق
ای پایه منبرت فراتراز کرسی هفت چرخ اخضر
تا نام ز ماه و مهر بوده است‌خاک درِ تو، سپهر بوده است
گفته است خرد بس آفرینت‌صدها چو «هشام» خوشه‌چینت
گردش ز فلک، اشاره از تواستاد خرد، «زراره» از تو

ص: ۴۲۹

چون «مؤمنِ طاق» از تو آموختلب بر لب «بوحنیفه» ها دوخت

اندیشه، هر آن چه بود مُجملبشنید مفصّل از «مفضَّل»

گر طالع «بَختری» خجسته استدر حلقه درس تو نشسته است

کی مکتب تو نظیر دارد؟صدها چو «ابوبصیر» دارد

تا مشعل علم «جابر» افروختبس نکته خرد که از وی آموخت

شد شهره به دهر، مذهب تو«حمران» و «ابان» و مکتب تو

چون چشمه علمت از نَبی بودبشکافتی آنچه در نُبی بود

«هارون» تو، گل ز شعله چیندگل از گلِ آتش آفریند!

فانی نه، که جاودانه‌ای تودریایی و بی‌کرانه‌ای تو

صیت تو کجا مکان پذیرد؟دریای تو کی کران پذیرد؟

هر سَرو که سرفراز مانده استحرفِ الِف از قد تو خوانده است

از چیست قد فلک، خمیده است؟بار غم تو مگر کشیده است؟

با آن که سپهر، بهر تعظیم‌کرده است، الِف چو حلقه جیم؟

روی تو، کجا به بدر مانَد؟شام تو به شام قدر مانَد؟

خورشید کجا و پرتو بَدر؟ای شام تو، رشگ لیلهٔالقدر

هم، مذهب تو شهیدپرورهم، مکتب تو «مفید» پرور

شادیم که یادواره اوستاین کنگره هزاره اوست

استاد علوم و پور عالمهم «ابن معلّم» (۱) ۲۳ و معلّم

مهدی که ظفر، طلایه اوستبرتر ز سپهر، سایه اوست

از مهر، وِرا امید داده استاو را لقب مفید داده است

آن صاحبِ عصر و حجّتِ رادتوقیع، برای او فرستاد

بر دیده مردمش نشانده استاو را که «اخِ السَّدید» خوانده است

۱-. پدر «شیخ مفید» به معلّم، و او به «ابن‌المعلّم» معروف بود.

ص: ۴۳۰

خوانده است ولیّ حق «رشید» ش‌هم «ناصر» و «داعی» و «مفید» ش

استاد وی، «ابن بابوَیه» است‌پرورده «ابن قولوَیه» است

از «شیخ صدوق» و «احمد» آموخت‌وز «جعفرِ بن محمّد» آموخت

در محضر «غالب زَراری» آن در خور مهر و لطفِ باری

از خرمن علم، خوشه‌چین شدتا باخبر از رموز دین شد

مهری که به شام آبنوسی‌پرورده یکی چو «شیخ طوسی»

«سلّار» که گنج علم اندوخت‌زو علم کلام و فقه، آموخت

پرورده این یمِ گهرخیز «سیّد رضیّ» است و «مرتضی» نیز

مانده است از او به رسم تصنیف‌افزون ز دویست جلد، تألیف

بحری که پر از دُر و لئالی است «ایضاح» و «اوائل» و «امالی» است

«ارشاد» و «فصول» و «اختصاص» اش‌کرده است مُعزَّز و خَواص‌اش

سوکش چو جهان پر از الَم کرد «عِزْ» (۱) ۲۴ مدت عمر او رقم کرد

چون سال وفات او بجویندیاران، «رُحِمَ المفید» (۲) ۲۵ گویند

تا باد، شُکوه علم و دین بادبر «شیخ مفید» آفرین باد

محمّدعلی مجاهدی «پروانه»

مصحف گویا

این ماه ربیع است که دل برده به یغمایا مهر وصال است و به جان داده تجلا

روزش همه رخشنده‌تر از چهره یوسف‌شبهاش معطّرتر از زلف زلیخا

۱- . شیخ مفید، ۷۷ سال عمر کرد که با حروف ابجد «عز» می شود.

۲- . شیخ مفید به سال ۴۱۳ ه. ق به دیار باقی شتافت و جمله «رُحِمَ المفید» به معنی: آمرزیده شد مفید، با حروف ابجد ۴۱۳ می‌شود.

ص: ۴۳۱

پیچیده در امواج فضا نغمه مریم‌جوشیده ز انفاس جهان معجز عیسی
هر جا نگرم بارقه‌ها در شجر طورهر سو شنوم زمزمه‌ها از لب موسی
گیتی همه دم خرّم، گویی دل احمدعالم همه جا روشن چون دیده زهرا
گردیده سماوات به گرد کره خاک‌یا خاک زند پهلو بر گنبد خضرا
خورشید نماز آرد بر خاک مدینه‌زیرا که در آن جلوه‌گر آمد مه طاها
بگذاشته از صلب شکافنده دانش‌استاد اساتید دو گیتی به جهان پا
توحید مجسّم ولی اللَّه معظّم‌سرمایه عترت خلف سیّد بطحا
مصداق جمال ازلی حضرت صادق‌میزان ترازوی عمل حجت یکتا

پا تا به سر آئینه رخسار محمد صلی الله علیه و آله‌سر تا به قدم مظهر اللَّه تعالی
هستی همه در دستش چون موم کف دست‌عالم همه بر پایش چون خاک کف پا
عیسی که کند زنده تنی را عجبی نیست‌بس مرده جان کز نفس او شده احیا
با لیله میلاد محمد صلی الله علیه و آله شده توأم‌میلاد همایون امام ششم ما

ص: ۴۳۲

او منجی انسان‌ها از جهل مرکّب‌این زنده‌کن جانها با نطق دل‌آرا
افراشته او در همه جا رایت توحیدافروخته این بر همگان مشعل تقوا
از مکتب او فیض الهی شده جاری‌با منطق این امر رسالت شده اجرا
او منجی عالم شد و این هادی آدم‌او خُلق عظیم آمد و این آیت عظمی
او با لب گویا کلماتش همه مصحف‌این آمده سر تا به قدم مصحف گویا
از طلعت او کشور جان گشته منوّردر پرتو این، خانه دل گشته مصفی

غلامرضا سازگار «میثم»

چراغ دانش

ای چراغ دانشت گیتی‌فروزتا قیامت پیشتاز علمِ روز
آفرینش را کتاب ناطقی‌اهل بینش را امام صادقی
صدق از باغ بیابانت گلی‌مرغ وحی از بوستانت بلبلی
نور دانش، از چراغ علم تولاله می‌روید ز باغ حلم تو
روشنی بخشیده بر اهل زمان‌همچو قرص آفتاب از آسمان
اهل دانش سائل کوی تواندتشنه‌کامان لب جوی تواند
خضر در این آستان هوئی شنیدبوعلی زین بوستان بوئی شنید
نیست تنها شیعه مرهون دمت‌ای گدای علم و عرفان عالمت
جَفر درّی از یم عرفان توکیمیا از جابر حیان تو

ص: ۴۳۳

قلب هستی شد منیر از این چراغبوبصیر آمد بصیر از این چراغ

مکتب فضلت مفضّل ساختهشورها در اهل فضل انداخته
شعله در دست غلامت رام شدصبح باطل از هشامت شام شد
روح، روح از درس قرآنت گرفتلاله حمرا ز حمرانت گرفت
آسمان معرفت خاک درتسائل درس زُراره پرورت
آفتاب از ظل استقلال توستعلم همچون سایه در دنبال توست
ای وجود عالمی پابست توای چراغ عقل‌ها در دست تو
ای فروغت تافته در سینه‌هاروشن از تصویر تو آئینه‌ها
تا تو هستی پیشوای مذهبمذکر حق آنی نیفتد از لبم
ای علومت را به عالم چیرگی‌نور دانش بی‌فروغت تیرگی
شرح فضلت را چه حاجت بر کتاب؟آفتاب آمد دلیل آفتاب
با احادیث تو نور علم تافتدین حیات خویشتن را بازیافت
ای فدای لعل گوهربار توهر چه گردد کهنه، جز آثار تو
از تو دل دریای نور داور استچون بحار مجلسی پرگوهر است
شیعه را از تو زلالی صافی استکافی شیخ کُلینی کافی است
پیرو تو تا قیامت روسفیدکز تواش پیری است چون شیخ مفید
مشعل تقوا و دینداری ز توستشیخ طوسی، شیخ انصاری ز توست
گوهر بحرالعلوم از بحر توستابن شهرآشوب‌ها از شهر توست
مکتبت شیخ بها می‌پروردسید طاووس‌ها می‌پرورد
در ریاض فضل تو شاخه گلی استکیست آن گل شیخ حرّ عاملی است
با دمت روح خدا می‌پروری‌چون خمینی مقتدا می‌پروری

ما از این مکتب کتاب آموختیمما از این مشعل چراغ افروختیم
این شعار ما به هر بام و دری استاهل عالم مذهب ما جعفری است
تیرگی‌ها را به دور انداختیمخویش را در بحر نور انداختیم
علم گرچه گوهری پرقیمت استبی چراغ مذهب او ظلمت است

ص: ۴۳۴

ای همه منصورها مغلوب توای تمام علم‌ها مکتوب تو
ای کشیده از عدو آزارهارو سوی مقتل نهاده بارها
سینه‌ات از سنگ غم بشکسته بودقامتت رنجور و پایت خسته بود
پیش چشم مصطفی خصم پلیدتا سه نوبت تیغ بر رویت کشید
ای به سینه درد و داغت را درودای مزار بی‌چراغت را درود
کاش مانند غبار غربتت‌می‌نشستم در کنار تربتت
کاش بر قبر تو همچون آفتاب‌روی خود را می‌نهادم بر تراب
کاش مانند چراغی تا سحردر بقیعت داشتم سوز جگر
صبر مات و بی‌قرار صبر توست‌اشک «میثم» لاله‌ای بر قبر توست

غلامرضا سازگار «میثم»

جاری‌ترین زلال

با یاد فجر صادقِ محراب و منبرت‌تابیده بر نگاه جهان، نور باورت
گل، در جوار خانه تو خیمه می‌زندتا پر کند مشام دل از عطر مجمرت
ای پیر لحظه‌های حقیقت‌فروز دل‌رندان دهر، تشنه دُردی ز ساغرت
عشق و خرد که آینه‌داران هستی‌اندگردیده‌اند، محو تماشای منبرت
مدیون زخمه‌های تو گردیده از ازل‌دستی که شد موافق دست هنرورت
فقه و اصول و فلسفه، جز نقطه‌ای نبودگر، می‌گشود حوصله، اوراق دفترت!

ص: ۴۳۵

جاری‌ترین زلال ازل تا ابد، تویی‌نامیده کردگار جهان، چون که جعفرت علیه السلام

ماییم و داغِ حسرت عمری سفر، که چشم‌آید کنار تربت پاک و معطّرت
ماییم و زخم غربتِ لختی نگاه گرم‌تا جان فدا کنیم، زغیرت، برابرت
ما را بگیر دست، که از پا فتاده‌ایم‌آقا، به حق تربت پنهان مادرت علیها السلام

سیدعلی‌اصغر موسوی «سعا»

ص: ۴۳۶

ص: ۴۳۷

سوگ‌سروده‌ها

بزرگ استاد

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتندبهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند

اساتید جهان باید به سوک علم بنشینندکه در دانشگه هستی بزرگ استاد را کشتند

به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن‌رئیس مذهب و الگوی عدل و داد را کشتند

به زهر کینه در شهر مدینه یا رسول‌اللّه‌مبارز پیشوای عالم ایجاد را کشتند

به‌جای اشک خون دل ببار ای آسمان زین غم‌که نور دیدگان سید امجاد را کشتند

دریغ و درد کز بیداد منصور ستم‌گستربه‌جرم یاری دین مظهر امداد را کشتند

به جنت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو راکه بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند

ص: ۴۳۸

من «ژولیده» می‌گویم ز نسل ساقی کوثرامام و جانشین و پنجمین اولاد را کشتند

ژولیده نیشابوری

حضرت صادق علیه السلام

افتاده خزان در چمن حضرت صادقیثرب شده بیت الحزن حضرت صادق
افسوس که از آتش زهر ستم خصمشد آب تمام بدن حضرت صادق
باللّٰه قسم اهل مدینه نشنیدندجز حرف خدا از دهن حضرت صادق
افسوس که دیگر عرق مرگ نشسته‌بربرگ گل یاسمن حضرت صادق
سرتابه قدم گوش شده شهر مدینه‌در آرزوی یک سخن حضرت صادق
جا دارد اگر در غم آن پیکر رنجورخون گریه کند پیرهن حضرت صادق
مسموم شد از زهر، ولی زیر سم اسب‌پامال نگردید تن حضرت صادق
گردید درِ غصه به روی همگان بازشد بسته چو بند کفن حضرت صادق
قبر و حرم و زائر او هرسه غریبنددر شهر و دیار و وطن حضرت صادق

«میثم» همه گریان حسینند اگرچه‌گریند به‌یاد محن حضرت صادق

غلامرضا سازگار «میثم»

گلاب عشق

بیا یک دم مرا یاری کن ای چشم‌بیا و آبروداری کن ای چشم
بیا امشب برای خاطر دل‌مرا با اشک خود یاری کن ای چشم
ز دنیایی که ما را چون سراب است‌بیا بگریز و بیزاری کن ای چشم
بزن بر آتش دل آبی از مهربه اشک از دل، پرستاری کن ای چشم
سرشک تو مرا باشد گل عشق‌گلاب عشق را جاری کن ای چشم

ص: ۴۳۹

ز داغ صادق آل محمدبسوز از دل، عزاداری کن ای چشم

به یاد غربت و زخم دل اوبه دامان، خون دل جاری کن ای چشم

دولتشاهی «خادم»

۲۶ (۱)

---

۱ (۱). امـام صـادق علیه السـلام می‌فرمایـد:« مَنْ قالَ فینا بَیْتَ شِعْرٍ بَنَی اللَّهُ تَعالی لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ؛ هر کس یک بیت شـعر درباره ما بگوید، خدای تعالی، خانه‌ای در بهشت برای او بنا می‌کند.« سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۱۱۶، ذیل کلمه بیت».

۲ (۱). خیالی بخارایی، شاعر قرن نهم، در سال ۸۵۰ وفات یافت و پس از وی شـیخ بهایی که از دانشمندان دوره صفویه است غزل وی را تضمین کرد.

۳ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۴ (۱). ای مریم دو عیسـی ...: یعنی مادر امام حسن علیه السـلام و امام حسین علیه السلام و مادر زینب علیها السلام و امّ‌کلثوم علیها السلام.

۵ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۶ (۱). سوره حمد که هفت آیه دارد و دو بار نازل شده است.

۷ (۱). قال الامام الصادق علیه السـلام:« فمن عرف فاطمهٔ حق معرفتها فقد ادرک لیلهٔ القدر» پس کسـی که فاطمه را آن‌طور که حق معرفت اوست، بشناسد، شب قدر را درک کرده است.(بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۶۵)؛ به نقل از کتاب نخل نجابت، ص ۷۰.

۸ (۱). تولد حضرت امام خمینی قدس سره نیز ۲۰ جمادی‌الثانی، مقارن با ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است.

۹ (۱). قال رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله:« یا سـلمان! مَنْ أحبَّ فاطمـهَٔ فَهُوَ فِی الجَنّـهِٔ مَعی وَ مَنْ أبْغَضَـها فَهُو فی النّار»؛ ای سـلمان! هرکس فـاطمه، دخترم را، دوست داشـته باشـد در بهشت بـا من است و هرکس با او دشـمنی ورزد، در آتش است.(بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۶).

۱۰ (۱). لحظه سرودن این رباعی، مصادف با واقعه خسوف ماه در شب شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

۱۱ (۱). شـباهت امـام حسن علیه السـلام بـا پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله در مسـموم شـدن و شـباهت امام حسـین علیه السـلام با حضرت علی علیه السلام در شهادت.

۱۲ (۲). کَلَف: پستی و بلندی‌های درون ماه که روی ماه را لکه‌دار کرده است.

۱۳ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۱۴ (۱). فطیم: کودک از شیر گرفته شده.

۱۵ (۱). طیبه: مدینه

۱۶ (۱). عدنان: نام یکی از اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

۱۷ (۱). ذو ذَنَب: ستاره دنباله‌دار.

۱۸ (۱). شَغَب: شور، فساد.

۱۹ (۲). دُرةالتاج: مروارید درشتی که درخشندگی خاصّی دارد.

۲۰ (۱). طارم: آسمان

۲۱ (۲). شبل: شیربچه

۲۲ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۲۳ (۱). پدر« شیخ مفید» به معلّم، و او به« ابن‌المعلّم» معروف بود.

۲۴ (۱). شیخ مفید، ۷۷ سال عمر کرد که با حروف ابجد« عز» می شود.

۲۵ (۲). شیخ مفید به سال ۴۱۳ ه. ق به دیار باقی شتافت و جمله« رُحِمَ المفید» به معنی: آمرزیده شد مفید، با حروف ابجد ۴۱۳ می‌شود.

۲۶ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹